۹۶۸۷۸

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۰۱۳۹

رده‌بندی دیویی: ۱۳۲۴ و ۶۴۶س ۲۹۷/۴۵

سرشناسه: سلطانعلیشاه، سلطانمحمد بن حیدر، ۱۲۵۱ - ۱۳۲۷ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: ولایت نامه

کاتب: داود گلپایگانی - اسمعیل دزفولی تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: اسدالله معین الکتاب تاریخ نشر: ۱۳۲۴ ق.

صفحه شمار: ۳۴۲ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷ x ۲۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: نامعلوم تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۷۰

یادداشتها: ۱. مفهرس به فهرست. ۲. در انتها علمنامه آمده است.

موضوع(ها): ۱. ولایت. ۲. آداب طریقت

شناسه(های) افزوده: الف. گلپایگانی، داود، کاتب. ب. دزفولی، اسمعیل، کاتب. ج. عنوان

فهرستنگار: اسدزاد. تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۸

٢٩٧/٨٢

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

اسم کتاب ....

مصنف ....

مؤلف

خطی ۱۳۲۴ ق ....

چاپی

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ....

جزء کتب .... شماره خصوصی ....

شماره عمومی ۱۰۱۳۹ .... شماره قبض ....

واقف .... تاریخ وقف ....

طول ۲۶ .... عرض ۱۷ .... شماره صفحات ۳۴۲

فهرست ما فی هذا الکتاب المستطاب لفصول و ابواب مع تعیین الصفحات

مقدمه در بیان معنی ولایت است — صفحه

باب اول

در بیان ولایت و در آن چند فصل است ۵

فصل اول در حقیقت ولایت ۵

فصل دوم در بیان آنکه اسماء و صفات الهی و همچنین اخبار و احکام الهی از این مقام ولایت تجاوز ندارند ۸

فصل سوم در بیان نزول ولایت مطلقه که مسمی است بمشیت حقه تعالی شانه از مقام عالی خود بدون تجافی از مقام خود ... ۱۱

فصل چهارم در بیان صعود وجود ولایت و سایر صفات وجود بسوی اصل خود ... ۱۷

فصل پنجم در کیفیت امتزاج عناصر ۱۸

فصل ششم در بیان اقسام ولایت تکوینیه و تکلیفیه ۲۰

باب دوم

در بیان ولایت تکلیفیه و در آن چند فصل

فصل اول در بیان اطلاق ولایت بحسب تکلیف ... ۲۳

فصل دوم در تحقیق ولایت تکلیفیه در جانب قابل و تعلق آن در جانب قابل ۲۵

فصل سوم در بیان بیعت گرفتن و بیعت کردن که از زمان آدم ع الی زمان خاتم ص معمول همه صاحبان ادیان و ملل بوده است ۲۸

باب سوم

در بیان فرق میان رسول رسالت و قبول ولایت و بیان مراتب نبوت و رسالت و ولایت و فرق میانه نبی و رسول و ولی که گاهی بامام تعبیر کنند و گاهی بمحدث ۳۳

فصل اول در بیان فرق بین قبول رسالت و قبول ولایت ۳۳

فصل دوم در بیان فوائد قبول رسالت به بیعت عامه که اسلام باشد و قبول ولایت به بیعت خاصه که ایمان باشد .. ۳۸

فصل سوم در بیان فرق میانه رسالت و نبوت و ولایت ۴۴

باب چهارم

در بیان اصناف مردم در هر زمان و هر

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت ۱۴۸۱۹
تاریخ

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت
تاریخ

ودین کرده و بیان آنکه غایت خلقت عالم و آدم پیوند ولایت است که بوجود فرزند آدم برسد ۵۴
فصل اول در بیان اصطفای نوع آدم ۵۴
فصل دوم در بیان اینکه غایت خلقت عالم و آدم ولایت است ۵۷

باب پنجم

در بیان فوائد ولایت مستعمله در زبان اهل الله در دو فصل
فصل اول در بیان فوائد ولایت بمعنی بیعت ۶۳
فصل دوم در بیان فوائد ولایت بمعنی پیوندیکه بواسطهٔ بیعت بوجود انسان برسد ۶۶

باب ششم

در بیان آنچه سالک را لازم است که بران طریق رفتار نماید پس از تحقق خود بعد از بیعت خاصه ۷۴
فصل اول در بیان آنچه مؤمن را از لوازم ذات در جمله عبادات که بران رفتار کند تا پیوند ایمان که وصلهٔ ولایت است محفوظ ماند و نمو کند ۷۵
فصل دوم در بیان نماز که عمدهٔ اعمال شرعیه است وستون همهٔ اعمال ۷۷
فصل سوم در بیان روزه ... ۸۴
فصل چهارم در بیان زکوة ۹۰
فصل پنجم در بیان حج و سائر زیارات ۹۴

باب هفتم

در بیان معاملهٔ سالک با خلق .. ۱۰۱
فصل اول در بیان معاملهٔ سالک با عموم خلق خدا ۱۰۲
فصل دوم در بیان احتیاج سالک بمعاشرت از عیال و اولاد و خدم و عمال ۱۰۶
فصل سوم در بیان آداب معاشرت با زن و فرزند و سایر زیر دستها ۱۰۷
فصل چهارم در بیان معاملهٔ سالک با سائر خلق خدا ۱۰۳
فصل پنجم در بیان معاملهٔ سالک با ارحام ۱۲۴
فصل ششم در بیان کسب کردن برای معاش ۱۳۶
فصل هفتم در بیان آنچه باید سالک از خود دور نماید و از تکاب آن از امور یکه بر کسب دنیا و آخرت دارند ۱۵۰

باب هشتم

در بیان معاملهٔ شخص سالک با رعیت مملکت خود و جنود خود ۱۵۴
فصل اول در بیان مملکت داری و رعیت پروری در مملکت صغیر ۱۵۵
فصل دوم در بیان مملکت داری و رعیت پروری در مملکت کبیر ۱۵۹

باب نهم

در بیان خصلتهای نفسانی که باعث قوت پیوند ولایت و سبب خشکانیدن شاخهای تلخ میشود ۱۶۵
فصل اول در بیان حب و بغض ۱۶۵
فصل دوم در بیان ذکر خدا در مقصد ۱۷۹
مقصد اول در بیان معنی ذکر است ...
مقصد دوم در بیان فضیلت ذکر خدا است ...
مقصد سوم در بیان اقسام ذکر است ۱۸۳
فصل سوم در بیان اینکه ذکر و فکر قلبی بدون اخذ کردن از صاحبان اجازه بی اثر خواهد بود ۱۸۹
فصل چهارم در بیان افضل اذکار المهیر است ۱۹۲
فصل پنجم در بیان اینکه ذکر و فکر اقتصار بر بانکار بالناقلین فکر قلبیکه از خارج از شریعت بدعت خواهد بود ۱۹۵
فصل ششم در بیان فکر مصطلح صوفیه است ۱۹۸
فصل هفتم در جواز فکر مصطلح صوفیه ۲۰۷
فصل هشتم در بیان امید داری و انتظار ظهور پیوند که لطیفه است ۲۲۳
فصل نهم در بیان آنچه از پیوند ولایت میشکافد با محبت ممد است ۲۲۹

باب دهم

در بیان اتصال پیوند ولایت از زمان آدم علیه السلام
فصل اول در بیان اتصال ولایت از زمان حضرت خاتم تا آدم و اتصال هر یک از ائمه علیهم السلام تا خاتم صلی الله علیه و آله و سلم ۲۳۶
فصل دوم در بیان اتصال اجازه سلاسل مشایخ روایت و مشایخ طریقت که خود بوده بیکی از معصومین علیهم السلام ... ۲۳۸
فصل سوم در بیان مشایخ هر یک از معصومین و سلاسل جاریه از هر یک ۲۴۱

باب یازدهم

در بیان احتیاج خلق بمعلم و مرشد ۲۵۴
فصل اول در بیان وجوه عقلیه که دلالت دارد بر احتیاج بمعلم ...
فصل دوم در بیان ادلهٔ نقلیه بر احتیاج انسان بمعلم و مرشد ... ۲۵۸

باب دوازدهم

در بیان حال مؤمن یعنی بیعت کننده که پیوند ولایت بوجود او رسیده در چند فصل ۲۶۶
فصل اول در بیان حال مؤمن فی حد نفسه ...
فصل دوم در بیان حال مؤمن بعالمی که بر دست و توبه جاری کرده است ۲۸۲
فصل سوم در صدق ایمان و امارات آن ۲۹۴

خاتمه

در بیان آداب و شرائط ذکر ۳۰۵

وبعد الخاتمة بتحریره وبذلک
ختم تم علی جواهر الحکم و زواهر الکلمات
فللسالک الطالب ان یراجع الیها و
یستفیض منها و یذکر الاخوان بالدعاء
وانا العبد الذلیل الابق المتباعد عن باب
المولی الجلیل احقر العباد اسمعیل الله نول
مولدا و طهران مسکنا و تحت الارض
منا ما وقد تم تحریر الفهرس للابواب و الفصول
مع تعیین الصفحا المحتوی بها التسهیل الاطلاع
علیها فی یوم الثانی عشر شهر رجب المرجب
من سنه ۱۳۲۴

کتاب مستطاب ولایت نامه

هو حسبی و نعم الوکیل و هو | بسم الله الرحمن الرحیم | الموفق و المعین و به نستعین

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد الذی بعد فلا یری و قرب فشهد النجوی تبارک و تعالی و الصلوة و السلام علی
رسوله الهادی الی النهج القویم و الصراط المستقیم و علی اهل بیته الذین امر الله بمودتهم و لا یقبل الله عملا الا بولایتهم و لا یدخل الجنة
احد الا بامامتهم الذین امر الله باطاعتهم فقال عز من قائل و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
خصوصا امیر المؤمنین و امام المتقین الذی قال الله فی حقه انما ولیکم الله و رسوله و الذین
امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و قال رسول الله فی شانه الا ایها الامة
الست اولی بکم من انفسکم الا فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و
عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و قال عن جبرئیل عن میکائیل عن اسرافیل عن اللوح عن القلم عن الله تبارک و تعالی
ولایة علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی

و بعد

و بعد این بزه خوار خوان نعمة الهی سلطانمحمد بن حیدر محمد بن سلطانمحمد غفر الله لهم عرضه
میدارد که چون موافق اشارات آیات و نصوص و تلویحات اخبار اخیار و آثار پیشوایان ابرار ولایت
باعث قبول جمله اعمال و متمم نعمت اسلام است بلکه بدون ولایت هیچ عبادت مقبول نیست و با ولایت
هیچ عمل مطرود نه و ولایت جزو خیر بلکه اصل همه ارکان اسلام است و سایر ارکان مقدمه ولایت
و چون غایت همه ارکان است و سایر ارکان مقدمه اوست فرمودند که خداوند رخصت فرمود در چهار
رکن اسلام که مقدمه بودند و رخصت نفرمود در یک رکن که ولایت باشد و مردم گرفتند آن چهار رکن را
که خداوند رخصت فرموده در آنها و ترک کردند آن یک رکن را که خداوند رخصت نفرموده است در آن
و لکن چون لفظ ولایت و مشتقات آن مشترک است میان معانی عدیده که خواهد آمد بسیاری باشتباه رفته و از ولایت
محبت فهمیده یا اقرار بامامت و ولایت اهل بیت طاهرین علیهم السلام و بسیاری از عامه که اقرار دارند بصدور کلمه
من کنت مولاه فهذا علی مولاه از دهان معجز بیان حضرت رسول صلی الله علیه و آله از باب احتمال
حمل این کلمه بر معانی دیگر میگویند لفظ مشترک را دلیل مدعی گرفتن از قانون استدلال بیرون است زیرا که با احتمال استدلال
نشاید از این جهت لازم دانست که معانی ولایت و خواص و آثار و فواید و لوازم آنرا با معنی مقصود در اصطلاح
بطریق اختصار بیان نماید تا نظر کنندگان در اخبار بر بصیرت باشند و چون بی بصیرتان آیات و اخبار را در این باب بنظر نیاورند
و ترتیب دادم این مختصر را بر مقدمه و چند باب و خاتمه و چون موضوع در این وجیزه ولایت است او را بولایت نامه
نامیدم و هو الموفق و المعین **مقدمه** در بیان معانی ولایت است ولایت بفتح واو و کسر او مصدر
ولی الشیء و علیه بمعنی توجه علیه و تصرف فیه و اصلحه و تسلط علیه و قام بامره و نصره و ولایت بکسر واو مملکت را
گویند چنانکه در لسان عجم باین معنی شایع است و بمعنی امارت و ولایت بکسر و فتح قیل لغتان بمعنی الدوله و دولت

و ولایت در عرف خاص استعمال میشود در بیعت خاصّه ولویه و بواسطهٔ این بیعت چنانکه بیاید داخل میشود صورت
ملکوتی از ولی امر در دل بایع و آن صورت را اخذ دل بایع چنانکه بایمان نامیده میشود بولایت نیز نامیده
میشود وَلَمّا یَدخُلِ الایمانُ فی قُلوبِکُم اشاره بآنصورت دارد و آنصورت پیوند
شجرهٔ الٓهیه است که بر شجرهٔ تلخ وجود انسان میرسد و میوهٔ تلخ او را شیرین میکند و باین پیوند شجرهٔ الٓهیه اشاره دارد

شعر مولوی قدس سره — یا تبر بردار و مردانه بزن — تو علی وار این در خیبر بکن
یا بگلبن وصل کن این خار را — وصل کن با نار نور یار را — تا که نور او کشد نار ترا
وصل آن گلبن کند خار ترا

زیرا که چون این پیوند شجرهٔ الٓهیه بدرخت تلخ وجود انسان میرسد مثل درختیکه
بار تلخ آورد و بعد از آنکه پیوند درخت شیرین با ورسد هرچه عروق آن درخت تلخ آب و خاک از زمین بجذب
کشد تمام را میوهٔ شیرین دهد و باین معنی اشاره دارد آیتیکه فرمود در آنها که جزا دهیم مؤمن را از جملهٔ
اعمال او بجزاء احسن اعمال او بجهت اینکه مؤمن هرچه کند از آن فعلیتی در نفس او حاصل شود و چون فعلیت اخیرهٔ
مؤمن همان پیوند ملکوتی است که بواسطهٔ بیعت کردن با شیخ ماذون در بیعت گرفتن داخل دل او میشود و هر
فعلیت که در وجود او حاصل شود محکوم بحکم فعلیت اخیره و در گرفته بنور او است پس هر عملی که از او صادر شود
در گرفته بنور آن پیوند شود که معنی تبدیل سیئات است بحسنات و اطلاق میشود در حالت تمکین و تسلیم احکام قلبی
که بعد از بیعت خاصّه حاصل میشود چنانکه ایمان بر او اطلاق میشود چنانکه ایمان خاص که در مقابل اسلام استعمال
میشود همین بیعت خاصّه است یا آن پیوند ملکوتی که داخل دل میشود یا آن حالت تسلیم احکام قلبی که بواسطهٔ این
بیعت حاصل میشود چنانکه فرمود ایمان داخل شدن در این امر است یا معرفت این امر است یا دخول
در امر است یا معرفت امام است و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه بنا شده است اسلام بر پنج یا

بر نماز و زکوة و روزه و حج و ولایت و در بعض اخبار فریاد زده نشده است بهیچ چیز مثل این که
بولایت فریاد زده شد در روز غدیر خم و در بعض اخبار است اَسْناها و اَتَمّها و اَشرَفُها الولایه
و در بعض اخبار پس گرفتند مردم چهار چیز از این پنجگانه و ترک کردند ولایت را و در بعض اخبار است که
خداوند فرض کرده است بر خلق خود پنج چیز را پس رخصت کرده است در چهار چیز از آنها و رخصت نکرده است
در یکی از آنها یعنی در ولایت و این از باب تأکید در اهتمام بامر ولایت است تمام اینها دلالت دارد بر اینکه
ولایت یا بنا از اعمال فرعیّه قالبیّه باشد نه امر قلبی و اعتقاد و محبت قلبی زیرا که آنها مثل نماز و روزه از
اعمال قالبیّه فرعیّه نیستند و اگر مراد امر قلبی بودی تخصیص بولایت نمیدادند که اصول عقاید که امور قلبیّه
میباشند بسیار بلکه مراد از ولایت در این اخبار یا نفس بیعت خاصّه ولویه است یا آن صورتیکه بواسطهٔ این
بیعت داخل قلب میشود یا آن حالت انقیاد تحت احکام قلبی که بواسطهٔ این بیعت حاصل میشود که یا خود ولایت
از اعمال فرعیّه قالبیّه باشد یا مسبّب از اعمال فرعیّه باشد که در عداد اعمال قالبیّه محسوب شود و چون
صلوة و زکوة از ارکان اسلام باشد و این معانی ولایت است که در جانب قابل و بایع استعمال میشود
و امّا ولایتی که در جانب امام علیه السلام و مشایخ آنها استعمال میشود پس هر یک از معانی ولایت که
گذشت میتواند باشد زیرا که محبت و نصرت و تربیت و تکمیل و امارت و سلطنت و توجّه تمام اینها صفات
این ولایت است چرا که حقیقت ولایت و ولایت مطلقه حقیقت مشیّت است که منشأ انتزاع جملهٔ
اضافات حق تعالی است و جملهٔ صفات اضافیه را موصوف است بلکه مظهر جملهٔ اسماء و صفات حق است
و چون پیوند شجرهٔ الٓهیه بوجود انسان میرسد و آن پیوند شاخه ایست از شجرهٔ طوبی که مشیّت باشد
اگر بتدریج آن پیوند قوت گیرد و شاخ و بال تلخ وجود انسانی را بخشکاند یا مغلوب سازد تمام صفات

مشیت از انسان ظاهر شود پس هر صفت و اسمی که در مقام مشیت هست تمام آنها در این انسان
که پیوند شجرهٔ الٰهیه در آن قوت گرفته است ظاهر خواهد شد که از آنجمله است محبت و نصرت و تکمیل
و تربیت و سلطنت و امارت و تصرف و احاطه و هر کس با این انسان اتصال پیدا کند بانفاق الله
که از زمان آدم علیه السلام در میان بندگان خدا بوده آن پیوند شجرهٔ طوبی بواسطهٔ این
انسان بر وجود او رسد و متاع الٰهی در نزد او پیدا شود که حضرت یوسف علیه السلام
اشاره باین پیوند نمود که گفت مَعَاذَ اللهِ اَنْ نَأْخُذَ اِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ
و چون روز قیامت شود تمام سکان الٰهی این شخص را بواسطهٔ همین پیوند از طریق بهشت ببرند و چنانچه
بیاید و ولایت را درجات و الی مراتب و مصداق بسیار است باب اول در بیان ولایت
و در آن چند فصل است فصل اول در بیان حقیقت ولایت بدانکه ولایت مثل سایر اضافات
اعتباریهٔ محضه نیست که مابحذاء در خارج نداشته باشد چون اضافاتیکه در میان خلق هست
که هیچ مابحذاء در خارج ندارند بلکه صفات اضافیهٔ حقتعالی چون صفات حقیقیهٔ او مصداق و
مابحذاء در خارج دارند فرقی که هست این است که صفات حقیقیهٔ محضه و صفات حقیقیهٔ ذات
اضافهٔ حق را مصداق و مابحذاء ذات حق است تعالی شانه و صفات اضافیهٔ محضه را
مصداق و مابحذاء فعل حق است که از او تعبیر کنند بکلمهٔ کن و کلمهٔ جامعه و مشیت و حقیقت محمدیه
صلی الله علیه و آله و سلم و علویت علی علیه السلام و ولایت مطلقه و نفس الرحمن و اضافهٔ
اشراقیهٔ حقتعالی و عرش رحمن و کرسی و مقام معروفیت حقتعالی و ظهور حق بکثرات اسماء و صفات
و مقام واحدیت و عالم اسماء و صفات و وجود منبسط و وجود لابشرط و وجود مطلق یعنی

مطلق

مطلق قسمی یا مطلق مقسمی و صبح ازل و بالجمله چون مقام مشیت محل ظهور اسماء و صفات حق است
تعالی شانه العزیز مصداق جملهٔ اسماء حق خواهد بود باعتبارات مختلفه و چون اسم الله امام
الاسماء و امام ائمة الاسماء است مشیت مصداق اسم الله خواهد بود باعتبار ظهور ذات
با و چنانکه مصداق علی خواهد بود باعتبار انبساط او بر مادون و احاطهٔ او بمادون
و از همین جهت انبساط و احاطه و علو او نسبت بمادون که او را بعلویت علی علیه
السلام مینامیم و چون مقام محمد صلی الله علیه و آله و سلم فوق الامکان و تحت الوجوب
است که مقام مشیت باشد چنانکه در لیلهٔ معراج در وقت عروج بمقام مشیت که عرش
الٰهی است جبرئیل باز ماند و گفت تو برو که اگر من یک انگشت پیشتر آیم بسوزم یعنی مقام
من مقام امکان است و سیر تو بعد از این در فوق امکان است و باعتبار اینکه مبداء وجودات
است و منظور نظر و محکوم علیه است مصداق مشتقات است مثل علی و رؤف و رحیم و غیر اینها
و باعتبار اینکه در اینجا ذاتی و صفتی نیست بلکه معانی اینجا قائم بذات خود نه بذات دیگر
میباشند مصداق مبادی و معانی مصدریه است و از همین جهت که هیچ استقلال ندارد
بلکه بوجود رابطی میماند اضافهٔ حقتعالی میگوئیم او را و چون حقیقت وجود است بمعنی اعتباری
او را اضافهٔ اشراقیه مینامیم یعنی اشراق و تابش وجود حق است بر موجودات و باعتبار
بودن سلطنت و امارت و محبت و کفایت و نصرت و دولت نسبت بما سوی ولی است و
ولایت بدو اعتبار مذکور و باعتبار مبدئیت او نسبت باشیاء در نزول که فرمود خَلَقْتُ
الْاَشْیَاءَ بِالْمَشِیَّةِ وَالْمَشِیَّةَ بِنَفْسِهَا و باعتبار رجوع کل بسوی او در صعود رحمن است

دائم

نفس

ورحیم و رحمت رحمنی است و رحمت رحیمی و باعتبار تربیت جمله موجودات و اخراج آنها از
بسوی کمال ربوبیت حق است و رب است و چون خواست حق است ایجاد موجودات را
مشیت است و چون خواست است باعتبار تهیه اسباب اراده است لکن از آنجاکه اراده
در بشر بعد از مشیت است زیراکه اول مشیت است و چون این مشیت بتدریج بحد کمال میرسد
و انسان در کار بجهت تر میشود عزیمت است و بعد از عزیمت چون تهیه اسباب میکند
و معطلی در کار تمام میشود اراده است و چون هندسه آن کار کشیده میشود قدر است
و چون بسر کار میرود قضا است و چون شروع بکار میشود و کار انجام میگیرد امضا است
که تحلیل میشود باذن و اجل و کتاب و در حق تعالی شانه بهمین نحو مقدمات فعل کائنات را
ذکر کرده اند که فرموده هر چیز که در این عالم واقع میشود بمقدمات سبعه است که مشیت باشد
تا آنکه اول مشیت را ذکر کرده اند و حال اینکه علم هم از مقدمات است لیکن چون علم حق عین ذات است
در مقام ذات و ذات فاعل است نه از مقدمات فعل علم را از مقدمات ذکر نکرده اند و اما علم فعلی
در مقام مشیت عین مشیت است و در مقام اراده عین اراده و چون در انسان مشیت غیر اراده
است و اما عزم پس او از مراتب مشیت است و اراده غیر از اندازه گیری کردن و اندازه
گیری غیر از تهیه شروع در فعل و شروع در فعل غیر از صورت فعل را ساختن و آن غیر از مدت
ساختن است از این جهت در حق هم مصداق هر یک را غیر از دیگری قرار داده اند پس مشیت که
مقدم است بر کل مقام فعل و ظهور اول حق است بفعل که از آن باسماء مختلفه تعبیر میشود و اراده که
بعد از مشیت هست مقام صادر اول که عقل کل و مجردات از ماده و مدت باشند و مقام قدر

نفوس

نفوس جزئیه و مجردات متقدره میباشند و قضا ایجاد حق است که بمنزله تیر از کمان بیرون
شدن است که بدا و تغییر در قدر و قضا هر دو میتواند باشد چنانکه گفته شده است
اولیا را هست قدرت از اله   تیر جسته باز گردانند ز راه   چنانکه
در خبر هم رسیده است لکن امضا که بمنزله تیر بنشان رسیده است برگشت و بدا در آن نیست

فصل دوم   در بیان آنکه اسماء و صفات الهی و همچنین اخبار و احکام الهی از این مقام
ولایت تجاوز ندارند بدانکه وجود حقیقی مرتبه از آن غیب مطلق است که از آن بعمی تعبیر
کنند و مجهول مطلق نیز گویند و از آن مقام هیچ خبر نیست و لا اسم له و لا خبر عنه و لا اثر و الخبر عنه
بانه لا خبر عنه من قبیل الخبر عن المعدوم المطلق و المجهول المطلق بانه لا خبر عنه چراکه اخبار از مقام
ظهور اوست بعنوان معدوم مطلق در اذهان و بعنوان مجهول مطلق در اذهان و بعد
از ظهور مقام اطلاق جمله اسماء و صفات ظاهر میشود و از این مقام ظهور چنانکه بمشیت تعبیر می کنند
بمقام واحدیت نیز تعبیر کنند و عالم اسماء و صفات هم گویند و گفته شده است که در
مقام واحدیت جائت الکثرة کم شئت زیراکه این مقام مقام ظهور حق است باسماء و صفات
و جمله اسماء لطفیه و قهریه و جمله اضافات و اعتبارات و جمله صفات حقیقیه از این مقام
انتزاع میشود و چون این مطلب معلوم شد معلوم میشود که حکماء اقدمین که گفته اند بسیط الحقیقة
کل الاشیاء اخبار از این مقام است که مقام فعل حق باشد نه از مقام غیب که مقام
ذات و مرتبه وجود بشرط لا باشد که هیچ خبر از او نیست و با هیچ چیز معیت ندارد و فضلا
عن الاتحاد زیرا که آن مقام بشرط لا است که با او هیچ چیز نیست چه جای آنکه او با آنها

ق.

یکی باشد و قول حقتعالی که فرمود هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم
اخبار از اینمقام است که لابشرط است و با همه چیز میتواند باشد نه مقام غیب که بشرط
لا است و با هیچ چیز جمع نمیشود و بطریق حصر حمل کردن اول و آخر و ظاهر و باطن را بر هویت
ظاهره که مقام مشیت باشد اشاره است باتحاد این مقام با همه چیز زیرا که اول و آخر
اشاره است بمبدئیت و مرجعیت و آنچه ما بینهاست که احاطه و اتحاد با جمیع اشیا باشد
و همچنین هو بکل شیء علیم و هو بکل شیء محیط اشاره است باتحاد
مقام ظهور حق که مقام فعل باشد با همه اشیا چرا که علم در اینمقام عین اینمقام است و
احاطه اینمقام از حیثیت علم عبارت از احاطه ذات اوست بهر چیز و احاطه حق تعالی
شانه باشیا مثل احاطه ظرف بمظروف و مکان بمکین و هوا بمحاط نیست بلکه مثل احاطه فصل
بجنس و نوع و احاطه صورت بماده و نوع هرگاه صورت را لابشرط اخذ کنیم و بجهت این
احاطه است که حق تعالی شانه را قیوم خوانند و معنی قیومیت حقتعالی این است که هیچ وجودی
و موجودی نیست مگر اینکه حقتعالی مقوم و محصل وجود اوست چون مقوم بودن صورت از
برای نوع و محصل بودن صورت از برای ماده و چنانکه صورت را هرگاه لابشرط اخذ کنیم
که معنی فصل است متحد میشود با نوع و با ماده هرگاه آنها هم لابشرط اخذ شوند همچنین اگر مقام مشیت که
مقام ولایت است و حیثیت ظهور حق تعالی شانه اگر لابشرط اخذ شود متحد خواهد بود با همه
موجودات و وجودات و چون اینمقام وجود لابشرط فعل حق است این اتحاد و هو هویت
برای فعل حق خواهد بود نه برای ذات حق پس از این اتحاد در نظر احول نظران هیچ عیبی

بعضی

و نقصی و شینی لازم نخواهد آمد چنانکه بعضی را گمان شده است پس بسیط الحقیقه عبارت از
مقام ظهور فعل حق است و بتحقیق هر چه هست و هستی است فعل حق است که اگر فعل حق نباشد
باید واجب بالذات باشد که خلاف فرض است یا صادر از مصدر دیگر باشد که ثنویت است
و خلاف واقع و خلاف مذهب است و چون معلوم شد که آنچه از اسماء الهی است تمام
متفرع از اینمقام و صادق بر اینمقام است و این هم معلوم شد که اینمقام حقیقت ولایت
است و صاحب ولایت مطلقه متحد است با اینمقام پس صحیح است که گفته شود که تمام اسماء
حسنای الهیه بر صاحب ولایت مطلقه صحیح است که اطلاق شود در عین اینکه صاحب ولایت
مطلقه اسم اعظم الهی است لکن اطلاق اسماء الهی بر صاحب ولایت مطلقه وقتی صحیح است
که صاحب ولایت مطلقه بعنوان اسمیت ملحوظ و منظور نظر باشد نه بعنوان مسمی بودن بعبارة
اخری وقتی صحیح است اطلاق کردن اسماء الهیه را بر صاحبان ولایت مطلقه که وجود
خارجی آنها نسبت بذات غیبی الهی چون مفاهیم ذهنیه الفاظ شود و نسبت بذوات خارجیه
که چنانکه هیچ استقلال در وجود ندارند استقلال در نظر ناظر هم نداشته باشند که اطلاق
اسماء الهیه در این اعتبار بر ذات الهی باشد بتوسط و عنوان آنها چون اطلاق الفاظ بر
ذوات خارجیه بتوسط عناوین و مفاهیم ذهنیه و معنی حدیث شریف من عبد المعنی
بایقاع الاسماء علیه بصفاته التی وصف بها نفسه و عقد علیه
قلبه و نطق به لسانه فی سر امره و علانیته فاولئک اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام
یعنی توحید این است که اسم را منظور نظر نسازی که کافر یا مشرک شوی و اگر اسم که

مقام

مقام ولایت مطلقه است منظور نظر نشود تمام اسماء الهی بر او اطلاق شود بحیثیتی که آن مقام
ولایت چون عنوان و مفهوم ذهنی باشد نسبت بذات و آنوقتی که آن اسم اعظم را منظور نظر نسازی
و او را مسمی قرار دهی که در اینوقت اطلاق اسماء الهیه بر صاحب ولایت خطا است اعم از آنکه
صاحب ولایت مسمی بنظر آید بدون التفات باسمیت یا مسمی بنظر آید با ملاحظه اسمیت او که درباره
اول فرمودند فقد کفر و درباره ثانی فقد اشرک پس آنها که ائمه هدی علیهم السلام را خدا گفتند
اگر آنها را اسم محض بنظر آوردند و گفتند عیب نداشته است و اگر آنها را منظور نظر ساخته و شیئیت
داده گفتند خطا بوده است و از جهت این نظر است که گاهی اسم الله بر خود میگذاشتند و
گاهی منع میکردند از نامیدن باین اسم و گوینده را کافر و ملعون میخواندند پس صاحب ولایت
مطلقه را الله توان گفت باین نظر و این لحاظ که فانی در جهت غیب غنی و مستغنی و متجلی توان گفت باین
اعتبار که مضاف بکثرات و متجلی بر کل است و رب توان گفت که تربیت کل موکول باوست
چنانکه در خبر است که رب مضاف رب در ولایت است و خالق توان گفت باعتبار اینکه
خالقیت حق تعالی شانه بواسطه آن ظهور یافت و همچنین جمله اسماء **فصل سوم** در بیان نزول
ولایت مطلقه که مسمی است بمشیت حق تعالی شانه از مقام عالی خود بدون تجافی از مقام خود
بدانکه وجود مطلق که مقام غیب است بدون ظهور بمقام فعل که مشیت است و ولایت مطلقه است
اسم و رسم و حکم و خبر از او نیست و بعد از ظهور یافتن بمقام مشیت تمام اسماء و صفات و تمامی
احکام و اخبار از او ظاهر شد و بتمامی اوصاف کمالیه موصوف شد و چون حقیقت وجود
حقیقت نور و نور ظاهری نمونه آن حقیقت است و نور ظاهری مشهود و معلوم است که آنی

از فیاضیت و نور پاشی فارغ نیست بلکه مدام در کار خلاقیت انوار جزئیه و افاضه و جبران
انوار جزئیه فانیه است بایجاد امثال آنها همچنین حقیقت وجود آنی از فیاضیت و خلاقیت فارغ
نخواهد بود نظر کن نور آفتاب را که پیوسته در تابش و ایجاد امثال انوار فانیه است از سطوح زیرا که
پیوسته انوار سطوح در فنا است و از تابش آفتاب در تجدد و بقا نما است و چون فناء انوار
سطوح و ایجاد امثال آنها از آفتاب بنحو استمرار است فنا معلوم نمیشود و همان نور اول
باقی مینماید و این از کلام حکما است که اتصال وحدانی مساوق وحدت شخصیه است یعنی
تجدد امثال بنحو اتصال موجود آخر را همان موجود اول مینماید در عین اینکه غیر هم میباشند نظر کن
بتابش آفتاب بر سطحی از روزنه بعیده که بمحض سد روزنه تابش سطح تمام میشود و فانی میشود
و بمحض گشودن روزنه تابش سطح موجود شود و این نیست مگر اینکه آن تابش سطح پیوسته در فنا است
و از آفتاب در بقا پس میتوان درباره آفتاب گفت که تا آفتاب بوده و خواهد بود
خلاقیت و افاضه هم بوده و خواهد بود برای آفتاب و وجود حقیقی را اگرچه شبیه و نظیری نیست
لکن مثل او را بسیار است کما قال الله تعالی وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی و آفتاب و نور او
مثل حقیقت وجود و نور او است و در آیات و اخبار از وجود بنور بسیار تعبیر شده است و
در کلمات بزرگان و حکما اطلاق نور بر وجود زیاد است بلکه شیخ اشراق رضوان الله علیه
از وجود بنور تعبیر میکرد و آیه مبارکه نور در اطلاق نور بر وجود کافی و خبر نَحْنُ مِنَ اللهِ
کَالشُّعاعِ مِنَ الشَّمْسِ وَشیعَتُنا مِنّا کَالضِّیاءِ مِنَ الشُّعاعِ دلالت دارد بر جواز اطلاق
نور بر وجود و شیخ اشراق رحمه الله علیه اصطلاح کرده که از مقام مشیت تعبیر بنور الانوار کند

و از عقول کلیه با نوار قاهره و از نفوس کلیه با نوار اسپهبدیه و چون تحقیق ماهیت نور از کتب حکمیه
جمله آنچه در شرح نور گفته شده در حقیقت وجود موجود بلکه بنحو اتم و اکمل پس وجود اولی خواهد
بود بنوریت از نور زیرا که نور حقیقی است که ظاهر است بذاته و مظهر است لغیره و این معنی
بنحو اکمل در وجود است چرا که نور ظاهر است بر ابصار به تنهائی و بواسطه وجود نه بدون
واسطه مطلقا بلکه بعد از موجود شدن ظاهر میشود بلا واسطه و وجود ظاهر است بدون
واسطه بر همه مدارک مطلقا و نور مظهر است الوان و اشکال را بر ابصار و وجود مظهر است
همه اشیاء را بر همه مدارک پس وجود اولی است بمعنی نور از خود نور و چون معلوم شد که
حقیقت وجود نور حقیقی است پس چون نور افاضه و خلاقیت را لازم دارد نهایت این است
که نور ظاهری در فیاضیت فاعل موجب است چرا که افاضه او مسبوق نیست بعلم و مشیت و
اراده و افاضه وجود مسبوق است بعلم و مشیت و اراده و اختیار و چنانچه نور فائضه
از آفتاب هرچه از آفتاب دورتر شود تمام اوصاف نور را دارا نمیباشد مگر شدتی که در
آفتاب و در انوار قریبه بآفتاب هست تا بجائی میرسد در تنزل و بعد از منبع نور که اسم نور
و صفات نور را از او سلب میکنند و تاریکی مینامند و فی الحقیقه نور بعیده همان نور اول است
که تنزل کرده و بعد از منبع نور یافته است بدون تجافی از مقام عالی خود همچنین نور حقیقی که
مقام ولایت باشد وجودات فائضه از او تمام اوصاف و اسماء وجود را دارا ند مگر
شدت وجود مطلق و وجودات قریبه بوجود مطلق را که دارا هستند و چنانکه ظلمت
پوشاننده چیزهائیست که بنور ظاهر میشد بر انظار که اشکال و الوان و سطوح باشد عدم هم

پوشاننده

پوشاننده چیزهائیست که بواسطه وجود بر عقول و در عالم پیدا میشد که جمله حدود و ماهیات
باشد و چنانکه نور برطرف کننده ظلمت و ظاهر کننده سطوح و الوان و اشکال است بر انظار
اگرچه نوری باشد که ضعیف تر از او نباشد همچنین نور وجود برطرف کننده ظلمت عدم و ظاهر کننده
حدود و ماهیات است و تا آنجا که وجود در رفته عدم را طرد نموده اگرچه وجود ضعیف باشد که ملحق
بعدم شود چون وجود هیولای اولی بقول حکما که قوه الوجود است و تا هرجا وجود در رفته اگرچه
وجود ضعیف باشد تمام صفات را با خود برده است نهایت این است که ارباب اختفاء بعض
صفات در تحت کثرات و حدود آن موجود را بآن صفت موصوف و بآن اسم مسمی نسازند در عرف
چون علم و سمع و بصر و قدرت و تکلم و غیرها که موجودات عالم طبع را بآنها موصوف نمیسازند مگر
وقتی که از افق انسان و سایر حیوان در صعود طالع گردد که آنوقت وجود را باین اسماء و باین اوصاف
مسمی و موصوف سازند و اول نزول این ولایت ظهور اوست بهیاکل توحید که از آنها تعبیر
بعقول کلیه و عقول طولیه و عرضیه شود در زبان حکما و بعقول طولیه و ارباب انواع هم تعبیر کرده اند
و ارباب طلسمات و انوار قاهره هم گفته اند و در زبان شرع انور از هر دو قسم بالقیام لاینظرون
و الصافات صفا تعبیر کرده اند و باقلام عالیه نیز نامیده اند و در حدیث جناب امیر صلوات الله علیه
بادل العلل تعبیر شده و بعقل و نور هم نامیده اند اوّل ما خلق الله عقلی اوّل ما خلق الله نوری
اشاره بآن است و امام حسین نیز همان است و چون عقول کلیه بعد از منبع نور دارند تمام
اوصاف وجود که از جمله آنها صفت ولایت است در آن هویدا است زیرا که نسبت عقول
بما سوی نسبت نفوس جزئیه است بما سوای خود در عالم صغیر که چنانکه نفوس در ابدان خود

بنسبت

نسبت بقوی و اعضا و جوارح اذا ارادت شیئا تقول کن فیکون یعنی هرچه خواهند بمحض اراده ایجاد کنند همچنین عقول نسبت بمادون همین شان دارند بلکه عقول نسبت بمادون مثل نفوس اند نسبت بصور ذهنیه که ایجاد و اعدام بالتفات و عدم التفات است چنانچه قیل

باندک التفاتی زنده دارد آفرینش را | اگر نازی کند گاهی زهم پاشند قالبها

تنزل دیگر کرده نفوس کلیه ظاهر شدند که مدبرات امرا در زبان شرع مطهر نامیده اند و بالواح عالیه و لوح محفوظ و کتاب مبین نیز تعبیر شده و در زبان حکما بنفوس کلیه و انوار اسپهبدیه مسمی گشته اند و نفوس کلیه چون بمنبع نور نزدیکند تمام اوصاف وجود و نور در آنها ظاهر است و ولایت که امارت و سلطنت و سایر معانی ولایت باشد در آنها نمایان مثل نفوس جزئیه انسانیه بعد از آن تنزل کرده عالم مثال ظاهر شد و باسم ملائکه ذوی الاجنحه و رکع و سجد مسمی گشت و اقدمین از حکما عالم مثال نازل را جابلقا نامیده اند چنانکه مثال صاعد را جابلسا و برزخ میانه عالم مثال و عالم طبع را هورقلیا نامیده اند و در شریعت مطهره تعبیر از این عوالم و تعبیر تتمه آنها باین اسما رسیده است و چنانکه وجود در این عالم نمایان صفات وجود هم نمایان است بجهت اینکه نوریت که معنی ظهور بالذات و مظهریت غیر است در تمام اجزاء این عالم هست چراکه همه اجزاء این عالم ظاهر است و نمایش دهنده غیر که حدود و ماهیات و تقدرات باشند بلکه همه اجزاء این عالم بمنزله آئینه هاست که هر یک صورت باقی اجزا را نمایش میدهد که معنی کل شیء فی کل شیء در اجزاء این عالم ظاهر میشود و همچنین معنی ولایت که تصرف و سلطنت و محبت و کفایت امور باشد در این عالم ظاهر است و نسبت این عالم بعالم کبیر نسبت خیال

تمام اجزاء
هم هست

انسان است

انسان است و سایر مدارک باطنه بعالم صغیر و از این جهت این عالم را خیال عالم کبیر گویند عالم قدر الهی که بعد از اراده قدر و اندازه همه چیز در آن میشود این است و بدا و محو و اثبات هم در این است و منامات صادقه منذره و مبشره وقت اتصال است باین عالم مکاشفات صوریه که در زبان اهل الله بحیض الرجال مسمی است باتصال بافق است باین عالم و این الملکوت هم مینامند چنانکه جمله عالم ارواح را الملکوت مینامند تنزل دیگر کرده صور بسایط که صور آسمانها و عناصر باشد هویدا گشت تنزل دیگر کرده مواد بسایط که صورت جسمیه باشد ظاهر شد و بنا بر قول حکما که هیولای اولی را مینامند که قوة الوجود است بدون فعلیت وجود و سمت هستی گرفت و چون وجود در این عالم طبع آمیخته بعدم و وحدت مبدل بکثرت و نورانیت مختفی در تحت ظلمت شد تمام صفات وجود نیز مختفی ماند که در عین اینکه وجود عین عقل و علم و شعور و ادراک و قدرت است در این عالم موجودات را غیر عاقل و غیر عالم و عاجز شمارند و اجزای این عالم را جماد نامند و غیر ذی شعور لکن تحقیق این است که تا هر جا وجود رفته اگرچه بقوة الوجود رسیده باشد تمام صفات وجود رفته نهایت این است که در بعض موجودات صفات وجود نمایان است و در بعض دیگر مختفی است و دیده که مصنوع بین است در هر مصنوع که صفات وجود نمایان است مشاهده میکند صفات وجود را و در هر موجود که صفات وجود نمایان نیست آن موجود را خالی از صفات وجود پندارد و از مولوی معنوی است رحمة الله علیه

جمله ذرات عالم در نهان | با تو میگویند روزان و شبان | ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم
با شما نامحرمان ما خامشیم | چون شما سوی جمادی میروید | محرم جان جمادان کی شوید

ابحار

از جمادی در جهان جان روید | غلغل اجزای عالم بشنوید | فاش تسبیح جمادات آیدت
وسوسهٔ تاویلها ربایدت | چون ندارد جان تو قندیلها | بهر بینش کرده تاویلها
چون ز حس بیرون نیاید آدمی | باشد از تصویر غیبی اعجمی |

و چون تنزل وجود و صفات وجود بانتها رسید در عناصر و مواد عناصر آغاز صعود کرد **فصل چهارم** در بیان صعود وجود و ولایت و سایر صفات وجود بسوی اصل خود بدانکه نور وجود چون نور آفتاب است بلکه نور آفتاب نمونهٔ نور وجود است اگرچه نور وجود را مثل و مانند نیست لکن او را امثال علیا است که نور آفتاب از جهت نورانیت او مثل اعلای نور وجود است و چنانکه بعض اجسام شفیفند که نور آفتاب را نگاه نمیدارند و بعض اجسام کثیفند که نور آفتاب را مجتمعا نگاه میدارند و آن اجسام که نور آفتاب را نگاه میدارند یا صیقلی میباشند و کثیف که نور آفتاب را جمع میکند و باز بطریق عکس بر اجسام مقابل آنها میتابد مثل آئینه که پشتش جیوه داشته باشد یا صیقلی و کثیف و شفیف مانند است که نور آفتاب را جمع میکند و مجتمعا در پشت آنها بر اجسام مقابل پشت آنها میتابد و گاهی اجتماع نور بمرتبه میشود که آن شعاعی که مجتمعا از آنها بیرون میتابد از خود آفتاب آثارش بیشتر و روشنائی زیادتر میدهد مثل بلوره که هرچه صافی تر روشنائی در پشت آن و گرمی بیشتر تا بمرتبه که از حرارت آن آتش روشن میشود و بر هر جسمی که میتابد او را میسوزاند یا کثیفند و نه صیقلی و نه شفیفند که نور آفتاب را نگاه دارند و مجتمع کنند و نه از رو بطریق عکس بیرون دهند و نه از پشت بطریق بلوره همچنین آفتاب حقیقی و تابش آن در عالم کبیر تا ما چرا که عالم عقول و نفوس کلیه و نفوس جزئیه که بمنزلهٔ خیال انسانند در عالم کبیر شفیفند که

۱۰۱۳۹
۱۴۸۸م

نور آفتاب حقیقی از آنها میگذرد مثل سموات و کرهٔ نار و هوا چون کثرت و حدود و ماهیات در اینجا بسیار کم که بمنزلهٔ کثافت و غلظت در عالم اجسامند و عالم طبع که سموات و سماویات و عناصر و موالید باشد بمنزلهٔ ارض و ارضیات اند که نور آفتاب را نگاه دارند و در بعض اجسام صلبه آتش متکون شود مثل سنگها که بچخماق آتش از آنها بیرون آید و در بعض اجسام صافیه مثل بلوره آتش از شعاعی که بیرون تابد پیدا شود همچنین در عالم طبع نور آفتاب حقیقی مجتمع شود و بعضی از آن نور باعث تکون آتش شود در باطن این عالم و از آن آتش جن متکون شود و بعضی از آن نور مثل نور بلوره بخارج میتابد و باعث تکون آتش میشود و از آن آتش شیاطین تولید میشوند که مادهٔ جن و شیاطین این آتش حقیقی است که از نور حقیقی بر مثال آتش طبیعی از نور آفتاب در عالم طبع تولید میشود **فصل پنجم** در بیان کیفیت امتزاج عناصر بدانکه چون تنزل وجود در عناصر بانتها رسید و نور وجود در عالم عناصر مجتمع شد و نفوذ نکرد و بتقدیرات الهی بواسطهٔ قاسر عناصر که هر یک مرکز خاص دارند در محل واحد مجتمع شوند در یکدیگر فعل و انفعال کنند و سورت هر یک منکسر شود چه کیفیات اربعه بر حال خود باقی باشند با تصغر اجزاء هر یک و چه کیفیات اربعه زایل شود و کیفیت متوسطه حاصل شود علی الاختلاف فیه و چون فعل و انفعال آنها بکمال رسد و حیثیت تضاد و تخالف آنها مبدل شود بالفت و محبت و یک رنگی و مشابهت فی الجمله بعالم ارواح و وحدت از برای آنها حاصل شود از جانب فیاض علی الاطلاق صورت واحده بر آنها فائض شود که آن صورت حافظ الفت و اجتماع آنها باشد تا مدتی و آن صورت را صورت

معدنی نامند و چون تفاعل عناصر اندکی بیشتر و کاملتر شود صورت دیگر هم فائض شود که مشابهتش بعالم ارواح بیشتر باشد که در عین وحدت و حفظ اجتماع عناصر افعال مختلفه و آثار متکثره از آن حاصل شود و آنرا نفس نباتی گویند لکن در هیچیک از اینها شعور نمایان نیست و علم بعلم ظاهر نه و چون اندکی تفاعل کاملتر شود نفس کاملتر فائض شود که علاوه حفظ صورت نوعیه و صدور افعال مختلفه کثیره ادراک و اراده هم داشته باشد لکن ادراک ادراک و ادراک اراده برای او نباشد و آنرا نفس حیوانی گویند و این نفس جنسی است که در تحت او انواع کثیره افتاده و عرض عریض دارد از مرتبه نفس خراطینی تا مرتبه نفس نسناس و اگر تفاعل بیشتر شود امتزاج کاملتر گردد و نفس کاملتر فائض گردد که همه اینها را داشته باشد و علاوه اینها علم بعلم و شعور بشعور و شعور باراده او را باشد و عاقبت اندیشی و تدبیر امور از برای او باشد و او را نفس ناطقه گویند و چنانکه وجود در عالم طبع مختلط باعدام شد بحیثیتی که اهل حس وجود را اعتباری محض دانستند و ماهیات را اصیل گفتند با اینکه اطفال مفطورند بر اصالت وجود و اعتباریت ماهیات و حدود همچنین صفات وجود نیز مختفی ماند که علم و شعور و اراده و قدرت باشد و ولایت هم بتمام معانی مختفی ماند و چون وجود در صعود بمعدن رسید بعض معانی ولایت که حافظیت و کفایت حفظ عناصر متضاده باشد در اجتماع نمایش کرد و در نبات بیشتر نمایان شد که آن معنی را داراست با توجه کردن بجهات مختلفه و تدبیر و تصرف کردن در امور عدیده و غفلت و نسیان نداشتن از مایحتاج هر یک از برگ و شاخ و دانه و تکمیل کردن هر یک و رسانیدن بکمال آن و چون وجود بحیوان رسید بیشتر صفات وجود نمایان شد

مثل شعور و ادراک و اراده و قدرت و ولایت در حیوان نمایان تر شد لکن چون شعور بشعور ندارند و تدبیر امور که از صفات عقل است در آنها نیست حیوان را عاقل نامند و عالم نگویند و چون وجود بانسان رسید جمله صفات وجود ظاهر شد و آینه سراپای وجود مطلق گردید که هرچه در آن مکمون بود نمایان نمود و معانی ولایت فطریه را از نصرت و محبت و کفایت و تدبیر و توجه و اصلاح و تصرف و امارت و مملکت و دولت ظاهر ساخت در جمله افراد نسبت بمملکت عالم صغیر خود و در بیشتری نسبت بخارج نیز نمایان شد و چون تربیت و تکمیل و رسانیدن هر چیز بکمال نوع خود از صفت ولایت اهل بیت است وارد شده در اخبار معصومین علیهم السلام نسبت باراضی سبخه و بطیخه غیر حلوه که فرمودند اینها ولایت ما را قبول نکرده اند یعنی حیث ولایت که از صفات وجود است در اینها بکمال ظاهر نشده است

فصل ششم در بیان انسان و ولایت تکوینیه و تکلیفیه او

بدانکه امتزاج عناصر هر گاه بهتر و بیشتر شود و نزدیکتر باعتدال شوند از جانب واهب الصور صورت کاملتر از صور نباتیه و حیوانیه بر آن فائض میشود که از آن صورت بنفس ناطقه تعبیر کنند و از نفس ناطقه آنچه از صورت جمادی و نفس نباتی و نفس حیوانی صادر می شد صادر میشود با زیادتی که آن ادراک کلیات و تدبیر امور بر وفق حکمت باشد و کریمه وَخَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ اشاره بآن درک کلیات و ترتیب مقدمات و تدبیر ترتب غایات است بر وفق حکمت و نفس ناطقه واقع است در میانه عالم طبع و عالم ارواح نه اینکه مباین باشد با این دو عالم بلکه بسعه و احاطه

دارد بهر دو عالم و در مقام طبع متحد با طبع است و در مقام عالم ارواح متحد با عالم
ارواح اگرچه کوته نظران او را جسم ساری در بدن گفتند کسَرَیان الماء فی الورد
و از مرتبه طبع تجاوز نداده‌اند کما قیل حد انسان بمذهب عامه حیوانیست مستوی القامه
همین ناخن برهنه پوست زمو باده پاره سرنجانه و گو آدمی چیست برزخ جامع
صورت خلق و حق در او واقع ظاهرش بر کنار ساحل فرق باطنش در محیط وحدت غرق
و قیل فیه آدمی زاده طرفه معجونی است کز فرشته سرشته وز حیوان گر کند میل این
شود پس از این ور رود سوی آن شود به از آن و چون خداوند متعال انسان را
آینه سراپا نمای خود قرار داده است چنانکه روایت شده است که خداوند خلق کرده
است آدم را بر صورت خود وسعه و احاطه خود را با و عنایت فرموده است که چنانکه
حضرت حق در عالم کبیر سعه و احاطه دارد بر هر چیز و بحسب مقام فعل متحد است با جمیع
موجودات چنانکه فرمود آیا کفایت نمیکند در دلالت کردن بر وجود و حقیقت حق خود
پروردگار و حضور او در نزد هر چیز آگاه باشید که اینها در شک‌اند از ملاقات پروردگار
خود آگاه باشید که خداوند احاطه دارد بهر چیز و هیچ چیز از حیطه وجود او بیرون نیست
همچنین آدمی در عالم صغیر متحد است با جمیع موجودات عالم صغیر بلکه اگر از قوه بیرون آید
مثل حقتعالی متحد میشود با موجودات عالم کبیر و از جهت این سعه و احاطه است که عوام
الناس بلکه حکمای فرنگ که بتعبیر عالم محسوسات عالی قائل نیستند و بیشتری از متکلمین که
خود را از خواص میشمارند انسان را محصور در جسم دانند و آنکه گویند زید مرد و زید را دفن کردند

دلهرا

و زید را از دند و کشتند از بابت همین اتحاد است و چنانکه روح انسان که از او بلطیفه
سیاره انسانیه و نفس ناطقه تعبیر کنند ساری و متحد است با جمیع موجودات عالم صغیر
فعل حقتعالی که از او بمشیت و ولایت و علویت علی تعبیر کنیم ساری و متحد است با جمیع
موجودات عالم کبیر و آنکه حکما گفته‌اند بسیط الحقیقه کل الاشیاء اشاره باین مقام و این اتحاد است
و این شعر که گفته شده است ساریست سرّ عشق در اعیان علی الدوام کالبدر
فی الدجیه والشمس فی الغمام اشاره بسریان ولایت و اتحاد او دارد و آیه مبارکه
هُوَ مَعَکُم اَینَما کُنتُم وَ مَا مِن نَجوَی ثَلثَةٍ اِلّا هُوَ رابِعُهُم و آیه مبارکه هُوَ الاَوَّلُ وَالاٰخِرُ وَ الظّاهِرُ وَالباطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلیم
و آیه مبارکه هُوَ بِکُلِّ شَیءٍ مُحیط اشاره بسریان ولایت و این اتحاد دارد و از جهت
سریان فعل حقتعالی که ولایت باشد در جمله موجودات هر موجودی که کمال نوع خود را دارا بود
فرمودند ولایت ما را قبول کرده است یعنی اصل وجود را که اثر رحمت رحمانی است قبول
کرده است که اصل ولایت تکوینی باشد لکن کمال وجود نوع خود را که اثر رحمت رحیمی است
و کمال ولایت تکوینی است قبول نکرده است یعنی استعداد افاضه این فیض در آن نبوده است
و از جهت سریان ولایت و اتحاد اوست که در حال احتضار صاحب ولایت بر هر کس
ظاهر شود چه مؤمن و چه کافر چنانکه بحضرت امیر صلوات الله علیه نسبت داده‌اند که فرمود
یا حارِ هَمدانَ مَن یَمُت یَرَنی یعنی در حال احتضار که حال انسلاخ از حجب
خیال باشد آن ولایت تکوینیه انسان که متحد با ولی امر است در مقام و مرتبه انسان
ظاهر شود که آشکارا او را به بیند لکن با هر کسی موافق استعداد او ظاهر شود با بعضی بصورت

مفقود

مقبوله و با بعضی بصورت غیر مقبوله باب دوم در بیان ولایت تکلیفیه و در آن چند
فصل است فصل اول در بیان اطلاقات ولایت بحسب تکلیف بدانکه ولایت
بکسر واو و فتح آن و مشتقات آن بمناسبت معانی لغویه بحسب تکلیف در زبان شارع
و عرف متشرعین بر بیعت خاصه ولویه اطلاق شده است زیرا که این بیعت در طرف بیعت کننده
و بیعت گیرنده باعث تحقق بسیاری از معانی لغویه و عرفیه ولایت میشود و جمله اخباری که
در کافی و وافی و غیر هما روایت شده است در باب ارکان اسلام که مضمون آنها
این است که ارکان اسلام پنج است یا اثافی اسلام ثلثه است تمام دلالت دارد
بر اینکه ولایت در آنها در معنی بیعت استعمال شده است زیرا که در ارکان اسلام
با پایه های اسلام ولایت را مقابل و مرادف با نماز و زکوة و روزه و حج ذکر کرده اند
و معلوم میشود که باید ولایت در این اخبار مثل نماز و روزه و حج از اعمال بدنیه فرعیه باشد
نه از اصول اعتقادیه و الا توحید و نبوت و امامت اولی بود که از ارکان و اثافی
اسلام شمرده شود و امری که تواند از اعمال بدنیه باشد نیست مگر بیعت خاصه ولویه که
امریست بدنی و بسبب قبول ولایت میشود که تکمیل و محبت و نصرت و سلطنت و امارت و تصرف
و سایر معانی ولایت باشد از جناب باقر علیه السلام روایت شده است که اسلام بنا شد
بر پنج پایه ولایت و صلوة و زکوة و روزه و حج و فریاد زده نشده است بهیچیک از اعمال
اسلامیه چنانکه فریاد زده شده است بولایت در روز غدیر خم یعنی چنانکه اهتمام بامر ولایت
نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر خم باینکه سه مرتبه بیعت گرفت و در خبر

از جناب

از جناب جواد علیه السلام است که در ده موطن بیعت گرفت که آیه مبارکه یا ایها
الذین امنوا اوفوا بالعقود را اشاره بسه مرتبه عقد بیعت یا ده مرتبه عقد بیعت گرفته اند
و در خبر دیگر است که فرمود بعد از لم ینادِ بشیء مثل ما نودی بالولایه مردم گرفتند چهار پایه را
و ترک کردند این پایه را یعنی ولایت را و از جناب صادق علیه السلام روایت شده
است که اثافی یعنی پایه های دیگ اسلام سه چیز است نماز و زکوة و ولایت و در این خبر
بر سه پایه اقتصار کرده اند بجهت اینکه اصل اعمال قالبیه اسلامیه نماز است یعنی اعمالی که
بسبب آنها توجه بحضرت احدیت است و زکوة است یعنی اعمالی که بسبب آنها پشت کردن
است از کثرات و روزه داخل زکوة است و حج و جهاد ملحق از هر دو و ولایت است
که سوم ارکان است و آخر پایه ها است که آن پایه های دیگر مقدمه این پایه است و در
آخر خبر فرمود که صحیح نیست هیچیک از این سه پایه مگر با آن دو پایه دیگر یعنی نماز و زکوة بدون
ولایت صحیح نیست که خداوند صاحب نماز و زکوة را که ولایت نداشته باشد بر رو در آتش
جهنم اندازد و ولایت بدون نماز و زکوة باقی نماند و در خبر دیگر از جناب صادق علیه السلام
است که خداوند فرض کرد بر خلق پنج امر را پس مرخص فرمود مردم را در چهار امر آنها که نماز
و زکوة و روزه و حج باشد و مرخص نفرمود در یک امر از آنها که ولایت باشد و این از باب
اهتمام به بیعت است که فرمود نماز و زکوة و روزه و حج را خواهی بکن و خواهی نکن و
ولایت را البته باید بعمل آوری که در آن هیچ عذر پذیرفته نیست و هیچوجه ترخیص نیست
در امر بیعت و مضمون این اخبار و قریب بآنها اخبار بسیار است که حمل کردن آنها بر غیر بیعت

دشوار است و بر قبول احکام قلبی و قبول تصرف و قبول امارت و سلطنت ولی امر
بواسطه بیعت خاصه ولویه نیز اطلاق شده است و آیه مبارکه وَمَن یَتَوَلَّ اللهَ وَرَسُولَهُ
وَالَّذِینَ آمَنُوا که در ذیل آیه شریفه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ
یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ واقع است احتمال این دارد که بمعنی قبول بیعت
باشد و احتمال میرود که بمعنی قبول تصرف و قبول محبت و نصرت و امارت و سلطنت باشد
که بواسطه بیعت حاصل شده باشد زیرا که خطاب بمؤمنین است در آیه قبل و مؤمنین کسانی هستند
که بیعت ولویه کرده باشند و اطلاق میشود بر قبول محبت و نصرت و قبول امارت و سلطنت
و قبول تصرف و محبت که بجهة بیعت باشد نه به بیعت چنانکه در زبان عامه خلق همین معنی استعمال میشود
و اطلاق میشود بر بیعت گرفتن چنانکه اطلاق میشود بر تصرف کردن و سلطنت و امارت
و نصرت بواسطه بیعت و آیه وافی هدایه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ تا آخر آیه
همه این معانی درست است و همچنین آیه شریفه اَللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا بهر این معانی
صحیح است و اطلاق میشود بر امارت و سلطنت که بطریق تغلب باشد چنانکه حکام و سلاطین جور را
ولاة ممالک میگویند فصل دوم در بیان تحقیق ولایت تکلیفیه در جانب قابل و تحلیه
آن در جانب قابل بدانکه ولایت تکلیفیه در جانب قابل محقق نمیشود مگر به بیعت کردن
بآن شروط و معاهداتی که دارند چنانکه تشیع و اقتدا و تقلید و ایتمام و امثال این الفاظ
که دلالت بر نحو اتصالی دارد که بآن اتصال از غیر شیعه ممتاز میشوند معانی آنها محقق
نمیشود مگر بهمین بیعت کردن زیرا که تشیع و تقلید و ایتمام و اقتدا و تولی و غیر اینها از مرادفات

اینها و مسادقات اینها محض اضافه اعتباریه نیست که هیچ منشاء انتزاع و مصداق و ما بحذاء
در واقع نداشته باشد بلکه چنانکه اضافات آلهیه را اضافه اشراقیه مینامند باین معنی که تمام
آنها اضافات وجودیه و اشراقات وجود حق اند که آن اشراق وجود اضافی حق تعالی
آنها را منشاء انتزاع و مصداق است همچنین پیوند وجود الهی که بواسطه بیعت کردن در
دل انسان داخل میشود منشاء انتزاع و مصداق جمله این اضافات میگردد و این پیوند
صورتیست که بسبب بیعت کردن از بیعت گیرنده داخل دل بیعت کننده میشود که بواسطه همان
صورت که داخل دل بیعت کننده میشود و پیوند وجود تلخ انسان میشود ابوت و بنوت میان
آنها صادق میآید چنانکه بیاید انشاء الله و چون این صورت متصله بدل بیعت کننده بواسطه
بیعت خلاصه لازمه انسان است منشاء انتزاع تقلید است و چون ما به الاقتدا و ما به
الایتمام است منشاء انتزاع اقتدا و ایتمام میگردد و چون شعاعیست که از بیعت گیرنده
در دل بیعت کننده تابش میکند و سبب تبعیت و پیروی میشود منشاء انتزاع تشیع میشود و چون
باعث محبت میانه بیعت گیرنده و بیعت کننده میشود منشاء انتزاع محبت خواهد بود و چون
سبب قبول تصرف و قبول نصرت و قبول امارت و سلطنت حق است منشاء انتزاع
ولایت و تولی است و بعد از رسیدن این پیوند بشجره تلخ انسانی آنچه عروق وجود
تلخ و ثمر و شیع انسان از آب و خاک اعمال بکشد قوت این پیوند الهی شود و ثمر شیرین بخشد
و از اینجهت سبب تبدیل سیئات میشود و آیه وافی هدایه اِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ
عَمَلًا صَالِحًا فَاُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ اشاره بهمین بیعت دارد

زیراکه جزء اول بیعت توبه است و بعد از آن قبول عهود و شروطیکه مقرراست و ایمان
هم نیست مگر همان قبول عهود از بیعت گیرنده و بواسطه قبول عهود آنصورت داخل دل میشود
و ایمانیکه داخل دل میشود همان پیوند است که بواسطه این قبول عهود داخل دل میشود و بر شجره
وجود انسانی وصل میشود و چون این پیوند از شجره الٓهیه و شاخه طوبی است وارد شده است
که خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورده باشند بواسطه امامت امام
عادلی اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند زیراکه این صورت صورت الٓهیه و شاخه شجره
الٓهیه است و فعلیت اخیره انسان میشود اگر خداوند عذاب کند صاحب اینصورت را شاخه
خود را عذاب کرده و صورت ولی خود را عذاب خواهد کرد زیراکه ثواب و عقاب و نعمت
و نقمت تمام بر فعلیت اخیره است و اینصورت فعلیت اخیره بیعت کننده میشود و همین صورت است
که مصداق و منشأ انتزاع محبت علی علیه السلام است و اگر اینصورت نرود و با انسان
باقی ماند و این پیوند نخشکد اگر گناه جن و انس را در روی شانه خود داشته باشد تمام را
بپاشاند و از اینجهت فرمودند که حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لَا یَضُرُّ مَعَهَا سَیِّئَةٌ
و چون اینصورت که منشأ انتزاع تشیّع و ولایت و محبت و اقتدا و تقلید است و وصله
معنویست بدون اتصال صوری بشروط و معاهدات معهوده در میان پیشوایان دین حاصل نمیشد
آنکس که مدعی اینها میشد بدون بیعت او منتحل میبود و چون این پیوند امریست که باید تمام اهتمام
انسان بتحصیل و حفظ آن باشد او را بالعزیمت یعنی ما ینبغی ان یعزم علیه نامیدند چنانکه در خبر
از حسن بن جهم است که عرض کرد بابی الحسن که در پیش ما جماعتی هستند که محبت دارند بائمه علیهم السلام

لکن این عزیمت را ندارند امر امامت را از زبان میگویند لکن آن بیعت که مایه حصول
پیوند است و چیز نیست که باید عزم بر آن داشته باشند ندارند حضرت فرمودند اینها اگرچه
تشیع را از زبان دارند لکن چون پیوند الٓهی در وجود آنها نیست منظور نظر الٓهی نیستند چونکه
نحله تشیع را اعتنائی نیست و اینها نیستند از کسانیکه مورد خطاب و عتاب الٓهی باشند زیرا
که خداوند خطاب و عتاب با صاحبان بصیرت دارد و بصیرت حاصل نشود مگر بواسطه
آن پیوند زیراکه فرمودند فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَار و چون معلوم شد که آن
پیوند که داخل دل میشود حقیقت ولایت و منشأ انتزاع آن است پس هرکس آن وصله را
ندارد و ادعای ولایت کند منتحل خواهد بود و ادعای او نحله ولایت خواهد بود نه حقیقت
ولایت **فصل سوم** در بیان بیعت گرفتن و بیعت کردن که از زمان آدم علیه السلام
الی زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم معمول همه صاحبان ادیان و ملل بوده است
بدانکه انبیا صلوات الله علیهم و اوصیاء علیهم السلام آن بزرگواران را دو شأن است
که یکی انذار خلق میکنند یعنی بآن شأن خلق را از توقف بر شهیات حیوانی میرهانند و
از عذاب برازخ و آخرت میترسانند و بدیگری راهنمائی خلق میکنند بسوی آخرت و بسوی
خدا که هریک از آن بزرگواران علیهم السلام صاحب شأن انذار و صاحب شأن هدایت
میباشند لکن در انبیا علیهم السلام چون گفتگو با عامه خلق دارند و اغلب افراد انسانرا
زیاده از احکام قالبی تکلیف نمیتوان کرد و زیاده از تخویف با آنها باید معمول داشت
و از احکام قلبی نمیتوانند آگاه شوند که آنها را از زبان منخند شأن انذار در انبیا علیهم السلام

غالب و ظاهر و شأن هدایت مغلوب و مستور میباشد و در اوصیا علیهم السلام چون بعد از
انبیا صلوات الله علیهم میباشند و انذار را انبیا صلوات الله وسلامه علیهم بکمال رسانیده عمدهٔ
اشتغال آنها به تعلیم احکام قلب و بردن بندگان خداست بسوی حق و آخرت شأن هدایت
غالب و شأن انذار مغلوب و از اینجهت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیست و پنج سال
در خانه نشست و در دعوت ظاهره را بر روی خود بست و بدعوت باطنه مشغول گردید و دعوت
ظاهره را بالجمله واگذار فرمود که هیچ حقی در آن نداشتند چون انذار از هر کس میشد نهایت
این بود که بیعت کردن با آنها بنحو صحت واقع نمیشد و چون انذار در انبیا صلوات الله علیهم
غالب بود بطریق حصر فرمود اِنَّما اَنتَ مُنذِرٌ وَلِکُلِّ قَومٍ هادٍ و چون هر یک
از انبیا صلوات الله علیهم و اولیا علیهم السلام صاحب هر دو شأن بودند هر یک شأن
انذار دعوت ظاهره مینمودند یعنی خلق را بسوی قبول احکام قالبی و احکام نبوی صلی الله
علیه و آله دعوت مینمودند و بیعت عامّه میگرفتند بر قبول احکام رسالت و انقیاد آن
بزرگواران در امر و نهی قالبی و این بیعت نبود مگر باتصال دست راست بایع بدست
راست بیعت گیرنده و از اینجهت از این بیعت بایمان تعبیر میکردند و بصفقة الید و صفقة
الایمان نیز تعبیر میکردند و چون در بیعت توبه لازم است و جزء اول آن توبه است از
بایع بتایب و توّاب و از بیعت بتوبه تعبیر مینمودند اَلا اِنَّ التَّوّابینَ عَلی یَدِ عَلِیِّ
ابنِ ابیطالِبٍ فَعَلوا کَذا در اخبار بسیار ذکر شده است و آیه مبارکه اِلّا الَّذینَ تابوا مِن
قَبلِ اَن تَقدِروا عَلَیهِم در ذیل آیه عظیم الهدایه اِنَّما جَزاءُ الَّذینَ یُحارِبونَ اللهَ وَرَسولَه

اشاره بتوبه دارد که در ضمن بیعت باشد و همچنین آیه مبارکه وَالَّذینَ عَمِلُوا السَّیِّئاتِ
ثُمَّ تابوا مِن بَعدِها اِنَّ رَبَّکَ مِن بَعدِها لَغَفورٌ رَحیمٌ اشاره بهمین توبه جزء بیعت دارد و همچنین
بسیاری از آیات که ذکر توبه در آنها شده است مراد توبه ایست که جزء بیعت است
و اخباریکه دلالت دارد بر استحباب غسل برای توبه مراد از آنها این توبه است
نه لفظ استغفار بر زبان آوردن و نه معنی توبه را بدل آوردن و توصیف ندامت
و بازگشتن از معصیت موصوف شدن زیرا که در هر آن اینحال باید از برای انسان باشد
و در هر آن غسل کردن متعذر و هر روز یکبار متعسر است و چون انذار و تبلیغ رسالت نحو
اصلاحی است شجرهٔ وجود امت را از برای پیوند ولایت و تربیت دلها است از
برای قبول ولایت و این نیست مگر اتصال روحانی و این اتصال روحانی بدون
اتصال جسمانی میسر نبود لهذا از زمان آدم علیه السلام این بیعت را لازم دانسته و
معمول میداشتند و همچنین در زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم و بعد از آن
بزرگوار کسانیکه حق آنها نبود بتقلید این کار را میکردند خلفای بنی عباس با اسم خلافت
سلطنت میکردند صورت بیعت را معمول میداشتند و چون این بیعت و بیعت خاصّه
که بیعت ایمانی باشد باعث تمام خیرات است چنانکه در خبر فرموده باب همه اشیاء و
مفتاح همه امور ولایت است که بیعت خاصّه و پیوند شجرهٔ الهیه باشد که بواسطهٔ این
بیعت داخل دل میشود ضنّت ورزیدند و صورت آنرا از نظر خلفاء جور بردند که بیعت
آنها همصورت با بیعت واقعی نباشد چنانکه اخبار بیعت کردن با جناب رضا علیه السلام

بولایت عهد براین معنی شاهد است که حضرت فرمودند که تمام اینها بفسخ البیعه دست
دادند واین جوان بعقد البیعه دست داد وچون این بیعت لازم وبر جمله مکلفین
منحتم بود وچنین مینمود که زنها بظاهر نامحرم اند نباید معمول دارند خداوند متعال اعلام
کرده در آیهٔ مبارکه اِذا جاءَكَ الْمُؤمِناتُ يُبايِعْنَكَ عَلى اَنْ که زنها هم چون مردها
باید بیعت کنند وچون حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم تمام احکام امت را
خود آن بزرگوار متحمل میشد دست بدست نامحرم بدون حجابی نمیداد بلکه یا قدحی آب
میکردند ودست بمیان آن میبردند وبیعت میکرفتند یا از روی جامه بیعت میکرفتند
یا وصلهٔ دیگر درمیانه میکذاشتند که مابه الاتصال حسّی درمیانه باشد وچون انبیا
صلواة الله علیهم صاحب دو شأن بودند بشأن رسالت دعوت ظاهره مینمودند
وبیعت عامّه میکرفتند بر قبول احکام قالبی وبشأن ولایت دعوت باطنه مینمودند وبیعت
خاصه میکرفتند وچون بشأن رسالت تمام خلق را دعوت مینمودند واز همه بیعت عامه را
میکرفتند از بعضی بتهدید قتل واسر ونهب واز بعضی بمهربانی ومحبت که حضرت را باعتبار
تهدید وتخیف که میفرمود بر بیعت وقبول احکام رسالت نبی السیف گفتند وباعتبار شفقت
ورحمت نبی الرحمه خواندند شأن انذار ورسالت نمایان وشأن هدایت وولایت
مختفی ماند واما اوصیاء آن بزرگواران علیهم السلام چون پیروان ملت بخواهشهای
نفسانی نشر انذار وتبلیغ احکام رسالت مینمودند اشتغال آنها پیوسته بهدایت خلق و
بتبلیغ احکام قلب بود ودر اغلب بیعت خاصه از خلق میکرفتند وبیعت عامّه را اغنائی

نداشتند واز اینجهت شأن هدایت وولایت در آنها ظاهر وشأن رسالت و
انذار مختفی میماند وجه دیگر از برای ظهور شأن رسالت در انبیا صلواة الله علیهم واخفاء
شأن ولایت در آنها وعکس این در اولیا علیهم السلام آنکه انبیا صلواة الله علیهم بشأن
رسالت خلق را از مقتضیات حیوانی تخویف میکردند وتنبیه میکردند که تمام در بیابان بیپایان
نفس افتاده وراه خروج معلوم نیست وراهزنان بسیار در کمین وتمام در خواب غفلت
گرفتار وباین سبب خلق مضطرب میشدند واغلب در شک میماندند در صحت وسقم قول
رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم ودر طلب راه برمیآمدند از اینجهت دستگیری بشأن رسالت
وانذار غالب وبیعت گرفتن بشأن ولایت وهدایت مختفی میماند واوصیا علیهم السلام
چون بعد از تکمیل رسالت واقع میشدند واغلب خلق از اضطراب وشک بیرون میآمدند
ودر طلب راه وراهنمائی برمیآمدند دستگیری وبیعت آنها بشأن ولایت بیشتر وبشأن رسالت
نادر میشد ومختفی میماند وانبیا صلواة الله علیهم بشأن ولایت بیعت دیگر میکرفتند ودر این
بیعت تعلیم احکام قلب میدادند وپیوند شجرهٔ الهیه را بر دل بیعت کننده میزدند وبواسطهٔ
این پیوند بود که ابوت حقیقی روحانی میانهٔ بایع وبیعت گیرنده صادق میآمد ودر زمان
حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم کم بودند که باین بیعت بعد از بیعت عامّه بیعت کرده
بودند وباع البیعتین در مقام منقبت حضرت امیر صلواة الله علیه گفتند وتفسیر کردن بیعت
ثانی به بیعت الرضوان منقبت آن بزرگوار نخواهد بود که تمام صحابه باین بیعت بیعت کردند
وبواسطهٔ بیعت عامّه دست ملکوتی نبی یا خلیفهٔ نبی بر روی دل بایع گذارده میشود وباین

دست ملکوتی شاخ و بال شجرهٔ تلخ هواهای نفسانی درهم شکسته میشود که این شجرهٔ تلخ مستعد پیوند شیرین ولایت شود اما تا پیوند شیرین ولایت از شجرهٔ الهیه باین شجرهٔ تلخ انسانی نرسد شکستن شاخ و بال شجرهٔ تلخ هیچ فایده نخواهد داشت و ازینجهت در اخبار عدیده وارد شده است که اگر بندهٔ تمام عمر خود را در تحت میزاب خانهٔ کعبه به بندگی بگذراند و ولایت ولی امر را نداشته باشد لَاَكَبَّهُ اللهُ عَلیٰ مِنْخَرَیهِ فِی النَّارِ یعنی این بنده از روی بیعت اسلامی زیاد نمیکند مگر همان شاخ و برگ تلخ وجود را و میوهٔ آن غیر تلخی هیچ نخواهد داشت و لایق آتش خواهد بود و بواسطهٔ آن دست نبی که بر روی سر بایع گذاشته میشود ابوت و بنوت صادق میآید لکن چنان ابوت و بنوت ضعیفه که گویا هیچ نسبت میانه بیعت گیرنده و بیعت کننده نیست و از جهت صدق این نسبت بنحو ضعف فرمود اَنَا وَعَلِیٌّ اَبَوا هٰذِهِ الاُمَّة و از جهت ضعف این نسبت که گویا هیچ نیست فرمود مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ و چون در این بیعت غیر شکستن شاخ و بال شجرهٔ تلخ هیچ برای بایع افزوده نمیشود فرمود لَا تَمُنُّوا عَلَیَّ اِسْلَامَکُمْ بَلِ اللهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ اَنْ هَدٰیکُمْ لِلْاِیْمَانِ یعنی بواسطهٔ این بیعت شاخهای هواها شکسته شده و شجرهٔ وجود شما مستعد پیوند ولایت که ایمان داخل قلب است شده است و باین واسطه خدا راست منت گذاشتن بر شما

باب سوم

در بیان فرق میانه قبول رسالت و قبول ولایت و در این باب است بیان مراتب نبوت و رسالت و ولایت و فرق میانه نبی و رسول و ولی که گاهی بامام تعبیر کنند و گاهی بمحدث

فصل اول

در بیان فرق بین قبول رسالت و قبول ولایت بدانکه استقرار نطفهٔ انسان در رحم مثل استقرار

بذر شجر است در زیر خاک و چنانکه دانهٔ شجر در زیر خاک شروع میکند بخلع صور ناقصه و لبس صور کامله نسبت بصور سابقه تا از خاک ظاهر میشود و همچنین رو بکمال میرود و نقایص را طرح میکند و کمالات شجر را میگیرد تا بزمان ثمر دادن میرسد و کمال آن شجر در ثمر دادن حاصل میشود همچنین نطفه در رحم شروع میکند در خلع صور ناقصه از صورت نطفویت و علقیت و دمویت و جنینیت تا بدنیا میآید و در دنیا هم اول در کمال ضعف و بتدریج خلع نقایص و لبس صور کامله میکند تا بحد مراهقت و بلوغ میرسد و تا این حد بتسبیبات الهی بر صراط مستقیم سیر میکند بدون مداخلهٔ اراده و اختیار از خود او و چون بحد مراهقت میرسد از برای اراده و اختیار انسان هم در خلع نقایص و لبس کمالات مدخلیت و سببیت حاصل میشود و در این وقت از خیرات و شرور انسانی هیچ نمیداند غیر ملائمات و ناملائمات حیوانی و شیطانی را و حال اینکه ملائمات و ناملائمات حیوانی در اغلب مخالف و مغایر اند با ملائمات و ناملایمات انسانی و اگر منبهی از برای او نباشد از طرق مختلفهٔ حیوانی و شیطانی سیر کند و از قوهٔ انسانی بتدریج بسوی فعلیات حیوانی خارج شود که تمام آنها اگرچه کمال حیوانی و شیطانی است لکن تمام ضد کمالات انسانیت و مهلک انسانیت است ازینجهت لطف حق تعالی شانه اقتضا میکند که کسی را برانگیزاند که بندگان او را تنبیه و ترغیب کند بر خیرات انسانی و تحذیر کند از مقتضیات و مشتهیات حیوانی و شیطانی مثل باغبانی که ملاحظه میکرده باشد که چون وقت پیوند خوردن اشجار باغ نزدیک رسد بعضی شاخهای اشجار تلخ را درهم شکند تا بعض دیگر قوت بهتر گیرد و استعداد پیوند خوردن از درخت شیرین الهی حاصل شود که بعد از استعداد پیوند خوردن باغبان الهی پیوند

درخت الهی را برا و زند و شخص رسول صلواة الله علیه بمنزلهٔ باغبانی است که شاخهای درخت
تلخ را درهم شکند تا برای بعض شاخهای باقیه استعداد کامل برای پیوند خوردن حاصل شود
و شخص ولی بمنزلهٔ باغبانی است که شاخهای مستعد پیوند را پیوند شیرین زند و
بعد از پیوند خوردن مراقب داشته باشد که نگذارد که شاخهای تلخ قوت گیرد و اگر
قوت گرفت بعض شاخها را ازو ببرد که پیوند را نخشکاند و ضعیف نکند و بعبارت دیگر
انسان در حد تکلیف بمنزلهٔ کسی است که در بیابانی بی پایان پر از درندگان و غیلان
خوابیده باشد و رسول بمنزلهٔ کسی است که آن خوابیده را بیدار کند و از غیلان
و درندگان تخویف نموده او را آگاه نماید که در بیراهه است و خوف هلاکت برای
او هست تا در طلب راهنما برآید و خود را براه رساند و صاحب ولایت آن کسی است
که دلالت کند طالبان راه را بسوی راه و بعبارت دیگر رسالت تعلیم دادن
احکام قالبی است و ولایت تعلیم دادن احکام قلبی و بعبارت دیگر رسالت
دعوت عامهٔ ظاهره است و ولایت دعوت خاصهٔ باطنه چه دعوت رسالت عموم
خلق را شامل میشود چه بترهیب و چه بترغیب و دعوت هم آشکارا میباشد و دعوت ولایت
مستعدین پیوند خوردن است بترغیب محض که لا اکراه فی الدین برای این است و آشکارا
هم نیست بلکه پوشیده است چنانکه علی علیه السلام سالها دعوت باطنه نمود و این
دعوت را مخفی داشت و همچنین سایر ائمه علیهم السلام که معاندت خلفاء جور با آن بزرگواران
بواسطهٔ این بود که در گوشه و کنار بیعت میگرفتند از مردم به بیعت خاصه و آنها هم مطلع

میشدند دکان میگردند که هر کس بیعت از مردم بگیرد خیال سلطنت دارد و چون رسالت
رو آوردن است بجانب کثرات و احکام کثرات را رسانیدن و ولایت
رو آوردن است بجانب توحید و احکام توحید را رسانیدن و قبول رسالت
اشتغال بکثرات است و قبول ولایت اشتغال بتوحید اول را حجاب و ثانی را
کشف حجاب نامند و از آنچه گذشت معلوم شد فرق میانه قبول رسالت و قبول ولایت
که قبول رسالت بیعت کردن است بر قبول احکام ظاهری و قبول ولایت بیعت
کردن است بر قبول احکام باطنی اول را اسلام و ثانی را ایمان نامند چنانکه جزء ما بعد
توبه را از بیعتین اسلام و ایمان نامند و چنانکه حالت حاصله از بیعتین را که تسلیم احکام قالبی
و تسلیم احکام قلبی باشد اسلام و ایمان نامند و چون قبول رسالت بجهت وصول بسوی
ولایت است که فرمود وَلٰكِنَّ اللهَ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ اَنْ هَدٰيكُمْ لِلْاِيمَانِ و فرمود اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ
یعنی رسالت تو مقدمه ولایت علی علیه السلام است اگر تبلیغ ولایت نکردی و بیعت
بولایت نگرفتی هیچ تبلیغ رسالت نکرده که مقدمه بدون ذی المقدمه وجودش با عدم
مساویست و بملاحظهٔ حیثیت رسالت و ولایت نسبت بحدیث داده شد که لَوْلَا عَلِيٌّ
لَمَا خَلَقْتُكَ و چون قبول تمام احکام قالبی مقدمه جزء اخیر است که بیعت ولویه باشد
فرمود اسلام بنا شد بر پنج پایه و خداوند ترخیص نمود در چهار پایه و ترخیص نفرمود در پایهٔ
پنجم که ولایت باشد و مردم گرفتند چهار پایه را و ترک کردند پایهٔ پنجم را یعنی آن چهار پایه
مقدمه پایهٔ اخیر بودند اگر پایهٔ اخیر نباشد آنها که مقدمه بودند بکار نیایند و اگر پایهٔ اخیر باشد که

ذی المقدمه است بمقدمه حاجت نخواهد بود لکن باید دانسته شود که اینها همه از باب مبالغه و تاکید است در حفظ ولایت نه اینکه فی الحقیقه ترخیص باشد در ترک نماز و روزه و حج و زکوة که ولایت بدون مراعات احکام رسالت محفوظ نمیماند و قلندریه اباحیه بامثال این اخبار متوسل شده و طرح عبادات نموده اند حاشا و کلا که منظور از این اخبار طرح عبادات باشد بلکه مقصود تاکید و مبالغه است درباره ولایت و الا شارع مطهر چنانکه جامع بود میانه شریعت و طریقت تاکید میفرمود در جمع داشتن میانه احکام قالب و قلب که احکام قالب چون پوست و احکام قلب چون مغز است که مغز بی پوست هرگز نرسد و پوست بی‌مغز لایق آتش باشد زیراکه طریقت نیست مگر تصحیح احکام شریعت بلکه میگوئیم شریعت تشریع نشده است مگر برای اصحاب طریقت چنانکه پوست را خداوند خلق نکرده است مگر برای حفظ مغز غیر اصحاب طریقت از شریعت نیز بغیر مضرت چنانکه مولوی علیه الرحمه اشاره کرده است

شرع بهر زندگان و اغنیا است   شرع بر اصحاب گورستان کجاست

بلکه آنها که بدون معرفت ولایت شریعت را گرفته محض تقلید آبا و امثال گرفته اند و از آن هیچ ذوق و چاشنی نیافته اند بخلاف آن کس که ولایت را پذیرفت که آنکس چاشنی احکام شریعت را بچشید و لذت احکام قالب را ببرد

شرع بی تقلید می‌پذیرفته اند   بی‌محک آن نقد را بگرفته اند

و من عندیین که چون حائه عمیا احکام شریعت را بدون ولایت گرفته اند و اهتمام تمام در عمل کردن بآنها دارند چون اصحاب گورستان اند که شریعت حق آنها نبوده گرفتند و مغز طریقت نداشته لایق آتش اند که نبوده ولایت

بهرکس برسد جوز و فستق اعمال او مغز گیرد و لایق حضور سلطان حقیقی گردد و این نبوده بهر کس نرسید میوه اعمال او تلخ و جوز و فستق اعمال او بی‌مغز و لایق آتش باشد چنانکه در اخبار عدیده اشاره شده است که اگر کسی تمام عمر را در روزه و نماز باشد در اشرف اماکنه که تحت میزاب خانه کعبه باشد و ولایت ولی امر را نداشته باشد او را خداوند برو در آتش جهنم اندازد و خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند بواسطه امامت امام عادلی اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند و حیا نمیکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند بواسطه امامت امامی که از جانب خدا نباشد اگرچه آن امت در اعمال خود بَرَره باشند یعنی فرقه اولی چون مغز ولایت نگرفته اعمال آنها چون پوست بی‌مغز است و لایق حضور سلطان حقیقی نیست بلکه لایق آتش است و فرقه ثانیه چون نبوده ولایت خورده و مغز ولایت گرفته اگر اعمال آنها ناقص هم باشد بسبب متابعت الٰهی که در پیش آنها است فعلیتی که از آن اعمال حاصل شده است بدست عقل بسپارند که معنی تبدیل سیئات است بحسنات یا اثر آنها بالکلی زایل کنند که معنی تکفیر سیئات است یا از نقایص آنها چشم بپوشند که معنی غفران و عفو از سیئات است

فصل دوم در بیان فواید قبول رسالت به بیعت عامه که اسلام باشد و قبول ولایت به بیعت خاصه که ایمان باشد چون قبول رسالت بیعت کردن است بر قبول احکام قالبی و انقیاد سلطنت ظاهری رسول صلوات الله علیه چه این قبول و انقیاد زبانی محض باشد یا زبان و جنان موافق باشد باهم پس بقبول رسالت درهم شکسته میشود شاخهای درخت تلخ وجود و قوت

میگیرد شاخهای با فایده از برای پیوند ولایت خوردن و بعبارت دیگر بقبول رسالت
بیدار میشود شخص انسان از خواب غفلت و آگاه میشود که در بیابان بی پایان افتاده و
راهی نمایان نیست و درندگان و غیلان در کمین اند و فایده در هم شکستن شاخهای تلخ
پیوند خوردن است که اگر پیوند نخورد بیفایده خواهد بود و فایده آگاهی که در بیابان بی پایان
در بیراهه بوده است این است که در طلب راه و راهنما بر آید و خود را براه رساند که اگر
این فایده نباشد فایده آن جز خوف و اضطراب نباشد و در آخرت بکار انسان نیاید
و در اخبار بسیار تصریح و اشعار شده است براینکه فایده اسلام که قبول رسالت باشد
از دنیا تجاوز ندارد و بآخرت نرسد و اجر نیست مگر بر ایمان که قبول ولایت و بیعت
خاصّه ولویّه باشد و در اخبار عدیده است که فایده اسلام که قبول رسالت باشد
به بیعت عامّه نبویّه زیاده از حفظ مال و عرض و خون و جواز تناکح و توارث نیست
و اجر اخروی بر ایمان است که قبول ولایت باشد به بیعت خاصّه ولویّه و امّا قبول
ولایت پس فواید اخرویّه تماماً بر آن مترتب میشود بجهت اینکه بقبول ولایت صورت
ملکوتیّه از صاحب ولایت بواسطه بیعت کردن و اتصال صوری و دست بدست دادن
داخل دل بایع میشود و آن صورت ملکوتیّه پیوند شجره الهیّه است که بشجره وجود انسان میرسد
که هر چه عروق شجره وجود انسان بخود کشد تمام آنها بواسطه این پیوند میوه شیرین دهد و اگر
قوت گیرد و در همین دنیا شاخهای تلخ این شجره وجود را بخشکاند که معنی موتوا قبل ان تموتوا
این است صورت ولی امر در همین دنیا با شخص همراه شود و اگر آن صورت نمایان شود

تمام

تمام لذات حیوانیرا طرح کند و لذتی غیر آن لذت وصال نخواهد و بزبان حال و قال مترنم
باین مقال شود. چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید و مستانه وار گوید
گرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور قد زمیان برفراشت رایت الله نور و خانه
دل را از اغیار بپردازد و این مصراع را ورد زبان سازد نیست بر لوح
دلم جز الف قامت دوست و اگر آن پیوند شجره الهیه در دنیا ظاهر نشود البته در
وقت احتضار ظاهر شود و تا شخص گردد و او را بمقصد رساند و در حال احتضار خواهد
دانست و خواهد شناخت که بر امر نیکی بوده است و آنچه رسیده است در خبر که احوج
ما تکونون الی هذا الامر اذا بلغت النفس الی هذه و خواهی گفت در اینوقت که بر امر نیکی
بوده ام از برای این کس است زیرا که صورت ولی امر هرگاه بموت اختیاری ظاهر
شود در همین دنیا خواهد گفت که بر امر نیکی میباشم و این پیوند شجره الهیه چه ظاهر شود و
چه مخفی بماند حبّ علی علیه السلام است که لا یضر معه سیئه و این پیوند است آن نوری که
یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و از اینجهت است که تفسیر با امام شده است
که صورت ملکوتی امام علیه السلام است و بنور این پیوند زمین دل نورانی شود و صادق آید
و اشرقت الارض بنور ربها و بواسطه این پیوند است که تبدیل سیئات
بحسنات شود زیرا که این پیوند فعلیت اخیره انسان شود و آنچه از فعلیات در وجود
انسان پیدا شود بحکم فعلیت اخیره باشد و از تمام حرکات انسان فعلیتی در نفس حاصل گردد
و چون فعلیت اخیره محیط است بر جمیع فعلیات و متحد است با همه آنها تمام آنها محکوم

بل

بحکم فعلیت اخیره که آن پیوند است خواهد بود و بعبارة اخری چون این پیوند مثل پیوند نسبت
که بر شجره تلخ خورد که هرچه عروق آن شجره از آب و خاک بخود کشد و در عروق تلخ او تلخ شود
چون به پیوند رسد شیرین گردد و میوه شیرین آورد و این پیوند هم اگر نخشکد و انسان گناه جن
و انس را بر روی شانه خود ببرد و در دم آخر همه را بپاشاند که با وجود او هیچ سیئه ضرر
نرساند و بواسطه این پیوند است که حیا میکند خدا که عذاب کند امتی را که با امامی گرویده
باشند اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند و کسانیکه این پیوند را ندارند محتمل است
که در دم آخر پیوند با آنها نرسد و تلخ و بی‌ثمر و مستحق آتش بروند و از اینجهت است که هرکس با
امام خود بیعت نکرد اگر عبادت جن و انس را داشته باشد محکوم بنجات و بهشت نیست و
داخل مرجون لامر الله است که لِلّٰهِ فیهم المشیة اِمّا یُعَذِّبُهُم وَ اِمّا یَتُوبُ عَلَیهِم
و آنکس که پیوند باو رسید محکوم علیه است ببهشت هرچند نیکوکار نباشد لکن این حکم قطعی بودن
او از اهل بهشت تا وقتی است که آن پیوند نخشکیده است که اگر آن پیوند خشکید العیاذ بالله مرتد
فطری شود که اشقی الاشقیا باشد و از اینجهت در خبر است که اِذا عَرَفتَ فَاعمَل ما شِئتَ مِن
قَلیلِ الخَیرِ وَ کَثیرِه و از جهت همین پیوند است که فرمود هیچ عیب نیست بر شیعه ما و هیچ
دین از برای غیر شیعه ما نیست و بواسطه این پیوند است که فرمود وَلِیُّ عَلیٍّ لا یَأکُلُ اِلّا الحَلال
گر بگیرد خون جهانرا مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال و بسبب این پیوند است
که غیبت کردن مومن بدتر است از زنا بلکه از هفتاد زنا با محارم در خانه کعبه بجهت اینکه غیبت
مومن من حیث ایمانه راجع میشود بغیبت کردن آن پیوند که صورت ولی امر است و متحد با ولی امر

و راجع میشود آن غیبت بسوی ولی امر و بسبب این پیوند است که بیعت کننده فرزند و بیعت گیرنده
پدر میشوند و در اغلب بصورت فرزند جسمانی مشهود شوند بلکه اولاد آنها بصورت اولاد جسمانی مشهود
بلکه ابوت و بنوت در اینجا کاملتر و باقی‌تر است از ابوت و بنوت جسمانی زیرا که جسمانی چون
بانفصال ماده فرزند است از ماده پدر و ماده شیئی حکم ندارد بلکه هر حکم که برا و شود بر صورت و فعلیت اخیر آنست
و در ابوت روحانی باتصال صورت ملکوتی ولی امر است بصورت روحانی و فعلیت اخیره فرزند و
جسمانی بمردن تمام شود و روحانی بمردن نماتر شود جسمانی حکم ندارد و روحانی هر حکم که هست بمصداق
ابوت و بنوت است کُلُّ خُلَّةٍ وَ نِسبَةٍ مُنقَطِعَةٌ یَومَ القِیٰمَةِ اِلّا الخُلَّةَ وَ النِّسبَةَ فِی اللّٰه
شاهد اینمطلب است زیرا که هر نسبت و هر خلت که از جهت ماده و دنیا باشد بمردن منقطع گردد سوای
نسبتهای الهیه که بمردن قوت گیرد نه اینکه منقطع میگردد و بهمین پیوند اخوت در میانه بیعت کنندگان
واقع میشود و بجهت این پیوند بود که یهود در صدر اول گفتند نَحنُ اَبناءُ اللّٰهِ و عُزَیرٌ ابنُ اللّٰه
و نصاری گفتند المَسیحُ ابنُ اللّٰه و بواسطه این پیوند است که هر عمل که از انسان صادر شود
او را جزا دهند بجزای احسن اعمال زیرا که هر عمل از صاحب پیوند صادر شود از آن عمل فعلیتی در
نفس او حاصل شود و آن فعلیت بدست آن پیوند افتد که فعلیت اخیره است و در حکم او شود و
جزای او هم مثل جزای فعلیت اخیره شود و اگر آن فعلیت قابل این نباشد که بدست این پیوند
آید بواسطه این پیوند از او زایل گردد که فرمود جزا دهد خداوند مومن را در ازاء احسن اعمال
و زایل گرداند از او بدترین اعمال او را که قابل این نباشد که بدست پیوند آید و با انسان بماند
و بجهت این پیوند است که فرمودند شیعیان ما هاشمیون اند علویون اند فاطمیون اند و فرمودند شیعیان

چشم بجای دیگر کردانند و فرمود ولا تعد عیناک عنهم تریدون زینة الحیوة الدنیا
وخلاصه ومجمل اشارات آیات و اخبار این است که قبول ولایت باید تا تمام خیرات دنیا و آخرت
است و فایده قبول رسالت از دنیا تجاوز ندارد نه اینکه در دنیا هم لذت و بهجتی بخشد بلکه حفظ
خون و مال و عرض نماید و جواز تناکح و توارث آورد

فصل سوم در بیان فرق میانه رسالت و نبوت و ولایت باید دانسته شود که انسان از اول استقرار ماده او که نطفه باشد در
رحم در کار خلع و لبس است چنانکه گذشت که همه آن صورت ناقصه را خلع میکند و صورت
کامله را میگیرد تا بمقام مراهقت بطریق در کار است تبدیلات الهیه و بطریق انسانی سیر میکند
واین خلع و لبس زکوة و صلوة تکوینی و فطریست و از آن تبرا و تولی و بغض و حب و انابه فطریه وتوبه
نیز تعبیر کنند و چون بمقام مراهقت میرسد بجهت تمرین باید امر شود بزکوة که دادن فضول
اموال صوریه و فضول قوی و مدارک و اعضا باشد و باید امر شود بصلوة که توجه تام
بجانب خدا باشد و گرفتن گرفتنها از آنحضرت و اول صورت طرح صور ناقصه است و ثانی
صورت گرفتن صور کامله است که تکوینا و فطرة بآن مشغول و زکوة و صلوة تکوینی و فطری بود
و همچنین بعد از آنکه بحد تکلیف رسید این امر بزکوة و صلوة از برای او باید باشد تا تکلیف با
تکوین مطابق باشد و چون در حال مراهقت و بلوغ اراده و اختیار انسان نزد او بسیر بسوی
آخرت و خروج از قوه بسوی فعلیت مدخلیت است و در اول امر نمیداند خیر و شری بغیر از خیر
و شر حیوانی که ملائمات و ناملائمات قوی و مدارک حیوانی باشد و حال آنکه در اغلب ملائمات
حیوانی نسبت بانسانیت شر و ناملایم است و ناملائمات حیوانی نسبت بانسانیت خیر و ملایم است

از ما میباشند و فرمودند هر کس داخل خانه انبیا صلواة الله علیهم شود از انبیا صلواة الله علیهم باشد
واین پیوند است کتابیکه فرموده ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتَابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا
وهمین سبب اصطفا است فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ یعنی غیر خارج من بیت نفسه
و یحوم حول نفسه وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ یعنی خارج من بیت نفسه و یحوم
حول قلبه وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ بِاِذْنِ اللهِ یعنی یحوم حول ربه
و هر سه طایفه آمرزیده و از اهل بهشت اند زیرا که این پیوند در آخر انسان را از مهالک
بیرون برد و جمیع اعمال ناشایست او را از او بپاشاند و بواسطه این پیوند بود که رسول
خود را نهی فرمود از طرد مؤمنین و فرمود وَلَا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَوةِ
وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَیْکَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَیْءٍ وَمَا
مِنْ حِسَابِکَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَکُونَ مِنَ الظَّالِمِینَ
یعنی تو رسولی از جانب ما و بجز تبلیغ رسالت و احکام برای بندگان از تو هیچ نیست و بود
خوردکان که مؤمنین بایمان خاص باشند فرزندان تو میباشند از حیثیت ولایت و حیثیت
رسالت را با آن پیوند ربطی نیست و وجهی را که مؤمنین خواهان اند ظهور آن پیوند است
و همان است وجه رب و این پیوند است که سبب شد که فرمود خداوند در رسول خود
صلی الله علیه و آله و سلم که هر گاه آمدند مؤمنین بسوی تو پس بگو سلام علیکم و بجهت همین
پیوند است که فرمود به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ
رَبَّهُمْ بِالْغَدَوةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ و نهی فرمود از این که از آنها

از اینجهت اقتضا میکند لطف حقتعالی نسبت به بندگان خود که برانگیزاند کسی را از جانب خود که دانا باشد بخیر و شر انسانی تا ترغیب بسوی خیر و ترهیب از شر نماید و تنبیه نماید بر اینکه ملائمات حیوانی مضر خیر انسانی و مهلک انسانیت است تا بندگان خدا آگاه شوند و وقوف بر ملایمات حیوانی نموده در طلب ملائمات انسانی برآیند و این کس یا پیغمبر است یا خلیفهٔ پیغمبر و چون منظور از این دعوت قبول احکام قالبی و دخول در تحت سلطنت و انقیاد امر و نهی صوری است و این کار بتخویف و ترغیب میسر و از نیک و بد هر دو برمیآید بعضی را بتهدید قتل و اسر و نهب و اجلا داخل میکردند و بعضی را بترغیب و مهربانی میخواندند و بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم وصی آنحضرت این امر را بدیگران واگذار نمود و خود در خانه نشست نهایت این است که بیعتی که بر دست غیر میکردند بحسب واقع صحیح نبود چنانکه بیعتی که بر دست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میکردند از روی ترس و بدون اعتقاد قلب صحیح نبود و صحت در این بیعت منظور نبود و چون این بیعت مقدمهٔ بیعت ثانیه و بیعت ولویه بود و منفعت برای آخرت هیچ نداشت مگر تنبّه و آگاهی بر قبول ولایت و هرکس قبول ولایت مینمود همان بیعت ثانیه او را کافی بود چه بیعت اول میبود یا نمیبود و چه صحیح واقع میشد و چه صحیح واقع نمیشد و از اینجهت وصی آنحضرت بیعت اولی را واگذار نمود و در اینمدت که در خانه نشسته بود اکتفا به بیعت ولویه مینمود و چونکه بیعت نبویه چنانکه گذشت بمنزلهٔ شکستن شاخهای تلخ وجود بود تا شاخهای باقیه استعداد پیوند خوردن و قوت پیوند گرفتن پیدا کرده پیوند خورد و این شکستن از با وقوف و بی وقوف هر دو برمیآید و اما پیوند زدن پس چون از شجرهٔ الهیه باید میشود

و با وقوفی بر شجرهٔ وجود میزد جناب مولی صلوات الله و سلامه علیه که وصی آنحضرت بود واگذار بدیگران واگذار ننمود بلکه خود آنحضرت متصدی پیوند زدن میشد یا به باوقوفی که مثل خود آنحضرت بود در این پیوند زدن واگذار مینمود و آنهائی که پیوند ولایت نخوردند بعضی بهمان پیوند خوردن اکتفا مینمودند و شاخهای شجرهٔ تلخ وجود را نمیشکانیدند و مصداق منهم ظالم لنفسه میشدند و در بعض نفس میماندند و از برای اینها و از برای بعض دیگر از کسانیکه بسیر آمده و مصداق منهم مقتصد گشته فرمودند

احوج ما نکون الی هذا الامر اذا بلغت النفس الی ههنا

یعنی تا آنروز پیوند ولایت نمایان نبوده و مثل کسانیکه شاک و در اضطراب اند خواهی بود و آنروز که پیوند ولایت نمایان شود و صورت ملکوتی امام علیه السلام بر تو ظاهر شود و آن پیوند نور ساعی در پیش رو و در دست راست گردد معلوم تو خواهد شد که تو بر امر نیکی بوده و خواهی گفت لقد کنت علی امر حسن و بعض دیگر را جذبهٔ شوق قاید و ابتلاآت الهی که نسبت ببعض بندگان محبوب خود دارد سایق گردد و بسیر برآیند و مصداق منهم مقتصد گردند و بعضی از این فرقه قبل از ظهور پیوند از دنیا رحلت کنند و در دم آخر پیوند ولایت ظاهر گردد مثل فرقهٔ اولی و بعضی دیگر در حال سیر پیوند ولایت بر آنها ظاهر گردد و انتظار ظهور پیوند داشته باشند و حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه بر آنها ظاهر گردد و آنکس که پیوند ولایت بوجود او رسید از انتظار پیوند خوردن بیرون آمد و از اینجهت فرمودند که من عرف هذا الامر فقد فرج عنه لانتظاره یعنی انتظار پیوند خوردن از او برداشته شده است لکن انتظار ظهور آن پیوند برای او هست و آنکس که پیوند او نمایان شد و صورت ملکوتی امام علیه السلام

براو ظاهر شد از انتظار ظهور قائم عجل الله فرجه بیرون آمد لکن انتظار فناء از افعال و از
صفات و از ذات که مقام عبدیت و مقام ولایت که روح نبوت است از برای
او خواهد بود و آنکس که مقام فناء از افعال از برای او حاصل شد از این انتظار بیرون آمد
انتظار مقام فناء صفات از برای او خواهد بود و صاحب مقام فناء صفات انتظار فناء ذات از برای
او هست و صاحب فناء ذاتی که مقام عبدیت و ولایت است انتظار مقام نبوت از برای
او خواهد بود و صاحب مقام نبوت انتظار مقام رسالت از برای او هست و صاحب مقام
رسالت انتظار خلت از برای او هست و صاحب مقام خلت انتظار مقام امامت از برای
او باشد و هر یک از صاحبان این مقامات چنانکه انتظار مقام فوق را دارند صاحب مقام
جزئی از این مقامات انتظار مقام کلی و سعه مقام از هر یک از مقامات برای او خواهد بود
تا برسد بولایت کلیه و نبوت کلیه و رسالت کلیه و خلت کلیه و امامت کلیه و چون پیوند
ولایت بشجره تلخ وجود انسان رسید بسبب سخت این پیوند با ملکوت راه بسوی ملکوت
از برای او گشوده شود و کلید باب علم که همین پیوند است بدست او آید پس اگر این انسان
بسیر آید و در صدد گشودن باب علم باشد دری براو گشوده شود و سیر بسوی ملکوت
و عالم آخرت و عالم وحدت برای او میسر گردد و چون بسیر بر آید این سیر را از حد و نفس
تا وصول بحد و قلب که سیر در غیبت امام است بسفر من الخلق الی الحق نامند و این سفر اول
از اسفار اربعه سالکین است و چون بحد و قلب رسید یعنی پیوند ولایت که صورت ملکوتی
امام علیه السلام بود براو ظاهر شد و این ظهور پیوند ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه است

در مقام صدر و این معرفت علی علیه السلام است بنورانیت و این الحضور و فکر و سکینه بنامند و
همین صورت ولی امر طریق مستقیم است بسوی حق که تا اینجا سالک سالک الی الطریق است و
این مقام سلوک سالک سلوک الی الله است علی الطریق و سلوک سالک سفر من الحق
الی الحق زیرا که ظهور آن پیوند معرفت حق است و آن پیوند حق است و سلوک سالک در این وقت
از صورت تقدیری حق است بسوی حق منزه از تقدیر و این سفر ثانی از اسفار اربعه سلاک است
و تا باین مقام نرسیده است در غیبت امام علیه السلام است و پیوسته در اضطراب و در کلفت
از عبادت و چون باین مقام رسید کلفت عبادت بکلی مرتفع و در عبادت پیوسته مناجات
با محبوب دارد و لذت از مشاهده محبوب میبرد لذتی که فوق آن لذتی متصور نمیشود و از عبادت
در حضور محبوب چنان لذتی میبرد که تمام لذائذ حیوانیه را از نظر میاندازد بلکه لذائذ حیوانیه را حجاب
لذت وصال می بیند و از خورد و خواب باز میماند چنانکه نسبت بحضرت عیسی علی نبینا و آله
و علیه السلام نقل شده است که مکث اربعین صباحاً یناجی ربه لا یخطر بباله شیء ثم
خطر علی قلبه الخبز فلم یجد لذة مناجاته فاذا بشیخ علی راسه فقال یا شیخ ادع الله لی
یعنی بعد از خطور نان بر دل آنحضرت از لذت مناجات محروم ماند و خود را بواسطه این خطره
مجرم دانست و توسل بغیر جست و از غیر دعا خواست و صورت ولی امر باطوار مختلفه بحسب
احوال سالک بسالک ظاهر میشود گاهی بنحو ظهور متباین بمباینتی که سالک آن پیوند را
غیر خود و خود را غیر پیوند می پندارد و گاهی بنحو حلول در سالک ظاهر میشود بحیثیتی که آن
صورت را حلول کننده در خود می بیند و معتقد حلول میشود و غافل از اینکه آن صورت

ظاهره فعلیت اخیرهٔ خود اوست و شیئیت شیء بفعلیت اخیرهٔ اوست و گاهی بنحو اتحاد
برا و ظاهر میشود که خود را او می بیند لکن خود و او را در میانه می بیند و از اینجا است که
معتقد اتحاد میشود و گاهی ظاهر میشود بحیثیتی که سالک و سلوک و اثنینیت از میانه میرود و چون
اثنینیت میانهٔ سالک و آنصورت برداشته میشود میانهٔ آنصورت و سایر اشیا نیز اثنینیت
برداشته میشود که سالک خود را و غیر را هیچ نمی بیند و زبان حال و با بمقال گویا میشود که
حلول و اتحاد اینجا محال است   که در وحدت دوئی عین ضلال است   و این شعر
بر روز زبان حال او شود   زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من   تو آمد خرده خرده
رفت من آهسته آهسته   و این ظهور صورت ولی امر قیامت صغری است و اول درجهٔ
معرفت علی علیه السلام است بنورانیت و جمیع آنچه در این ظهور جاریست در ظهور ولایت
کبری که قیامت کبری است نیز جاری میشود بلکه قیامت صغری و ظهور بنحو تقدر نمونهٔ قیامت
کبری و ظهور ولایت کبری است بدون تقدر و در این سفر است که بعض شطحیات از
سلاک ظاهر میشود و بسیاری از عقاید فاسده مثل حلول و اتحاد و وحدت وجود و غلو
و اباحه و ترک عبادات در این سفر و اوایل سفر ثالث ناشی میشود چونکه برای آنها در حال
انسلاخ از غواشی تن و طبع چیزی منکشف میشود مثل حلول و اتحاد و وحدت که در حین
ظهور صورت ولی امر بر آنها ظاهر میشود و بعد از افاقه سر از شیخ می پیچند باعتقاد اینکه کامل
شده اند و حاجت بشیخ ندارند و آنچه را در حین انسلاخ مشاهده کرده اند هنگام افاقه
اعتقاد می کنند و میگویند و خود گمراه و دیگران را نیز گمراه میکنند و در سفر اول سالک بحسب اعتقاد

اگر موحد باشد بحسب حال کافر محض و معتزلی مشرب است که افعال و صفات را بخود
نسبت میدهد و از خدا بکلی غافل است و در اواسط سفر ثانی مشرک است که افعال
و صفات را بخود و ولی امر نسبت میدهد و در قرب آخر موحد میشود در افعال و صفات
که افعال و صفات را بحق نسبت میدهد و از خود هیچ نمی بیند افعال و صفات را و در اواخر
که هنوز از برای او فناء ذاتی حاصل نشده است جبری میشود نه جبر باطلی که جبریه قائل اند
بلکه جبر صحیحی که حال سالک شده است باین معنی که افعال را از حق می بیند که جاری میکند
بر اعضاء او و دیگر معنی حدیث شریف لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین این است که
نباید در مرتبهٔ اولی و سفر اول که تفویض محض است واقف بود و نه در اواخر سفر ثانی که
جبر است بلکه باید سالک در میانهٔ این دو حال سیر کند یعنی ملتفت نسبت افعال و صفات
بخود باشد که از برای او سلوک میسر شود و ملتفت صدور افعال از مصدر حقیقی نیز باشد
که فی الجمله جذبهٔ حق او را بکشاند و ملتفت ظهور افعال بر اعضای خود هم باشد بقدر
استعداد و استحقاق تا پیوسته خود را مقصر و ماده خود را ناقص داند تا تواند با ملاحظهٔ این
دو نسبت با نفس مجاهده کند و او را در این مجاهده کامل و مطیع عقل گرداند و اخباری که
دلالت دارد که میانهٔ جبر و قدر منزله ایست که اوسع است از آنچه میان آسمان و زمین است
دلالت بر این معنی دارد و آخر این سفر که فناء از ذات و از نسبت وجود بخود باشد مقام
عبودیت و مقام ولایتی است که روح نبوت و رسالت و خلافت است و مقدم
بر اینها است و چون این مقام مقدم است بر آن سه مقام بامامت او را میستایند

یعنی امامت جزئیه و چون بمضمون هنالک الولایة لله الحق از شخص هیچ تصرف و تسلط
در اینمقام نیست بولایت او را مینامند یعنی ولایت جزئیه و چون تمام مدارک و قوی
در اینمقام در پشت سر افتاده است که هیچ استشعار بآنها نیست مگر قوه سامعه که اگر
فی الجمله صحو و التفاتی در اینمقام برای سالک باشد از بابت قوه تجردش همراهی میکند
و آواز ملک را بشنود و این مقام را بمقام تحدیث و صاحب این مقام را با امام و ولی
و محدث تعبیر میکنند و سفر ثالث سیر بالحق فی الحق است که سیر کردن است در اسماء و صفات
حق بدون ذاتی برای سالک و بدون اثری از او و سالک در این سفر اگرچه غرق
لذت است بدون ذاتی برای متلذذ و غرق راحت بدون مستریح لکن از او تکمیل غیر
نیاید و دست غیر را نتواند بگیرد و از غرقاب نجات دهد و اگر لطف حق شامل و فضل او
حاصل شود او را از دریای وحدت ثانیاً بساحل کثرت کشاند ابتدای سفر رابع او شود
و در این برگشت برای او حالات عدیده حاصل شود زیرا که در این برگشت در اول
امر فی الجمله التفات بوجود خود از برای او حاصل میشود بدون التفات بقوی و مدارک
و اعضا و جوارح و در این حال از بابت قوت تجرد سامعه و قوت تبعیه او برای النفس
انسان ملکوتیت میاید مثل حالتی که در آخر سفر ثالث برای انسان است و آواز ملک را
میشنود در خواب یا در واقعه که مثل خواب است لکن چون بمدارک دیگر هنوز بعد از
رجوع مستشعر نیست ملک را نمی بیند نه در خواب و نه در بیداری و نه بوی ملکوتیین را
استشمام کند و همچنین سایر مدارک از درک ملائکه محروم باشند و این مثل آخر سفر ثانی مقام

امامت جزئیه و ولایت جزئیه است که روح نبوت و رسالت است و چون در اینمقام
کلام ملک را میتواند بشنود او را محدث گویند و اگر اندک در رجوع خود بگذراند بیشتر
رود بحیثیتیکه سایر مدارک باطنه را بنور ملکوت در گرفته سازد ملک را در خواب میبیند
و چون مدارک ظاهره را بنور ملکوت مستنیر نساخته ملک را در بیداری نه بیند لکن چون
سامعه قوه تجرد دارد در خواب و بیداری بشنود آواز ملک را و اگر قدری بیشتر رود
بحیثیتیکه مدارک ظاهره را هم ملکوتیت بخشد در خواب و بیداری ملک را ببیند و آواز
ملک را بشنود و استشمام رائحه آنها کند و غذای آنها را بذائقه ادراک کند و مس ملک
بلامسه نماید و اول محدث و امام و ولی است و ثانی نبی و ثالث رسول است که
علاوه بر آنکه درباره خود احکام خود را از ملک استماع میکند احکام خلق را هم استماع میکند
و علاوه بر آنکه خبر داده شده است از جانب خداوند درباره خود خبر دهنده هم هست
خلق را از جانب خدای تعالی شانه العزیز پس امام بامامت جزئیه و محدث و ولی
بولایت جزئیه آنکس است که آواز ملک را بشنود و لکن رؤیت ملک را نتواند نه
در خواب و نه در بیداری زیرا که مدارک ظاهره و باطنه هیچیک را در گرفته بنور ملکوت
ندارد و سامعه از باب قوت تبعیت و قوه تجرد در همین مقام همراهی کند و از ملک
استماع کند و نبی آنکسی است که آواز ملک را بشنود و ملک را در خواب ببیند
اما در بیداری نه بیند چونکه مدارک ظاهره او بنور ملکوت در گرفته نیست و از این جهت
در بیداری ممکن ندارد که ملک را رؤیت کند و در خواب بمدارک باطنه رؤیت ملک

تواند و رسول کسی است که آواز ملک را شنود و رؤیت ملک را در خواب و بیداری
تواند کند چونکه مدارک ظاهره و باطنه او بنور ملکوت مستنیر شده و ملکوتیت از برای آنها
حاصل شده و هر رسولی نبی است و هر نبیی ولی بغیر عکس و رسول کسی است که ظاهر و باطن او
بنور الهی مستنیر و صفات الهی را بظاهر از باطن سرایت داده باشد که تواند بگوید مَن
رآنی فقد رای الحق و کسی است که درباره او صادق آید کرّم الله رؤیته و نبی
کسی است که از صفات الهی نه بظاهر و نه بباطن سرایت کرده باشد لکن این مسئله باید
دانسته شود که اینکه گفتیم بملاحظه حیثیت رسالت و نبوت و ولایت است و الا صاحب
ولایت از حیثیت خلافت نبوت و رسالت اگر خلافت داشته باشد تمام احکام رسول
و نبی بر او جاری و از این حیثیت ملک را در خواب و بیداری می بیند و آواز
ملک را در خواب و بیداری میشنود چنانکه از ائمه ما صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین
مشهور و در اخبار بسیار مسطور که ملک و جن را میدیدند و از آنچه گذشت فرق میانه
رسالت و نبوت و ولایت و رسول و نبی و ولی مستفاد میشود (باب چهارم)
در بیان اصناف مردم در هر زمان و هر ملت و دین که بوده و بیان اینکه غایت
خلقت عالم و آدم پیوند ولایت است که بوجود فرزند آدم برسد (فصل اول)
در بیان اصناف بنی نوع آدم بدانکه ازمان متشابه است و اصناف انسان
از زمان آدم علیه السلام تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن بزرگوار
تا این زمان همه مثل هم بوده اند بلی اختلاف بزیادتی بعضی اصناف بر بعضی و قلت

بعضی از بعضی بوده لکن در عدد فرقه های مختلفه که بعدد تعداد میشود هیچ وقت تفاوت نداشته اند و
ملاحظه اهل زمان خود را که می کنیم متفرق بچندین فرقه میشوند فرقه اولی اطفال اند و زنها و مردهائی که
عقول آنها مانند عقول اطفال است که نه تمیز خیر و شر خود را میدهند و نه جذب خیر خود و دفع شر خود را
میتوانند و این فرقه موافق صریح کتاب معفو عنهم میباشند قال الله تبارک و تعالی اِلّا المُستَضعَفین
مِنَ الرِّجالِ وَالنِّساءِ وَالوِلدانِ لا یَستَطیعُونَ حیلَةً وَلا یَهتَدُونَ سَبیلاً
که اشاره است لا یستطیعون حیلة بضعف قوه علامه و لا یهتدون سبیلا اشاره است بضعف
قوه عماله یعنی اینها در قوه علامه چنان ضعف دارند که هیچ تدبیر برای جذب خیر و دفع شر نتوانند
و در قوه عماله چنان ضعف دارند که اگر خیر و شر خود را دانسته بودند راه بجذب خیر و دفع شر خود
نتوانند برند و فرمود فَاُولٰئِکَ عَسَی اللهُ اَن یَعفُوَ عَنهُم فرقه ثانیه کسانی هستند که
خیر و شر انسان را منحصر میدانند در ملایمات و نا ملایمات حیوانی و از مبدأ و معاد و دین و آئین
غافل و بآخرت و ثواب و عقاب آن هیچ ملتفت نیستند و این فرقه معظم ناس اند در هر مکان
و هر زمان و در هر کیش و آئین و زیست آنها چون زیست بهائم است که بل هم اضل درباره
اینها و سایر فرق شبیه اینها نازل شده است و این فرقه یا دین و آئین بگوش آنها خورده
و بر تقلید پدر و مادر و امثال و اقران اقتصار کرده اند و بکلی در طلب تحقیق بر نیامده اند و یا دین
و آئینی بگوشش آنها نرسیده و غافل محض اند و فرقه ثالثه آنها هستند که دین و مذهب بگوش آنها
رسیده و در صدد تحقیق بر آمده و بعد از تحقیق عالمی ورای عالم محسوس را منکر شده و بکلی انکار
مبدأ و معاد را نموده اند و لا مذهب شده اند و اغلب اهل فرنگ یا مستضعف اند یا داخل

فرقهٔ ثالثه اند و باهوشهای آنها تمام از فرقهٔ ثالثه اند مگر قلیلی که بندرت تحقیق کرده و ملّت
و مذهبی اختیار نموده باشند و فرقهٔ رابعه کسانی هستند که در صدد تحقیق بر آمده و با عقاید خود
مذهب و ملّتی درست نموده و مسموعات خود را که از امثال خود شنیده قبول کرده و علم عادی را
علم پنداشته هرکس را از علما که معروف تر بوده اسوهٔ خود قرار داده لکن نه معنی تقلید را
فهمیده و نه آداب تقلید را دانسته و نه تقلید صحیح کرده لکن خود را مقلّد آن عالم شمرده و
نحلهٔ اسلام یا نحلهٔ یهود یا نصرانیت را دین دانسته و نحلهٔ مذهب را مذهب خود پنداشته
و این فرقه معظم اهل هر دین و ملّت بوده و هستند که نحلهٔ دین و ملّت را دین و ملّت
پنداشته و بر مسموعات خود تمسّک دارند و نحلهٔ تقلید را تقلید دانند و این چهار فرقه
تمام داخل در مرجون لامر الله اند که پیوند ولایت بآنها نرسیده و این چهار فرقه یا استعداد
پیوند خوردن در اینها باقیمانده که در دم آخر پیوند شجرهٔ الهیّه بآنها میرسد و بتوبت الله
علیهم میشوند و اینها اغلب این چهار فرقه اند یا استعداد پیوند و توبه در آنها باقی نمانده است
و با پیوند الهی بآنها نمیرسد و اینها بسیار کم اند که دربارهٔ اینهاست یعذّبهم و فرقهٔ خامسه
کسانی میباشند که صورت اسلام را بقانونیکه باید بدست آورند بدست آورده اند یعنی
دست بدست نبی وقت یا خلیفهٔ او داده اند و اسلام را از روی بیعت عامّهٔ نبویه گرفته اند
و احکام قالبی را از روی این بیعت پذیرفته اند و تقلید خود را صحیح کرده اند و این فرقه
یا دل و زبان آنها باهم موافق است یا دل با زبان موافق نیست اوّل مسلم حقیقی و ثانی
منافق خواهد بود و دربارهٔ فرقهٔ اولی است و ان تطیعوا الله و رسوله لا یلتکم من اعمالکم شیئاً

و فرقهٔ ثانی معروف اند باوصاف و علائم و در کتاب و سنّت بتصریح و تعریض و تلویح
مذمّت و توعید بسیار شده اند و فرقهٔ اولی مسلم صادق اند و آنها مثل درختهای تلخ
میباشند که باغبان جز شاخهای تلخ آنها را شکسته باشد که شاخهای باقی استعداد پیوند
خوردن گرفته باغبان با وقوف و رفیق باغبانها وقت پیوند زدن آنها را پیوند زند
و این فرقه مقام آنها از مقام تقلید بیرون نیست اگر در حیات نبی وقت خود بصداقت
پیروی کرده باشند و فوت شوند آمرزیده خواهند شد و اگر در حیات نبی وقت خود فوت
نشدند و بعد از نبی وقت دست بیعت عامّه به نبی دیگر ندادند یا بیعت با صاحب اذن
نکردند به بیعت خاصّه مانند درختی خواهند بود که شاخهای او را شکسته باشند که شاخهای
باقیه استعداد پیوند خوردن گرفته که پیوند نزنند و بخوبی پیوند زنند و پیوند نخورده باز شاخهای
تلخ قوّت کنند و مانند اوّل شوند و این فرقه اخیر داخل فرق سابقه و مرجون لامر الله میباشند
و فرقهٔ اولی از این دو فرقه کسانی هستند که حقتعالی فرموده دربارهٔ آنها و آخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیّئاً عسی الله ان یتوب علیهم و فرقهٔ سادسه آنها
میباشند که پیوند شجرهٔ الهیّه بوجود آنها رسیده و بواسطهٔ این پیوند اعمال و اقوال و احوال و
اخلاق و وجود آنها مغز گرفته و بواسطهٔ این پیوند اولوالالباب شده اند و این پیوند
چنانکه صورت ملکوتی امام علیه السلام است شعاع وجود او نیز هست و از این جهت
آنها را شیعه مینامند که مأخوذ از شعاع است و چون باعث پیرویست باینجهت نیز آنها را
شیعه مینامند و چون بمنزلهٔ قلاده ایست که در گردن جان بیعت کننده قرار میگیرد و پیروی

آنها را تقلید مینمایند و چون بواسطهٔ این پیوند امام را پیشوا بخود قرار میدهند این بیعت و پیروی را
اقتدا و ایتمام مینامند و چون بواسطهٔ این بیعت و این پیوند ولایت بیعت گیرنده را قبول میکنند
یعنی سلطنت و امارت و اولویت تصرف و محبت امام را قبول میکنند آنرا تولی نامیدند

فصل دوم در بیان اینکه غایت خلقت عالم و آدم ولایت است بدانکه چنانکه مشهود و محسوس است
آفتاب و ماه و سایر کواکب و کرات فلکی از حیثیت تابش بر روی زمین در کار تأثیر در موالید
ارضی میباشند اعم از اینکه آفتاب و سایر کواکب در دور زمین گردش داشته باشند چنانکه
حکمای ایران و توران و ترکستان و مصر و یونان بر آن رفته اند یا آفتاب مرکز باشد و سایر
کواکب گردش داشته باشند در دور آفتاب و در دور زمین و زمین گردش داشته باشد
بگردش شبانه روزی و گردش سالیانه آفتاب پس تمام کرات سماوی از جهت اشعهٔ خود
برای تولید موالید و تربیت و تعیش حیوان خلق شده اند و اینهم مشهود است که تمام موالید
برای انسان و انتفاع او خلق شده اند کما قال الله تعالی خَلَقَ لَکُم مَا فِی الأَرضِ جَمیعاً
پس انسان غایت اخیرهٔ خلق ارضیات و غایت تربیت سماویات است که جمیع سماویات
و ارضیات در کار انسان سرگردانند اگرچه در بادی نظر چنین بنظر میآید که بسیاری از
حبوب و نباتات و سموم و حیوانات مضر برای انسان مضرند و هیچ انتفاع در آنها متصور نیست
لکن این خیال از غفلت از اسباب و لوازم اسباب خلقت اشیا است زیرا که با قطع نظر
از اسباب ملکوتی اسباب طبیعی موالید ارض اشعهٔ کواکب و امتزاج عناصر است و لازمهٔ
امتزاج عناصر و تأثیر اشعه حدوث کیفیات مختلفه است در ممتزجات و حدوث کیفیات

مختلفهٔ متضاده است در نفس عناصر و لازم این است که بعض ممتزجات مناسب باشد
با بعض کیفیات عناصر که بالمناسبه هر یک کیفیت خاصه را بخود جذب کند و از اینجهت است
که بعض ممتزجات کیفیات سمیه عناصر را بخود جذب کنند و وعاء سموم عالم کبیر شوند و چون
نظر باسباب الهی میکنیم اقتضاء حکمت بالغهٔ الهیه این است که کیفیت سمیه بارده یا حاره که
در عناصر حاصل میشود آنها را با وعیهٔ خاصه بکشاند و نگذارد که آن کیفیات در عناصر بماند
که باعث هلاکت موالید گردد و از اینجهت ذوات السموم را خلق کرد که سموم را بخود کشند
علاوه بر این حکمت الهیه اقتضای این میکند که در ممتزجات کیفیت سمیه حادث شود که آن
ممتزج اگر غلظت داشته باشد بقوت حرارت ترقیق کند که کسر اجزاء و کسر سورت کیفیت هر یک
به نیکی بعمل آید و آن ممتزج اگر رقت داشته باشد بقوت برودت تغلیظ کند که ممتزج بقوام
آید و مستعد فیضان نفسی گردد و نظر کن بعالم صغیر انسانی که خداوند منان چگونه چهار عنصر در
عالم صغیر خلق فرموده که چهار خلط باشد که وجود این چهار خلط لازم خلقت انسان است
بانمعنی که اگر این چهار خلط نبود خلقت انسان نبود و بعد از خلقت زیست انسان و سایر
حیوان ممکن نبود زیرا که در خلقت انسان و سایر حیوان امتزاج عناصر بتأثیرات اشعه
کواکب لازم و امتزاج عناصر و تأثیر اشعهٔ کواکب لازم دارد حدوث کیفیات
مختلفه را مثل کیفیت حاره یابسه که کیفیت جزء ناریست و مثل کیفیت بارده یابسه که
کیفیت جزء ارضی است و مثل کیفیت حاره رطبه که کیفیت هوا است و مثل بارده رطبه
که کیفیت آب است و از برای این چهار کیفیت چهار محل قرار داد که چهار خلط باشد که کیفیات

سمیه در همه بدن منتشر نشود و باعث هلاکت گردد و از برای آنکه کیفیات سمیه نیز دعائی قرار
داد که آنها هم در همه بدن منتشر نگردد و باعث هلاکت گردد و آن کیفیات سمیه حرارت و یبوست
و برودت و یبوست است که هر دو ضد کیفیت حیوة اند و محل این دو کیفیت مجمعه صفرا و سودا است
و دو وعاء آنها مراره و طحال است و ایضا حکمت بالغهٔ الهیه اقتضا کرده است که در بدن انسان
خون را خلق کند که غذای بدن و باعث قوت تن شود و بلغمی را خلق کند که در همه بدن مثل خون
منتشر باشد که در مزاج قریب بخون باشد که اگر خون نایاب یا کم یاب شود طبیعت در آن تصرف
کند و او را مثل خون کرده غذای بدن نماید و صفرا را خلق کند که جزوی از آن آمیزش با خون
کند و خون را فی الجمله رقت بخشد که تواند در عروق نفوذ کند و از فوهات عروق در خلل بدن
نفوذ کند و غذای تن شود و سودا را خلق کند که اگر خون بواسطهٔ آمیزش صفرا زیادتر از
اندازهٔ اعتدال رقت گیرد او را تغلیظ کند و بقوام آورد و اگر این صفرا و سودا در بدن
بماند سبب یرقان صفراوی و سوداوی میشد که مورث هلاکت شود باز حکمت الهی مراره را خلق
کرد و او را بالطبع جاذب صفرا نمود که آنچه از صفرا در کبد بماند و بعد از انتشار در بدن در
نواحی بدن بماند مراره آنرا بخود کشد و چنانکه طبیعت مراره را جاذب قرار داد طبیعت
صفرا را مایل بمراره قرار داد و طبیعت انسان را نیز مثل هوشیاران چنان قرار داد که
از اطراف بدن و نواحی مملکت خود دفع کند آن صفرا را بجانب وعاء آن که در اطراف
مملکت خرابی نکند و مورث یرقان نگردد و همچنین است سودا و طحال و اگر قاطع طریق برای
یکی از اینها پیدا شود مثل اینکه سده در مجرای صفرا و سودا بسوی مراره و طحال حاصل شود

یا وعائین پر شوند که جا نماند اینها در بدن منتشر شوند و باعث یرقان شوند محتاج بمداوا یا موجب
هلاکت گردند همچنین است حدوث کیفیات سمیه در اخلاط انسان که پر که عناصر باشند چونکه
بواسطهٔ اشعهٔ کواکب این کیفیت سمیه حارهٔ یابسه یا باردهٔ یابسه در عناصر و در ممتزجات
حادث میشود و اگر بماند در عناصر و در ممتزجات باعث هلاکت موالید شود خداوند
بحکمت بالغهٔ خود سموم و ذوات السموم را خلق کرد که سموم محل کیفیات سمیه شوند و ذوات
السموم سموم و کیفیات سمیه را جذب کنند تا ممتزجات از سموم خالص شوند و موالید سالم
بمانند نظر کن که گاهی که بواسطهٔ زیادتی کیفیات سمیه اوعیهٔ آن کیفیات ممتلی و از آنها
زیادتی کند چگونه امراض عفونی مثل وبا و طاعون حادث میشود و همچنین است امراض دیگر
که بواسطهٔ کیفیت هوا حاصل میشود پس سموم و ذوات السموم که در بادی نظر بنظر میآید که
مضر انسان باشند نافع آن برای سلامتی موالید خلق شده اند و موالید تماما برای
انسان و انتفاع انسان خلق شده اند پس صحیحست که جمیع موجودات سفلیه از برای
انتفاع انسان خلق شده اند و همچنین صحیحست که گفته شود که علویات از حیثیت تاثیر در سفلیات
برای انسان خلق شده اند اگر انسان را غایتی نبودی و همین چهار روزه حیات حیوانی
برای او بودی این همه اسباب که فراهم آورده است حکیم علی الاطلاق بغایت ناشی
زیرا که فناء حیات حیوانی مشهود و اگر بقائی بعد از این فنا نبودی فعل حکیم لغو بودی و جهه
دیگر اینکه حضرت حقتعالی از آنجا که باید حجت بالغهٔ الهیه بر همه کس تمام باشد بر همه کس خواب
گماشته و بمضمون النوم اخ الموت خواب را نمونهٔ مرگ قرار داده است و در خواب

همه کس را بعالم آخرت راه داده است تا اینکه عالم آخرت مشهود همه کس گردد و دلیل
بر این عالم و مشهود شدن قرار داد رؤیای صادقه را و برای هر کس رؤیای صادقه
قرار داده است که بداند که عالمی سوای این هست که گذشته و آینده در آنعالم هست و محیط
است بر اینعالم بحیثیتیکه هیچ چیز از حیطهٔ احاطهٔ آنعالم بیرون نیست زیرا که بسیار اتفاق میافتد
که شخص خواب می بیند و آن خواب بعینه یا بتغییر ده سال بعد یا صد فرسخ دور واقع میشود
و همین دلالت واضحه دارد بر اینکه عالمی سوای اینعالم هست که متباعدات زمان و مکان
در آنعالم مجتمع اند و انسان را بعد از مردن و خلاصی از تن که خواب بزرگ است رجوع
بآنعالم است و چنانکه در خواب کوچک همه یکسان نیستند و خواب یکنفر هم در همهٔ احوال
مساوی نیست بلکه خوابهای مولمه و خوابهای سرور انگیز میباشد همچنین همه کس در خواب
بزرگ یکسان نخواهند بود بلکه برای بعضی این خواب بزرگ الم خواهد آورد و برای بعضی
سرور بلکه آنکس که برزخ داشته باشد گاهی بدحال و گاهی خوشحال خواهد بود تا برزخ را
تمام کند و بعد از تمامی برزخ یا بکلی بدحال یا بکلی خوشحال خواهد شد و چون احتمال میرود که
انسان در خواب بزرگ بدحال باشد خداوند برحمت واسعهٔ خود انبیاء علیهم السلام را مبعوث
فرمود که از جهت رسالت تخویف کنند خلق را از بدحالی آخرت و خواب بزرگ و از جهت
ولایت بشارت دهند خلق را بنعیم و خوشحالی و خبر دهند که آنعالمی که مشهود شما است
در خواب صغیر دو عالم است عالمی که در آنعالم عذاب کنند بعضیرا و عالمی که در آن عالم
متنعم سازند بعضیرا و بخلق برسانند که هر کس وصلهٔ از آنعالم بوجود او رسید البته بعالم نعیم رود

و هر کس از استعداد وصله خوردن بیرون رفت یا وصله باو رسید و وصله را خشکانید
البته بعالم جحیم رود و آنکس که استعداد وصله خوردنرا باطل نکرد و وصله هم بوجود او
نرسید او داخل مرجون لامر الله است که در دم آخر اگر هنگام طلیعهٔ نور آنعالم وصله
بوجود او رسید بعالم نعیم رود و اگر نرسید بعالم جحیم رود و بیان کند که آن وصله وصلهٔ
ولایت است که آن صورت ولی امر است که بواسطهٔ اتصال صوری که صورت
بیعت باشد داخل دل انسان میشود و بگوید که هر کس پیوند ولایت بشجرهٔ وجود او رسید البته
اهل نجاة است اگر چه اعمال او زشت باشد و هر کس که پیوند ولایت بوجود او نرسید میشود که
اهل عذاب باشد چنانکه بمضمون هر یک از انمقدمات اخبار بسیار از اول این نسخه تکرار
شده است و از انجا که حکیم علی الاطلاق خلق کرده است که تمام خلق را بدار نعیم کشاند
و از دار جحیم رهاند و بدون این پیوند ولایت که وصلهٔ عالم ملکوت است بدار نعیم رفتن
محال است پس غایت خلقت عالم و آدم آن پیوند ولایت است که شاخهٔ شجرهٔ طوبی
است که چون قوت گیرد هم بهشت است و هم نعیم و هم حور و هم غلمان بلکه بمضمون معرفتی
بالنورانیة معرفة الله همان پیوند ولایت خدا است که در مظهر ملکوتی ولایت ظاهر شده است
نهایت این است که تا ظاهر نشده بر بنده خدا پوشیده است لکن با او هست و پنهان
و اینهمه اهتمام مشایخ کبار در فکر اصطلاحی که ظهور صورت ملکوتی امام علیه السلام باشد
برای این است که چون آنصورت حاصل شود تمام خیرات برای بنده حاصل شود و
غایت خلقت وصل و اصل و دنیا آخرت گردد و قیامت قیام نماید و انتظار تمام میشود و اینکه

دراخبار بسیار وارد شده است که کسی که داخل امر ما شد یا شناسای امر ما شد انتظار او تمام شود
نظر بیک مرتبه از انتظار است زیرا که شخصی که استعداد پیوند خوردن دارد بحسب فطرت انتظار
پیوند خوردن دارد چه بحسب اختیار و تکلیف هم در طلب باشد و چه نباشد و چون پیوند ولایت
بوجود آنها رسید فقد فرج عن انتظاره و اخبار دیگر بسیار که کسی که شناسای این امر شد مثل کسی است
که در میان فسطاط قائم عجل الله فرجه باشد یا مثل کسی است که در پیش روی قائم عجل الله فرجه جهاد کند
یا مثل کسی که بهمراهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جهاد کند و اینها هم اشاره باین است که
کسی که پیوند ولایت بوجود او رسید صورت ولی امر که حضرت قائم آل محمد صلواة الله و سلامه علیهم است
در عالم صغیر در وجود او هست لکن نمایان نیست و چون نمایان شود بوجهی حضرت قائم آل محمد است
صلواة الله علیهم اجمعین که در عالم صغیر ظهور کرده و در این وقت است که گرگ و میش عالم صغیر با هم آب
خورند یعنی در این وقت محمدی شوند که جمع بین رحمت و غضب کنند یعنی اشداء علی الکفار شوند
و در عین ظهور رحمت بین خود ایشان و بوجهی ولی امر است و بوجهی امام علیه السلام است و
بوجهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و بوجهی خدا است که در خانه دل سالک نزول
کرده است و باین اعتبار است یا اعتبار اصل پیوند بدون ظهور که دل مؤمن را بیت الله نامند
لَا یَسَعُنِی اَرْضِی وَ لَا سَمَائِی وَ یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ باعتبار اصل پیوند ولایت است
یا باعتبار ظهور آن

(باب پنجم) در بیان فوائد ولایت مستعمله در زبان اهل الله و در آن چند فصل است

(فصل اول) در بیان فواید ولایت بمعنی بیعت

بدانکه ولایت
در اخبار و آیات بمعانی عدیده استعمال شده است چنانکه گذشت در اول این کتاب که

از جمله آنها است بیعت کردن به بیعت خاصه ولویه و قبول دعوت باطنه که در اخبار ارکان
اسلام و اثافی اسلام بهمین معنی استعمال شده است و چون اینصورت بیعت سبب میشود که
پیوند ولایت بشجره وجود انسان میرسد و پیوند ولایت مایه جمیع خیرات و دافع جمیع شرور است
پس این بیعت نیز مایه جمیع خیرات و دافع جمیع شرور خواهد بود بواسطه آن پیوند پس فائده
ولایت بمعنی بیعت رسیدن پیوند بشجره الهیه است بوجود انسان و جمیع فوائد آن پیوند که
بعد خواهد آمد مترتب میشود بر همین بیعت بواسطه آن پیوند چنانکه فائده بیعت عامه نبویه در
هم شکستن شاخهای تلخ شجره انسانیه است که شاخهای باقیه قوت گیرد و مستعد پیوند خوردن
شود و چون فائده بیعت عامه اسلامیه و قبول دعوت ظاهره زیاده از تخویف و انذار
که شکستن شاخهای خوشهای حیوانیه باشد نبود و هر یک از ائمه علیهم السلام دست از آن کشیدند
و این تخویف را بصاحبان ملت واگذار مینمودند چه بیعت میگرفتند مثل خلفای تیمی و عدوی
و اموی و بنی عباس و چه نمیگرفتند مثل زمانهای بعد که بر همان قبول اسلام به پیروی
پدرها در و ملامکتبی و ملامنبری اقتصار میکردند و رسم بیعت عامه را که در تمام ادیان معمول
بوده است از میان میبردند زیرا که این انذار و تخویف را صاحبان ملت بهواهای نفسانی
و اغراض فاسده خود بیشتر و بهتر رواج میدادند چنانکه در همین زمانها ارباب منابر و اصحاب
مناصب اسلامیه مواعظه و نصایح و فتیا و اجراء حدود و احکام اسلامیه را وسائل
اغراض خود قرار داده اند و اغراض خود را بصورت وعظ و نصح و اجراء حدود
و احکام و جهالات خود را بصورت علم بر خلق جلوه میدهند و خود را در مناهی [illegible]

که خلق را از مناهی باز دارند لکن صاحبان دین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
در عین گوشه نشینی بیعت ایمانی الهی واگذار نمودند زیرا که امر دین را باید بکسیکه اهل آن بود
واگذار ممکن نبود و در گوشه نشینی هرکس را که مستعد و مستحق میدیدند بیعت از او میگرفتند و او را
داخل دین میکردند نظر کن که ائمه جور که با هر یک از ائمه ما نزاع میکردند و درصدد قتل و حبس و
اهانت میبودند میگفتند که تو خلق را میخواهی بشورانی و شق عصای مسلمین نمائی و بیعت از مردم میگیری و مردم را
بسوی خود میخوانی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در مدت بیست و پنجسال که در خانه نشست بتوسط
مشایخ و بدون واسطه در بلاد قریبه مدینه و بلاد بعیده جمع کثیر را بدین خواندند و شیعه بسیاری
در ایران و توران و روم و شام و مصر و یمن و سند و هند برای آنحضرت پیدا شد با اینکه داعیه
بیعت اسلامی نمود و بیعت اسلامی را دیگران بوجه باطل از مردم میگرفتند زیرا که غرض از بیعت
اسلامی استعداد پیوند بود نه اجر اخروی چنانکه در اخبار بسیار وارد شده است که فائده اسلام
زیاده از حفظ خون و مال و جواز تناکح و توارث نیست و اجر از ایمان است و بس یعنی فائده
اسلام قبول رسالت و انقیاد تن است در تحت احکام و آداب حکومت و سلطنت اعم از اینکه
با انقیاد دل باشد یا نباشد که اگر با انقیاد دل باشد منافق نخواهد بود اما فائده بر این مترتب نخواهد شد
زیرا که فائده اخروی وقتی مترتب میشود که پیوند شجره الهیه بوجود رسد و انسان را بجنبت فعلیت
اخیره که همان پیوند الهی باشد الهی کند تا بعد از خلاصی از تن آن پیوند الهی جلاوه شود و انسان را
بر دنا تخت عرش الهی چنانکه در اخبار بسیار نُورُهُم یَسعَی بَینَ اَیدِیهِم وَ بِاَیمانِهِم
بامام علیه السلام تفسیر شده است یعنی همان پیوند الهی که صورت ملکوتی امام علیه السلام است

که وصل شده است بشجره وجود پیش رود و انسان را بکشاند بسوی اصل خود که امام و خدا است

فصل دوم در بیان فوائد ولایت یعنی پیوندیکه بواسطه بیعت بوجود انسان میرسد این
دانسته شد از پیشتر که انسان قبل از بیعت عامه و خاصه مانند درختی است که میوه اش تلخ و شاخهای
او اصلاح نیافته باشد که نه از میوه او انتفاعی حاصل شود و نه از منظر او بهجتی و نه از سایه او راحتی
و بواسطه بیعت عامه نبویه شاخهای زیاد هواهای نفسانی شکسته میشود که شاخهای باقیه اصلاح شود
که منظر نیک پیدا کند و مستعد پیوند شیرین الهی شود و تا مادام که دست نبی صلی الله علیه و آله و سلم
یا خلیفه نبی صلوات الله علیه از روی سر انسان برداشته نشود شاخهای تلخ ثانیاً قوت نمی گیرد
بلکه هر شاخه که خواهد قوت گیرد دست نبی یا خلیفه او او را اصلاح کند و شاخهای باقی را
مستعد پیوند خوردن دارد که اگر در دنیا پیوند نخورد البته در حال احتضار و ظهور نور ولایت
پیوند خورده بواسطه نور ولایت رستگار شود و از اهل بهشت و اهل الله گردد و اگر دست
نبی صلی الله علیه و آله یا خلیفه نبی صلوات الله علیه از سر او برداشته شود بمردن بیعت گیرنده
یا انکار کردن بیعت کننده و نقض کردن او و ثانیاً شاخهای تلخ قوت گیرد و از اصلاح
بیرون شود که نه منظر داشته باشد و نه ثمر و بغیر سوختن فایده دیگر نداشته باشد و داخل
مرجون لامر الله شود و اگر بکلی از استعداد پیوند خوردن بیرون نشده باشد و مرتد ملی شده باشد در
حال احتضار و طلیعه نور ولایت پیوند ولایت را قبول کند و حق تعالی شانه بر او توبه کند و اگر
بکلی از استعداد پیوند خوردن بیرون شود و مرتد فطری شده باشد در حال احتضار و ظهور نور
ولایت قبول نور ولایت نکند و پیوند نخورد و از اهل عذاب شود اِمّا یُعَذِّبُهُم وَ اِمّا یَتُوبُ عَلَیهِم

درباره اینها است و درباره سایر کسانیکه پیوند ولایت بانها رسیده باشد که جمیع آنها مرجون
لامر الله میباشند پس فائده بیعت عامه همان استعداد پیوند ولایت است که اگر پیوند نخورد هیچ فائده
اخروی برا و مترتب نخواهد بود سوای حفظ مال و خون و عرض از مسلمانان و جواز تناکح و توارث
میانه او و مسلمانان چنانکه در اخبار بسیار تصریح شده است باین مطلب و اما فائده ولایت که
بمعنی پیوند شجره الهیه باشد که بر وجود انسان میخورد و ایمانیکه داخل دل هم میشود همان است
بسیار است بلکه جمیع فواید اخروی و خیرات انسانی مترتب میشود بر آن و در ترتب جمله فواید
بر ولایت همان بس است که فرمودند اسلام بنا شده است بر پنج پایه و خداوند ترخیص فرموده
در چهار پایه از آن که نماز و زکوة و روزه و حج باشد و ترخیص نفرموده است در یکی از آنها
که ولایت باشد و مردم گرفتند آن چهار پایه را که بود و نبودش یکسان است و ترک کردند آن
یک پایه را که در آن هیچ ترخیص نیست و جمیع فوائد مترتب بر آن است و در خبر است که ذروه الامر
و سنامه و مفتاحه و باب همه اشیا و رضای رحمن طاعت امام علیه السلام است بعد از معرفت او
یعنی ولایت است آگاه باشید که اگر مردی تمام عمر شب در نماز و روز در روزه باشد و جمیع مال
خود را تصدق بدهد و در تمام عمر بحج میرفته باشد و ولایت ولی امر خود را نداشته باشد که بوده باشد
جمیع اعمال او بدلالت کردن و امر کردن او هیچ حق بر خدا نخواهد داشت و از اهل ایمان هم
نخواهد بود بلی نیکوکار این فرقه را خداوند بفضل رحمت خود داخل بهشت خواهد کرد و از این خبر
معلوم میشود که هیچیک از عبادات و ارکان اسلام بدون ولایت هیچ فایده ندارد مگر حفظ
خون و مال و عرض و جواز تناکح و توارث چنانکه اخبار بسیار دیگر بهمین مضمون وارد شده است

وازا

و از اینگونه اخبار و از اخباریکه دلالت دارد بر اینکه بنده اگر تمام عمر خود را در تحت میزاب خانه
کعبه بسر برد یا هفتاد سال عبادت کند یا آنقدر عبادت کند که مثل مشک خشکیده شود که تمامش روزها
در روزه و شبها در نماز باشد و نباشد از برای او ولایت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه یا ولایت
ولی امر او خداوند او را برو در آتش جهنم اندازد و از اخباریکه دلالت دارد بر اینکه دینی نیست
از برای کسی که دین بخدا جوید بامامت امام جابری و عتب نیست از برای کسی که دین بخدا جوید بامامت
امام عادلی و از اخباریکه دلالت دارد بر این که خدا حیا نمیکند از این که عذاب کند امتی را
که دین بخدا جویند بامامت امامی که از جانب خدا نباشد اگرچه آن امت در اعمال خود نیکوکار
باشند و خدا حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا جویند بامامت امام عادلی که از
جانب خدا باشد اگرچه این امت در اعمال خود فجره باشند و از اخباریکه دلالت دارد بر اینکه
با محبت علی یا ولایت علی علیه السلام هیچ معصیت ضرر نمیرساند و از اخباریکه دلالت دارد
بر اینکه چون شناسا شوی هر چه خواهی بکن از کثیر خیر یا قلیل خیر از تمام اینها استنباط میشود که هیچ
فائده اخرویه بر هیچ عمل مترتب نیست مگر بولایت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و هیچ عمل مقبول نمیشود
مگر بسبب ولایت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و هیچ خیر باو نرسد مگر بواسطه ولایت علی بن ابیطالب
صلوات الله و سلامه علیه و سبب این است که ولایت چنانکه دانسته شد پیوند شجره الهیه است
که از وجود بیعت گیرنده بدل بیعت کننده وصل میشود و این پیوند صورت ملکوتی ولی امر است که
از راه باطن بواسطه بیعت و اتصال صوری متصل بدل بیعت کننده میشود و همان صورت ولی امر
ایمانی است که داخل دل میشود و همان صورت است حب علی صلوات الله علیه که هیچ سیئه باو

ام

ضرر نمیرساند و بواسطهٔ همان پیوند است که وارد شده وَلِیُّ عَلِیٍّ لَا یَأْکُلُ اِلَّا الْحَلَالَ
کما قیل گر بگیرد خون جهانرا مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال و وقتی
مرد خدا شود که پیوند شجرهٔ الهیه بوجود او رسیده باشد و بواسطهٔ آن پیوند است که خداوند حیا میکند
که عذاب کند صاحب پیوند را اگرچه آن صاحب پیوند در اعمال خود بدکردار باشد و این
پیوند است که باعث ابوّت و بنوّت میشود میانهٔ بیعت گیرنده و بیعت کننده و باعث اخوّت
میشود میانهٔ بیعت کنندگان و آن پیوند رحمی است که منقطع نمیشود در روز قیامت و اوست
نسبت فی الله و خلّت فی الله که منقطع نمیشود بخلاف نسبتهای جسمانی و خلّتهای دنیوی و همان
پیوند است نُورُهُمْ یَسْعَی بَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَبِاَیْمَانِهِمْ که بامامهم تفسیر شده است و اوست ربّ
زمین طبع وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا از اوست و اوست باعث تبدیل ارض طبع
و اوست سبب تبدیل سیّآت بحسنات و اوست طریق الی الله که تا بر سالک ظاهر نشده
است سالک بسوی طریق است نه بر طریق و چون آن پیوند بصورت امام علیه السلام
ظاهر شد آنوقت سالک سیرکننده بر طریق است و بسوی خدا که فرمود اَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِیمُ
و اوست باب شهرستان علم که ملکوت باشد که فرمود اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا
باعتبار همان پیوند انتهی و اوست اصل میراث انبیا صلوات الله علیهم و بواسطهٔ اوست که
مؤمنین ارث میبرند از انبیاء که اِنَّ الْاَنْبِیَاءَ لَمْ یُوَرِّثُوا دِرْهَمًا وَلَا دِینَارًا وَلٰکِنْ اَوْرَثُوا اَحَادِیثَ
مِنْ اَحَادِیثِهِمْ فَمَنْ اَخَذَ بِشَیْءٍ مِنْهَا فَقَدْ اَخَذَ حَظًّا وَافِرًا و آن احادیث صفات
مؤمنین است و احوال و اخلاق و مکاشفات آنها که همگی از لوازم آن پیوند است زیرا که

چون ابوّت و بنوّت میانهٔ بیعت گیرنده و بیعت کننده صادق آید باندازهٔ قوّت نسبت آن
فرزند از صفات پدر که صفات خدائیست در فرزند ظهور میکند و آن صفات است احادیث
انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و آن چون پیوند ظهور پیدا کند که فکر و حضور و سکینه و ظهور قائم
و قیامت صغری اوست تمام صفات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین در شخص ظهور پیدا کنند
و تمام را بارث برد و آنچه گمان برده اند که مراد اخبار رسالت و احکام شریعت است
اگر چنین بودی همه کس وارث انبیا شدی زیرا که در تعلیم احکام شریعت و حفظ اخبار رسالت
همه کس مساوی و کافر و مؤمن یاد گیرند و حفظ کنند و این پیوند شجرهٔ الهیه چون بوجود
انسان رسد فعلیّت اخیرهٔ او گردد و از آنجا که شیئیّت شیئ بفعلیّت اخیره و صورت اخیره
و فصل اخیر است شیئیّت انسان در این وقت بهمان پیوند الهی خواهد بود و چون پیوند الهی
شیئیّت انسان شود آنچه کند از اعمال و افعال و اقوال و احوال و اخلاق و علوم تمام بر
همان پیوند الهی بار خواهد بود و راجع باو خواهد شد چون درخت تلخ که پیوند شیرین باو رسد
که آنچه عروق او از آب و خاک بخود کشد با اینکه تمام عروق او تلخ و تلخ کننده است
قوّت پیوند شیرین شود و تمام آن آب و خاک را که بر عروق تلخ گذرانیده و تلخ کرده به پیوند
شیرین الهی رساند و بعد از تلخ شدن شیرین کند و میوهٔ شیرین بار آورد و معنی تبدیل سیّآت بحسنات
این است که تمام آب و خاک تلخ شده را به پیوند شیرین رساند و شیرین کند و معنی جزاء دادن
جملهٔ اعمال را از احسن اعمال هم همین است که تمام اعمال زشت که باعث حصول مساوی نفس است
چون بدست پیوند شیرین رسد بار شیرین آورد مثل اعمالیکه از اوّل نیک باشد و تلخ نشود و بار

شیرین آورد چون فعلیت اخیرهٔ انسان پیوند شجرهٔ الهیه شود و آن پیوند لطیفهٔ ملکوتیهٔ الهیه است
بلکه آن پیوند حق است تعالی شأنه که باین صورت ظاهر شده است چنانکه حضرت امیر علیه السلام
فرمود که معرفتی بالنورانیة معرفة الله یعنی ظهور نورانی من که همان پیوند باشد اگر نمایان
شود نظر کردن براو و شناسائی او نظر کردن برخدا و شناسائی خداست و از آنجا که این پیوند مظهر
تام خداست فعل و صفت صاحب آن لطیفه را بخدا نسبت میدهند چنانکه فرمود حق تعالی شأنه الغزیز
وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّىٰ يُؤْمِنَّ وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلَا تُنْكِحُوا
الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ
وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ که بجای والمؤمنون یدعون الی الجنة والله گفته و دلیل براین که
مراد مؤمنین اند مقابله با مشرکین و نسبت دعوت بسوی نار را بمشرکین دادن و دلیل دیگر
افزودن باذنه زیرا که دعوت خدا را اذن خدا حاجت نیست یعنی آن لطیفهٔ الهیه که مظهر تام
خداست و از آن تعبیر بخدا توان کرد جذب میکند همنشین خود را بسوی بهشت و بسوی مغفرت
خدائی و بزبان حال دعوت میکند اگرچه بزبان قال هیچ دعوت نکند پس آنچه مثبت مؤمن یعنی شخص
پیوند خورده دهند نسبت بخدا داده اند یا نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وآله داده اند یا نسبت با امام
علیه السلام داده اند یا نسبت بصاحب آن مؤمن داده اند و از آنجهت در اخبار بسیار
وارد شده است که چون دو مؤمن مصافحه کنند دست خدا در میانه دست آنها داخل
میشود یا دست خدا بر روی دست آن است که محبتش بیشتر باشد از صاحبش یعنی آن لطیفهٔ
الهیه بوجهی در همهٔ مؤمنین یک لطیفه است و چون دو مؤمن بدست خود مصافحه کنند

یدعوا الی الجنة

دست آنها دست آن لطیفه است و چون آن لطیفه مظهر تام حق است دست هردو دست
خداست و دست هردو بمنزلهٔ آستین آن یک دست خداست که از هردو دست ظاهر
شده است و هرکدام که محبتش بیشتر باشد ظهور لطیفهٔ ملکوتیه در آن بیشتر خواهد بود که آن لطیفه
دست خداست که بر روی دست او گذاشته شده است یعنی خدائی در آن غالب بر
خودیت او خواهد بود و در اخبار دیگر وارد که رحمت خدا آنها را فرا میگیرد یعنی آن لطیفهٔ
الهیه که رحمت الهی است بهیجان میآید و غالب میشود بر خودیت آنها و در اخبار بسیار وارد
شده است که دو مؤمن که مصافحه کنند خداوند متصل نظر بآنها میکند تا از هم جدا میشوند
یا دو مؤمن که باهم مصافحه میکنند گناه آنها میریزد چنانکه برگ از درخت در زمستان میریزد
و تمام اینها از همان است که آن لطیفهٔ الهیه و پیوند شجرهٔ الهیه بهیجان میآید و قوت میگیرد
و مساوی نفس را از انسان میریزد و از جمله علامات صدق ایمان این است که چون
با برادر ایمانی مصافحه کنی تفاوت حالی در خود بیابی و از اینجهت که آن پیوند مظهر تام خدا
و بوجهی خداست در اخبار بسیار بتصریح و تلویح اشاره شده است که کسی که زیارت برادر
ایمانی خود کند مثل این است که خدا را در بالای عرش زیارت کرده است یعنی زیارت
برادر ایمانی بجهت محبت برادری و بجهت ایمان او نه بغرض دیگر فی الحقیقه زیارت لطیفهٔ الهیه است
که زیارت خداست که اینجا زیارت در روی زمین است لکن مثل این است که در فوق
عرش بی پرده و حجاب خدا را زیارت کرده باشد و بملاحظه اینکه آن پیوند شجرهٔ الهیه
مظهر تام خداست و فعلیت اخیرهٔ انسان فرمود اِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ

الهیة

فوق ایدیهم

یعنی آن پیوند الهی چون در تو نمایان شده است بحیثیتی که مَن رَآنی فَقَد رَأَی الحَقّ از تو صحیح است
پس اگر در نظر قاصرین بیعت را با تو پندارند لکن بحسب تحقیق بیعت با خداست که تو در میانه نیستی و حکم
بر فعلیت اخیره است که فعلیت خدائی است که بوجهی خداست فَلَم تَقتُلُوهُم وَلٰکِنَّ اللهَ قَتَلَهُم و
وَمَا رَمَیتَ اِذ رَمَیتَ وَلٰکِنَّ اللهَ رَمیٰ که سلب نسبت قتل از مؤمنین و سلب نسبت رمی از آنحضرت فرمود
و اثبات نسبت برای خدا کرد و اگرچه قتل بر دست شما جاری و رمی بر دست رسول صلی الله
علیه و آله وسلم واقع شد لکن چون فعلیت اخیرهٔ آنها که پیوند الهی بود در آن هنگام نمایان و
حجاب خودیت از بین برداشته شده بود اگرچه در نظر قاصرین قتل و رمی بخودیت آنها نسبت داده شد
لکن در واقع خودیت آنها از بین رفته بود و دست آنها آستین دست خدا بود و قتل و رمی
بر دست خدا بود نه بر دست آنها و از جهت آنکه پیوند الهیه فعلیت اخیرهٔ پیوندخورده میشود آنچه
نسبت بمؤمن داده شود از نیک و بد مثل آن است که نسبت بخدا داده شود مَرِضتُ فَلَم تَعُدنی
شاهد این است و اخبار بسیاریکه وارد شده باین مضمون که کسیکه خار کرداند مؤمنی را
یا اذیت کند مؤمنی را یا خار کند ولی مرا بتحقیق که در مقام محاربه با من برآمده است دلالت دارد
که آن لطیفه پیوند الهی ظهور حق است و در خبری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم است که
در لیلهٔ معراج وحی کرد خدای من از وراء حجاب و مشافهه با من سخن گفت آنچه گفت تا اینکه گفت
یا محمد کسی که خار کرداند ولی مرا بتحقیق که کمین کرده است برای محاربهٔ من و هرکس با من
محاربه کند با او محاربه خواهم کرد عرض کردم که کیست این ولی تو فرمود آن ولی من کسی است
که اخذ کرده باشم میثاق او را از برای تو و از برای وصی تو و از برای ذریهٔ شما هردو

یعنی

یعنی آن کسی است که بیعت کرده باشد با تو و وصی تو و اولاد شما یعنی به بیعت خاصهٔ ولویه
و از همین جهت که پیوند ولایت مظهر حق است و مظهر صاحب ولایت است و فعلیت اخیرهٔ
مؤمن است که هر حکم بر مؤمن شود بر آن پیوند است غیبت مؤمن و بهتان بر مؤمن و تحقیر
مؤمن را از جملهٔ معاصی بزرگتر گرفته اند بلکه غیبت را بدتر از هفتاد زنا با محارم در تحت خانهٔ کعبه
ذکر کرده اند و سبب این بدتری این است که این پیوند الهی فعلیت اخیرهٔ مؤمن است و هر حکم
و هر صفت که نسبت بمؤمن داده شود راجع بسوی آن فعلیت اخیره است و آن فعلیت اخیره
چنانکه صورت ملکوتی امام علیه السلام یا نایب امام است مظهر تام خداست پس بدی که نسبت
بمؤمن بشود آن بد نسبت بامام و خدا شده است مجمل کلام این است که چون ولایت بمعنی
پیوند شجرهٔ الهیه که وصلهٔ دل انسان میشود فعلیت اخیرهٔ انسان میگردد و مظهر تام خدا و صورت
ملکوتی امام علیه السلام است پس جملهٔ صفات خدائی و تمامی خصال امام علیه السلام را دارا
خواهد بود و چون فعلیت اخیرهٔ انسان میشود تمامی صفات الهی و خصال امام علیه السلام برای
این انسان خواهد بود و فائدهٔ اعظم از این نخواهد بود و از اینجهت است که فرمود اَحوَجُ ما
تَکُونُ اِلَیهِ اِذا بَلَغَتِ النَّفسُ اِلیٰ هٰهُنا زیرا که آنوقت آن پیوند بصورت ولی امر نمایان خواهد شد
و باندازه که آنصورت نمایان شود صفات خدائی و صفات امام علیه السلام از برای شخص
خواهد بود و نمایان هم خواهد بود که خواهد گفت در آنوقت که من بر امر مینکی بوده ام

باب ششم. در بیان آنچه سالک را لازم است که با آن طریق رفتار کند بین خود و خدای خود
بعد از بیعت خاصه و قبول دعوت باطنه و دخول ایمان در دل که همان پیوند ولایت باشد که

دهم

وصل بدل میشود و آن صورت ملکوتی ولی امر است که بواسطهٔ بیعت متصل میشود بدل بایع که
گذشت که بواسطه همان صورت ملکوتی امام علیه السلام است که ابوت و بنوت میانهٔ
بیعت کننده و بیعت گیرنده صادق میآید و اخوت در میانهٔ بیعت کنندگان محقق میشود
و در آن چند فصل است   **فصل اول**   در بیان آنچه مؤمن را سزاوار است در جمله
عبادات که بآن رفتار کند تا پیوند ایمان که وصلهٔ ولایت است محفوظ بماند و نمو کند و
شاخهای تلخ را بتدریج بخشکاند و داخل شود در زمرهٔ کسانیکه فرمود دربارهٔ آنها وَمَنْ
اَحْسَنُ دِیناً مِمَّنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ بدانکه بواسطه بیعت کردن صورت ملکوتی امام
علیه السلام وصل بدل بیعت کننده میشود و همان صورت ملکوتی است پیوند ولایت و ایمانیکه
داخل دل میشود و آن پیوند ولایت مثل پیوندیست که باغبان بر درخت تلخ میزند که اگر شاخهای
تلخ شکسته نشود آن پیوند یا نگیرد یا اگر بگیرد نمو نکرده زود بخشکد و اگر العیاذ بالله آن پیوند بخشکد صاحبش
مرتد فطری شود و کم امید فلاح دربارهٔ او نباشد و اوامر و نواهی شرعیه که احکام قالب باشد
و همچنین خصائل و رذائل نفسیه و علوم و عقاید عقلیه بمنزلهٔ آبیاری کردن آن درخت است و
شاخهای تلخ او را شکستن پس سالک راه حق را لازم است که دقیقه از اوامر و نواهی الهیه را
فروگذاشت نکند بلکه مراقب باشد که از آداب و سنن مستحبه هم چیزی فروگذاشت نکند که چون تهاون
در آداب و سنن نماید بتدریج باعث تهاون در واجبات و محرمات گردد و تهاون ورزیدن
در واجبات و محرمات شاخهای هوسهای نفس را قوت دهد و بتدریج پیوند ولایت را
بخشکاند و همچنین از شبهات احتراز لازم داند که ارتکاب شبهات بتدریج مؤدی شود به

ارتکاب محرمات چنانکه فرمود مَنِ اقْتَحَمَ الشُّبُهاتِ ارْتَکَبَ الْمُحَرَّماتِ و چون قلندرید
باخبار غرور انگیز مغرور نشود و طرح شریعت ننماید مثل حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لا یَضُرُّ مَعَها سَیِّئَةٌ
و مثل اِذا عَرَفْتَ فَاعْمَلْ ما شِئْتَ و مثل وَلِیُّ عَلِیٍّ لا یَأْکُلُ اِلّا الْحَلالَ و مثل دین نیست
از برای غیر شیعه و عقبی نیست بر شیعه و مثل خبریکه فرمود خداوند حیا میکند از اینکه عذاب
کند امتی را که دین بخدا آورند بواسطهٔ قبول کردن امامت امام عادلی از جانب خدا
اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند و امثال این اخبار بسیار است و غافل نشود
از اینکه شاید اندک معصیتی پیوند ولایت را بخشکاند که مرتد فطری شود و توبه پذیر نباشد که
دربارهٔ او فرمودند بزرگان دین که مردود شیخی را اگر تمام مشایخ عالم جمع شوند و خواهند
او را اصلاح کنند نتوانند و غافل نشود از آیهٔ مبارکه که تمام این اخبار غرور انگیز را
تفسیر میکند و آن این است لَیْسَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ جُناحٌ
فِیما طَعِمُوا اِذا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَاَحْسَنُوا
یعنی هرگاه شرایط این آیه را بعد از ایمان که پیوند ولایت باشد بجا آورند هرچه بکنند
از نیک و بد بر آنها گرفتی نخواهد بود و کسی که شرایط این آیهٔ مبارکه را بجا آورد برای
او مقام احسان حاصل شود که کردهٔ او مثل کردهٔ حق تعالی شأنه غیر احسان نباشد
آنکه جان بدهد اگر بکشد رواست   نائب است و دست او دست خداست
دربارهٔ اوست و غافل نشود از خبر مأثور که فرمودند هرگاه همت معصیتی بشبی بجا آورد
آن معصیت را که بسا هست که خداوند نور را بر آن معصیت ببندد و بگوید بعد از این

هرچه خواهی بکن که تو را نخواهم آمرزید یعنی میشود که بواسطهٔ آن معصیت آن پیوند بخشکد
و تو مرتد فطری شوی که امید آمرزش برای تو نباشد پس باید در معاملهٔ بین خود و خدای خود
و در معامله بین خود و خلق خدا ملتفت امر و نواهی باشد و هرچه کند یا نکند امر و نهی را نصب
العین خود داشته باشد که اعلی درجهٔ ذکر این است که متذکر باشد امر و نهی الهی را در نزد
هر فعل پس نباید چون قلندریه مغرور شود و بگوید دستم بدست صاحبم رسید از همه چیز آزاد شدم
و نه چون من عندیه جمود ورزد در ظواهر اوامر و نواهی شرعیه و بکلی از اشارات و لطایف
اوامر و نواهی غافل شود و از لذت مناجات بی بهره ماند و ذوق و چاشنی اعمال را نچشد
چه این طایفه من عندیه رسم ملت را مقید اند و در تصحیح صورت اعمال شرعیه بکوشند و
حدود و احکام اعمال شرعیه را چه عبادات و چه معاملات و دیات و احکام در مقام علم
در نهایت دقت تصحیح نموده تفصیل دهند و در مقام عمل مراقب باشند و محافظت نمایند
بحیثیتی که از تقید بصورت اعمال در علم و عمل از التفات بمعانی و مقصودات آنها بکلی
غافل مانند و خود را در اعلی درجه علم و عمل پندارند و غافل از اینکه علم اعمال شرعیه برای
این است که از آنها بمقصود برند و در طلب مقصود برآیند و عمل کردن باعمال شرعیه برای
این است که مراقب مقصود باشند زیرا که اعمال شرعیه در مقام علم و عمل مثل کتاب خدا است
که فرمودند کتاب خدا عبارات و اشارات و لطایف و حقایق است که عبارات
از برای عوام است و اشارات از برای خواص و لطایف از برای اولیا علیهم السلام
و حقایق از برای انبیا صلوات الله علیهم اجمعین **فصل دوم** در بیان نماز که عمدهٔ

اعمال شرعیه است و ستون همهٔ اعمال که اگر قبول شود سایر اعمال نیز قبول شود و اگر قبول
نشود هیچیک قبول نشود بدانکه نماز را صورتیست که عبارت از افعال و اقوال معلومه باشد
و صورت افعال بمنزلهٔ صورت اقوال است که عبارات باشد عوام الناس یعنی آنها که از
اشارات این افعال و اقوال بیخبرند بر صورت اقوال و افعال نماز جمود مینمایند بحیثیتیکه
تصحیح الفاظ و احکام افعال نماز را زیاده از حد میکنند که مقدسین از زیادتی دقت در الفاظ
و حدود و افعال خود را بوسواس میاندازند و در وقت نیت و تکبیر مدتی معطل میشوند که میخواهند
جزء اخیر نیت را مقارن جزء اول تکبیر نمایند و در الفاظ معطل میشوند بحیثیتیکه یک لفظ را مکرر
می کنند که حروف از مخارج ادا شود و دور نیست که این تکرار و این معطلی مبطل صورت
نماز هم باشد چنانکه حقیقت نماز را بیروح دارد و مانند جیفهٔ عفنه نماید که صاحبش را از رحمت
الهی دور دارد و درباره چنین نماز نیست که وارد شده است که بسیار نماز گذارنده
نماز آنها آنها را لعن میکند یعنی چنانکه جسد حیوان و انسان اگر روح از آن بیرون شود
باندک زمانی متعفن میشود که هیچکس نتواند نزدیک او برود همچنین اذکار و اعمالی که صاحبان
آنها در زینت صورت آنها بکوشند و از توجه باشارات و لطایف آنها غافل باشند جسد
بیروح خواهند بود که متعفن و مبعد و موذی صاحبان خود آنها خواهد بود نه مقرب و نافع
پس باید اعمال قالبیهٔ شرعیه را مراقب بود و بجا آورد که تمام آنها روابط و قوالب امور
آخرت میباشند و چون پیوند ولایت بمنزلهٔ مغز است و اعمال شرعیهٔ قالبیه بمنزلهٔ پوست
بداند که اگر طرح اعمال شرعیه کند البته مغز بخشکد بلکه اعمال شرعیه بمنزلهٔ قالب است و ولایت

دامور آخرت بمنزلهٔ روح ونفس تا قالب که بمنزلهٔ مرکب است از برای روح سالم و بی آفت
وباقی نباشد روح بکمال خود نرسد وچنانکه اگر ولایت که بمنزلهٔ روح است نباشد تمام اعمال حقه
غیر نافعه بلکه مضر خواهند بود ومبعد پس صورت قیام در نماز همان است که فقهاء کرام کثر الله
امثالهم بیان فرموده اند که باید درست بایستد ونظر خود را در مسجد خود اندازد و تیز نظر نکند
ودست ها در روی ران خود گذارد و پاها را جفت نگذارد و بقدر چهار انگشت یا یک شبر بیشتر
ازهم دور نگذارد و سر را راست بگیرد و زیر نیندازد وآنها صورت قیام است که بمنزلهٔ
عبارات است و تمام اینها اشاره دارد باینکه تو در محضر حضرت سلطان حقیقی ایستاده
منتظر امر و فرمان و متوجه همان سلطانی و بس و از این اشاره اشارهٔ دیگر مستفاد میشود که آن
سلطان حقیقی همه وقت حاضر و ناظر است و تو را مراقب میباشد و اشارهٔ دیگر استنباط میشود
که باید تو بکوشی تا بسبب این نماز بمقام حضور رسی و اینها همه اشارات این مقام است و
اگر از این اشارات بکوشش آمدی و نمونهٔ حضور حق را در خود یافتی از آثار قدرت و ظهور
ملکوتیین این نمونه های حضور لطائف است و اگر بیشتر بکوشی تا صورت ملکوتی امام تو بر تو ظاهر شود
این نمونه بالاتر از اول خواهد بود و این لطایف نمونهٔ مدرکات اشارات است و اگر
صاحب لطائف شوی از اولیاء الله محسوب شوی و چون با آن صورت ملکوتی متحد شوی و خود را
غیر او نه بینی و او را غیر خود نه بینی این اتحاد حقیقت است و چون چنین شوی صاحب حقایق
گردی و همچنین است جملهٔ افعال و اقوال نماز مثلاً بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم عبارت او
این لفظ و مفاهیم عرفیه اوست که معنی او این است که ابتدا میکنم یا قرائت میکنم با استعانت باسم

بنام خداوند بخشاینده و روزی دهنده و این عبارت اشاره دارد باینکه اسم خداوند با تو است
و مبدأ افعال و اقوال و حرکات و سکنات تو آن اسم است و از این اشاره چنین معلوم
میشود که اسم خدا بمضمون فقرهٔ بِاَسْمائِكَ الَّتی مَلَأَتْ اَرْكانَ كُلِّ شَیْءٍ باید قوام هر چیز باشد
تا با همه چیز توانند باشد و حرکات و سکنات اشیاء بواسطهٔ او باشد و از اینجا اشارهٔ دیگر استنباط
کند که البته اسمی که واسطهٔ حرکات و سکنات جمیع موجودات باشد اسم لفظی و کتبی و مفهوم ذهنی
نخواهد بود که حال آنها معلوم است که اضعف موجودات اند و محرک موجودات عینیهٔ قویه
نتوانند باشند پس باید آن اسم موجود عینی باشد اقوی از جملهٔ موجودات و از اینجا اشارهٔ
دیگر ملتفت شود که اسم اگر بر اسمیت خود باقی باشد و او را مسمی قرار ندهیم خود آن اسم را
هیچ حکم نیست بلکه هر حکمی که بر اسم شود از حیثیت اسمیت آن حکم بر مسمی است پس اسم از حیثیت
اسمیت اگر باعث حرکات و سکنات و قوام اشیا باشد این حکم بر مسمی خواهد بود و پس باید مسمی
با همه چیز باشد و باعث افعال و اقوال و حرکات و سکنات همه چیز باشد تا آن وقت بحسب مقام
علم خدا را حاضر و ناظر داند و چون صاحب این مقام گردد از خواص محسوب شود و از آنجا که
علم طالب عیان است اگر علم باشد نه جهل مشابه علم پس چون این شخص صاحب اشارات
در طلب عیان بر آمده و بتدریج نمونهٔ این معلومات را در خود یافت که مقام وجدان باشد
یا اسم حق را که دل او باشد یا صاحبدل او باشد مشاهده کرد و معاینه دید این وجدان
و این دید و عیان را لطایف گویند و صاحب آن را از اولیا شمارند و چون متحد با دل یا
صاحبدل شد و خود را نام حق یعنی حق دیده و روزی دهنده و بخشاینده دید صاحب حقایق باشد

که از انبیا یا خلفاء انبیا شمرده شود و همچنین است الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم
مالک یوم الدین ایاک نعبد لفظ ایاک نعبد و مفهوم عرفی آن عبارت است که برای عوام است
و از آن تجاوز نمیدارند و خواص را اشاره دارد باینکه باید حقتعالی حاضر باشد تا خطاب صحیح باشد
و از اینجا اشاره دیگر میشود باینکه حضور حقتعالی بر من نمیشود مگر بحضور حقتعالی در همه جا و احاطه
او بهمه چیز و حصر عبادت بآنحضرت اشاره دارد باینکه باید چنان حالت داشته باشد که هیچ چیز
و هیچکس از عبودیت آنحضرت بیرون نتواند شود چنانکه فرموده وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا
تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ و از آنجا که فرموده وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ مثل اعلای حق تعالی شانه
رجوع کند و ببیند که اهل مملکت صغیر از عبودیت نفس نتوانند بیرون شوند و بزبان حال جان
انسان باهل مملکت خود میگوید قضیت الا تعبدوا الا ایای و از این اشاره
استنباط کند که باید چنانکه آثار جان در مملکت صغیر نمایان است که غیر از آثار جان هیچ نیست
در این مملکت که لا حول ولا قوة فی هذه المملکة الا بالنفس آثار حق تعالی شانه
در مملکت صغیر و کبیر نمایان باشد و بجوید آن آثار را و اعظم آثار پیوند ولایت است که در وجود
او مکنون است و بکوشد که آن پیوند نمایان شود تا قیامت او قیام نماید يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ
أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ که بامام تفسیر شده است نقد حال او شود و امام خود را که مظهر تام حق است
که از او بخدا التعبیر توان کرد مشاهده کند و مخاطب سازد چنانکه فقره حدیث معرفتی
بالنورانیة معرفة الله اشاره بهمین مطلب دارد و چون بوجدان در صغیر یا کبیر باید با مشاهده کند
آثار حق یا خود حق را در مظاهر حقانیه از اولیا شود چنانکه آنکس که اشاره فهم شود از خواص

باشد و چون از این مقام یکمرتبه برتر رود و خود را متحد با حق و با مظاهر حق ببیند صاحب
حقایق شود و از جمله انبیا یا خلفاء انبیا علیهم السلام محسوب گردد و مثل این است
قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ که لفظ آن عبارتست و برای عوام و گوشش در آن بحیثیتیکه غافل
سازد از مقصود و اشارات کار عوام است که غافلند از مرتبه ارجمند اشارات و لطائف
و چسبیده اند بظواهر اعمال شرعیه و الفاظ و افعال نماز و بحیثیتی آنها را غفلت از اشارات
و لطائف فرا گرفته که بعضی باحتیاط و بوسواس افتاده و میگویند در قرائت حمد و سوره
در نماز قصد معنی را نباید کرد زیرا که ما مأموریم بقرائت اگر قصد معنی کنیم از قرائت بودن خارج
و مبطل نماز خواهد بود و غافل از اینکه معنی قرائت قرآن این است که باید از خودیت
بیرون آمد و زبان خود را زبان حق و گوش خود را گوش محمد صلی الله علیه و آله و سلم
قرار دهد تا صادق آید که کتاب خدا و قرآن را قرائت میکند که اگر غیر این باشد درباره او
صادق آید آیه مبارکه يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ بلسان
الحال او بلسان القال هُوَ مِنْ عِندِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِندِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ
اگر از برای کسی حالت حضور حاصل شود تمیز بتواند بدهد که گوینده کیست و شنونده کسی دیگر
از جهت اینکه تنبیه شوند مردم بر اینکه در حال قرائت باید زبان خود را زبان حق نمایند
رسیده است که در وقت قرائت سوره مبارکه توحید دو مرتبه یا سه مرتبه کذلک الله ربی
بگوید یعنی چنین باش که لفظ قل هو الله احد را از زبان حقتعالی بشنوی و بعد از
تمام شدن سوره مبارکه در مقام امتثال امر آلهی و بجای هو الله احد تا آخر سوره مبارکه

وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ

دو مرتبه یا سه مرتبه باید از دو صفت یا سه صفت از صفات حق که مذکور است کذلک الله ربی
بگوئی که بعد از انکه امر حق را شنید امتثال کند و از جناب رضا علیه السلام مرویست
که آن بزرگوار بعد از انکه قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ میگفت پس نفس میگفت هُوَ اللّٰهُ اَحَد
یعنی لفظ قل را از زبان خدا میشنید و در مقام امتثال امر میگفت هو الله احد و از همین جهت
که تنبیه کنند بر اینکه باید قاری چنان قرائت کند که زبانش در حال قرائت زبان حق باشد
و میفرمودند بعد از قرائت یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا از قرآن خود بگوید لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْک
که متنبه شوی که باید زبانت زبان حق شده باشد که در مقام جواب این ندا برآئی و لبیک گوئی
و از جناب صادق علیه السلام مرویست که در نماز آنحضرت صیحه زد و خرّ مغشیّاً علیه
فقیل له فی ذلک فقال کررت الآیة حتی سمعتها من قائلها فلم یثبت جسمی لمعاینة قدرته یعنی در هر مرتبه که این
آیه را بر زبان میآوردم مضمون افزون و ادق یکمرتبه از پستی نفس بلند میشدم تا بجائی که
بکلی از خودیت خود غافل شده و از خودیت خود گذشتم بمضمون این مصراع که چو او
بیرون شوی او اندر آید او داخل شد و ملک خود را متصرف شد و زبان من را زبان
خود کرد آنوقت آیه را از زبان حق شنیدم و احاطه او خودیت من را برداشت که
افتادم و غش کردم و همچنین رکوع و سجود که صورت آنها و تصحیح صورت آنها بمنزله عبارات است
که شغل عوام است که بواسطه اشتغال بتصحیح صورت آنها از اشارات و لطائف آنها باز مانند
و صورت رکوع و صورت سجود اشاره دارد باینکه جلال و عظمت حق تعالی شانه یا جمال
و محبت حق باید انسان را بی اختیار کند در تواضع و فروتنی که از روی عظمت و هیبت دوتا شود

و خود را بخاک اندازد یا از جهت عشق و محبت صورت نیاز و عجز بخاک مالد اگر این اشارات را
ملتفت شود و از جهت همین اشارات رکوع و سجود بجا آورد صاحب اشارات و از خواص
خواهد بود و اگر ملتفت این اشارات نبود در عداد عوام محسوب خواهد شد و اگر نمونه عظمت و
جلال و جمال حق را در خود بیابد و از وجدان عظمت یا محبت حق بخاک افتد یا دوتا شود و
صورت عجز و نیاز در حضور آن پادشاه حقیقی یا معشوق واقعی بر خاک مالد صاحب لطائف
باشد و از اولیاء علیهم السلام محسوب گردد و اگر نمونه عظمت و محبت بجائی کشاند شخص را
که بغیر محبوب در مملکت وجود او هیچ نباشد و ساجد و مسجود و عابد و معبود را محبوب خود ببیند
و خود را در میانه نبیند صاحب حقائق گردد و در زمره انبیاء یا خلفاء انبیاء معدود باشد

فصل سوم در بیان روزه بدانکه چنانکه نماز را عبارات و اشارات و لطائف و
حقایق است که بمنزله عبارات و اشارات و لطایف و حقایق کتاب است روزه را
هم این چهار مرتبه هست که صورت روزه چنانکه فقهای کرام کثّر الله امثالهم بیان نموده
و در کتب فقهیه تفصیل داده اند بمنزله عبارات است که عوام گرفتار آن و از اشارات
بی بهره و محروم اند چنانکه در نیت روزه گرفتار اند که آیا نیت تمام ماه رمضان از در شب
اول میتوان کرد یا باید هر شب علیحده نیت شود و آیا نیت مقارن اول وقت امساک
باید کرد یا پیش میتوان کرد و نیت اخطار ببال چند آرند و بوسواس میافتند و میخواهند
آخر جزء آنچه را که خطور ببال داده اند مقارن سازند با اول جزء زمان روزه و امساک
و حال اینکه فعل مختار بدون نیت محال و در شخص مختار روح حرکات و سکنات نیت است

و نیت عمل نه آنست که ببال خطور دهند زیراکه میتوانند که داعی عمل چیزی باشد که باعث بعد از
حقتعالی شود و قرب حق را هرگاه بطور غایت یا بطور علت بر قلب خطور دهند مثل اینها شود
بحق تعالی شانه زیراکه اگر روزه گیرد و داعی بر روزه گرفتن حفظ منصب و مال و عرض و اولاد باشد
یا تحصیل اینها یا جهتی دیگر از جهات دنیا یا حفظ از آتش دوزخ یا تنعم بنعیم بهشت یا تقرب یافتن در نزد حقتعالی
تمام اینها اسباب بعد از حق است و هرگاه این شخص بر قلب خود خطور دهد که روزه واجب
میگیرم بجهت قرب بخدا یا برای حصول قرب بخدا این شخص مشهور بخدا خواهد بود زیراکه داعی
بر عملی که نیت آنعمل است منفعت نفس است و راجع بنفس است نه اینکه داعی رضای خدا یا امر خدا
یا قرب خدا باشد و اینچنین عملی عبادت نیست زیراکه عبادت آنست که بکلی از انتفاع نفس چشم
پوشیده دارد و داعی بر آنعمل یا رضاجوئی حق باشد یا قربیکه برای انسان حاصل باشد که آن
قرب داعی شود بر خدمت محبوب و امتثال اوامر و نواهی او یا هیبت و عظمت او داعی شود که
در مقام امتثال امر او باشد و از خدمت او نتواند تجاوز نماید بدون التفات بخود و خودیت
خود و انتفاع خود که اگر غیر این باشد انسان مزدوری خواهد بود که مزد مزدوری خود را
خواهد یا خائفی خواهد بود که از خوف سطوت ظالم برای او کار کند نظر کن که فقهاء کرام
در وقف خلع نفس را از انتفاع بآن وقف شرط صحت آن دانسته اند که اگر انتفاع نفس در آن
منظور باشد وقف وقف بر نفس خواهد بود و باطل خواهد بود زیراکه وقف از جمله عبادات است
و در عبادات قصد قربت شرط است یعنی باید عبادت را بمحض رضای الهی یا محض قرب الهی
یا محض امتثال امر الهی بجا آورد تا عبادت باشد و الا اگر شوب انتفاع نفس در آن منظور باشد

از عنوان عبادت بیرون شود و از عنوان عبادت که بیرون شد و قیمت آن صحیح نخواهد بود
پس نیت عمل نه آن است که بالمواضعه نیت عمل قرار داده اند و اخطار ببال در آن شرط
دانسته اند بلکه نیت عمل همان داعی بر عمل است که شاکله انسان است قل کل یعمل علی شاکلته
اشاره بآنست یعنی هر کس بهر شأن که هست همان شأن داعیست او را بر عمل اگر در حال دنیا
جوئی و طلب جهات دنیاست نیتش و آن است که آنعمل وسیله مطلوبش باشد و اگر در حال
آخرت جوئی و طلب جهات آخرتست نیتش در هر عمل همان است که آنجهت از جهات
آخرت را بدست آورد و اگر حال او خداجوئی و طلب جهتی از جهات خدائی باشد در هر عمل نیت او
و داعی بر عمل او طلب جهت خدائی خواهد بود و اینکه در افسانه آورند که مجنون خاک کوچه
می بیخت کسی سؤال کرد که چه میجوئی در این خاک بیزی جواب داد که لیلی را میجویم برای تنبیه
براین مطلب است که تو در هر حال که باشی داعی بر عمل تو و مطلوب تو همان حال خواهد بود نه آنچه
تو از ابر قلب خطور دهی و از جهت اینکه نیت لازمه عمل است برای مختار در صدر اول ذکری
از نیت نبود و هیچ گفتگوئی نمیکردند از نیت و چون مسائل شرعیه را بگفتگو آوردند و خواستند
عامه عمیا به رای و قیاس و استحسان حکم الله استنباط کنند نیت را بصورت آورده
و از برای او ترتیبی قرار داده اند و اخطار ببال را شرط دانسته اند بلکه بلفظ آوردن را جایز شمرده
چنانکه خود از یکی از ائمه جماعت آنها مشاهده کردم که هنگام نماز ظهر بزبان آورد و مجهور که جمله
حاضرین استماع نمودند و گفت اصلّی صلوة الظهر الواجبة لوجوبها قربة الی الله و چون حال مطابق
این خطره یا این مقال سرّی یا جهری نباشد البته استهزا باشد بحق تعالی شانه زیراکه نماز میکنم

بجهت وجوب معنی آن این است که بجهت امتثال امر او میکنم این نماز را پس اگر داعی
بر نماز جهتی از جهات دنیا باشد یا جهتی از جهات عقبی یا امضاء عادت باشد چنانکه در اغلب مردم
داعی عادت است که عادات خود را عبادات اسم گذاشته بجا میآورند و بخاطر میگذرانند
یا بزبان آورد بطریق جهر یا اخفاء که بجهت وجوب یا امتثال امر الهی بجا میآورم استهزا باشد
بخداوند و همچنین قربة الی الله را که ضمیمه میکنند اگر از این قرب منظور قرب نفس باشد و قوت یافتن نفس
باشد بواسطه قرب الهی این فی الحقیقه بعد از خداست چنانکه گفته شد که این عبادت از عبادت
بودن بیرون میرود و باعث بعد از حق میشود و اگر قربیکه علت قرار میدهد قرب حاصل باشد
که باعث خدمت گردد که مقام بلند و درجه ارجمند است این مطلوب خداست لکن صاحب
این قرب کجا است که جمله عالم فدای او باد و عامه را از این هیچ بهره نیست و هیچ حاصلی نه
پس آنچه سالک را لازم است این است که ملاحظه کند و حال خود را بسنجد که اگر حال او خدمت
کردن حق است یا امتثال امر او یا طلب رضای او نه مرضی بودن خود بنده یا مقرب
شدن خود بنده داعی بر عمل صحیح و خدائی خواهد بود و میخواهد بر قلب خود چیزی خطور بدهد
یا نه و اگر نیت غیر این باشد چه جهتی از جهات دنیا باشد یا جهتی از جهات آخرت باشد یا بحسب خطور
جهتی از جهات خدائی باشد هرچند مقرب شدن خود بنده باشد در نزد حق یا مرضی شدن
بنده باشد در نزد حق این عبادت از عنوان عبادت بیرون یا داخل معاصی خواهد بود و یا
مزدورکاری خواهد شد و باندازه مزد مزدور یا و عاید خواهد شد طالب الدنیا مؤنث
و طالب العقبی مخنث و طالب المولی مذکر در اینجا جاریست و آنچه از جناب صادق

علیه السلام در بیان آیه مبارکه فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
ماثور است بیان این مطلب را میکند زیرا که فرمود ظالم بنفس خود کسی است که گرد نفس خود
گردش کند یعنی آنچه کند حظ نفس خود را در آن منظور دارد یعنی در اعمال خود نظر با انتفاع نفس
داشته باشد اگرچه آن انتفاع نفس تقرب یافتن نفس باشد بخدا یا مرضی شدن نفس باشد در پیش
حقتعالی و مقتصد کسی است که در دور قلب خود گردش داشته باشد یعنی فی الجمله حالی از برای
او پیدا شده باشد که بمؤنه مدرکات و معلومات خود را بوجدان درک کرده باشد که اول مقام
حد و قلب و آخر درجه خروج از حد نفس است و این شخص آنچه کند نظر بهمین مقام وجدان
مدرکات دارد و غیر مؤنه با شهود یا معاینه و دیدن معلومات چیزی را منظور ندارد یعنی هرچه
کند نظرش بر مقام قلب است و بودن در آنمقام و زیاد شدن آنمقام با غفلت از خود
و نفس خود و حظ نفس خود و سابق بالخیرات کسی است که در اطراف رب خود گردش کند
یعنی رب مضاف او بر او ظاهر شده باشد یا از مقام تقدر گذشته و رب مطلق برای او
جلوه گر شده باشد که هرچه کند نظر برب مضاف و رضای رب مضاف یا رب مطلق داشته باشد
که مجنون وار اگر خاک سر کوچه بیزد در آن خاک نیزی خدا جوید پس در نیت خود باید نظر کرد که اگر
در عمل خود حظ نفس خود را خواهد ظالم است اگرچه آن حظ نفس قرب خدا باشد و اگر مؤنه مدرکات را
در خود ببیند و آن مؤنه مدرکات داعی بر عمل شده است مقتصد است و اگر رب مضاف او یا رب
مطلق برا و جلوه گر است و جلوه رب باعث عمل است سابق بالخیرات است و از این هم ایات
معلوم میشود که طریقت نیست مگر تصحیح شریعت بواسطه تصحیح نیت در اعمال شریعت باین معنی که

اعمال شرعیه را مراقب باشد که چنانکه از شارع مطهر رسیده و مرضی حضرت حق است بجا آورد
نه از روی عادت که کار بیشتر عبادت کنندگان است و نه از روی حظوظات نفسانیه
چنانکه حال بسیاری از آنها است که اندک با شعور و ملتفت شده اند که باید در اعمال عبادات
منظور داشت نه اینکه عادت را امضا نمود و آنها که از عادت و حظوظ نفس برکنار باشند
بسیار کم اند وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ پس صورت روزه که عبارت است از امساک
از مشتهیات حیوانیه بمنزله عبارات کتاب است که از برای عوام است که از اشارات روزه
و این امساک غافلند و درباره آنها فرمود که رُبَّ صَائِمٍ لَمْ یَکُنْ لَهُ مِنْ صِیَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ
و این امساک اشاره دارد باینکه باید انسان سالک در همه حال حبس نفس و قوی و
مدارک نفس را نماید بحضور حضرت حق سبحانه و تعالی که تا ناقص است توجه و اشتغال
بکثرات در سلوک ضرر دارد مگر بقدر ضرورت معاش و تکالیف معادیه و از این جا
اشاره دیگر استنباط میشود و آن این است که خود شخص سالک از جمله کثرات و اشتغال
سالک بخود و نسبت افعال و صفات بخود دادن نیز مضر است و باید بکوشد که خودیت
در میانه نماند و نسبت افعال و صفات هم بخود شخص داده نشود بلکه خود او از میانه برود و حق
تعالی شانه بواسطه مظاهر یا مجرد از مظاهر در میانه بیاید و صفات و افعال چنانکه نفس الامر است
باو نسبت داده شود و چون سالک ملتفت شود باین اشارات از خواص محسوب شود و
صاحب اشارات گردد و چون نمونه این حضور و این نسبت افعال و صفات را بتحقیق
در وجود خود یافت صاحب لطائف و از اولیاء علیهم السلام محسوب گردد و چون

خود را در میانه نبیند و حقتعالی را در میانه ببیند و افعال و صفات را از حق ببیند بلکه خود را نه بیند و
زبان حالش چنین گوید که گر من گویم تو نی ز من مقصودم صاحب حقایق شود و از انبیا یا خلفاء
انبیا علیهم السلام محسوب میشود و از جهت اینکه امساک از ماکول و مشروب و منکوح اشاره دارد
باینکه باید جمیع مدارک و قوی را از اشتغال بکثرات باز داشت دروغ بر خدا و رسول و ائمه
طاهرین علیهم السلام را در ظاهر شرع مبطل دانسته اند و دروغ بر مؤمن و غیبت مؤمن را
اگرچه در ظاهر شرع مبطل ندانسته اند لکن در واقع مبطل دانسته اند چنانکه از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مأثور است که زنی روزه دار را تکلیف غذا نموده عرض کرد روزه دارم
فرمودند تو روزه نداری که گوشت خورده عرض کرد گوشت نخورده ام فرمودند گوشت برادر
ایمانیرا خورده که غیبت او کرده

فصل چهارم در بیان زکوة

بدانکه انسان از اول استقرار
نطفه او و ماده او در رحم در طرح کردن صورت ناقصه و خلع کردن حد و ماده است و اخذ
کردن صورت کامله و فعلیت کامله است بالنسبه بما دون و این طرح و خلع زکوة فطری
و این لبس و اخذ صلوة فطری اوست و چون در تأسیسات نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مقرر است
که تکالیف الهیه اختیاریه مطابق حالات فطریه تکوینیه باشد در هر شریعت که بوده از زمان
آدم علیه السلام تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بنای شریعت و احکام رسالت بر همین
دو پایه که صلوة و زکوة باشد بوده است و جمیع مناسک شرعیه و عبادات قالبیه تکلیفیه در هر شریعت
راجع باین دو پایه بوده است زیرا که جمله عبادات اگر از روی توجه بکثرات و مورث طرح انانیات است
راجع بزکوة است و اگر از روی توجه بحقتعالی و مورث تحلی بحلیه صفات الهیه است راجع بصلوة است

اعمال شرعیه را مراقب باشد که چنانکه از شارع مطهر رسیده و مرضی حضرت حق است بجا آورد
نه از روی عادت که کار بیشتر عبادت کنندگان است و نه از روی حظوظات نفسانیه
چنانکه حال بسیاری از آنهاست که اندک با شعور و ملتفت شده اند که باید در اعمال عبادات
منظور داشت نه اینکه عادت را امضا نمود و آنها که از عادت و حظوظ نفس برکنار باشند
بسیار کم اند و قَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ پس صورت روزه که عبارت است از امساک
از مشتهیات حیوانیه بمنزلهٔ عبارات کتاب است که از برای عوام است که از اشارات روزه
و این امساک غافلند و در بارهٔ آنها فرموده که رُبَّ صَائِمٍ لَمْ یَکُنْ لَهُ مِنْ صَوْمِهِ اِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ
و این امساک اشاره دارد باینکه باید انسان سالک در همه حال حبس نفس و قوی و
مدارک نفس را نماید بر حضور حضرت حق سبحانه و تعالی که تا ناقص است توجه و اشتغال
بکثرات در سلوک ضرر دارد مگر بقدر ضرورت معاش و تکالیف معادیه و از این جا
اشارهٔ دیگر استنباط میشود و آن این است که خود شخص سالک از جملهٔ کثرات و اشتغال
سالک بخود و نسبت افعال و صفات بخود دادن نیز مضر است و باید بکوشد که خودیت
در میانه نماند و نسبت افعال و صفات هم بخود شخص داده نشود بلکه خود او از میانه برود و حق
تعالی شانه بواسطهٔ مظاهر یا مجرد از مظاهر در میانه بیاید و صفات و افعال چنانکه نفس الامر است
باو نسبت داده شود و چون سالک ملتفت شود باین اشارات از خواص محسوب شود و
صاحب اشارات گردد و چون نمونهٔ این حضور و این نسبت افعال و صفات را بسوی حق
در وجود خود یافت صاحب لطائف و از اولیاء علیهم السلام محسوب گردد و چون

خود را در میانه نبیند و حقتعالی را در میانه ببیند و افعال و صفات را از حق ببیند بلکه خود را نبیند و
زبان حالش چنین گوید که گر من گویم توئی ز من مقصودم صاحب حقایق شود و از انبیا یا خلفاء
انبیا علیهم السلام محسوب میشود و از جهت اینکه امساک از ماکول و مشروب و منکوح اشاره دارد
باینکه باید جمیع مدارک و قوی را از اشتغال بکثرات باز داشت و دروغ بر خدا و رسول و ائمهٔ
طاهرین علیهم السلام را در ظاهر شرع مبطل دانسته اند و دروغ بر مؤمن و غیبت مؤمن را
اگرچه در ظاهر شرع مبطل ندانسته اند لکن در واقع مبطل دانسته اند چنانکه از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مأثور است که زنی روزه دار را تکلیف غذا نموده عرض کرد روزه دارم
فرمودند تو روزه نداری که گوشت خوردهٔ عرض کرد گوشت نخورده ام فرمودند گوشت برادر
ایمانیرا خوردهٔ که غیبت او کردهٔ

فصل چهارم

در بیان زکوة بدانکه انسان از اول استقرار
نطفهٔ او و مادهٔ او در رحم در طرح کردن صورت ناقصه و خلع کردن حدود و مادّه است و اخذ
کردن صورت کامله و فعلیت کامله است بالنسبه بمادون و این طرح و خلع زکوة فطری
و این لبس و اخذ صلوة فطری اوست و چون در تاسیسات نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مقرر است
که تکالیف الهیهٔ اختیاریه مطابق حالات فطریهٔ تکوینیه باشد در هر شریعت که بوده از زمان
آدم علیه السلام تا زمان خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بنای شریعت و احکام رسالت بر همین
دو پایه که صلوة و زکوة باشد بوده است و جمیع مناسک شرعیه و عبادات قالبیه تکلیفیه در هر شریعت
راجع باین دو پایه بوده است زیرا که جملهٔ عبادات اگر از روی توجه بکثرات و مورث طرح انانیات
راجع بزکوة است و اگر از روی توجه بحقتعالی و مورث تجلی و تحلیهٔ صفات الهیه است راجع بصلوة است

بلکه جمله عبادات مشتمل بر هر دو جهت میباشد اگرچه در مثل زکوة طرح و خلع نمایان و در مثل نماز لبس و تحلّی نمایان است پس چون بنای شریعت براین دو رکن است سالک راه حق اگر مبتلا بکثرات و گرفتار مرمّت معاش و پرستاری عیال و غیر عیال باشد ناچار است که از آنچه بدست آورد از اموال دنیا حقوقات آنرا بهر نحو که امر شده است بیرون کند چه حقوق مفروضه و چه حقوق مسنونه چه تصدّقات و چه حقوق آل رسول صلّی الله علیه و آله زیرا که اخراج حقوق از مال مورث انتفاع فقرا و مضطرین و باعث کسر انانیت و ترک خودخواهی که مذموم ترین صفات انسانی است و اُمّ الرذایل میتوان گفت او را و سبب توجّه بجانب حق و امتثال امر او میشود و صورت زکوة و خمس چنانکه علماء اعلام ادام الله اعزازهم بیان نموده اند و اجناس مزکوه و مقدار آن از هر چیز بمنزلهٔ عبارت کتاب است که عوام گرفتار و چسبیده بر آنند این سخن با کسانی نیست که دقت مینمایند در زکوة و خمس و صدقات مستحبّه خود را بیرون میکنند و باعتقاد خود بمستحق میرسانند نه با کسانی که میگویند و میشنوند زکوة و خمسی هست و هیچ اعتقاد و عمل ندارند مثل قضاتی که میشنوند و میگویند که رشوت حرام است و درهمی از رشوت مثل جبل اُحُد است و در مقام عمل و رشوت گرفتن بکلّی فراموش یا بی اعتنا میشوند بلکه و شنیدهٔ خود و تجرّی میورزند در گرفتن رشوت و این دادن حقوق اشاره دارد باینکه باید انسان سالک در راه خدا از خودیت و انانیت خود پیوسته بکاهد و از قوت قوی و اعضا و جوارح و از آبرو و نخوة در راه خدا بذل دارد پس اگر شخص زکوة دهنده ملتفت این اشاره باشد داخل خواص گردد و اگر در وجود خود به بیند که در وقت دادن حقوق از انانیت او چیزی کاهیده شده و حالت حبّ فی الله ظاهر و فروتنی او افزوده شده

صاحب لطایف و از اولیاءالله محسوب باشد و اگر از این برتر شود و از انانیت خود هیچ نیابد و حق را در خود بدون خودیت خود بیابد صاحب حقایق شود و از انبیا یا خلفاء انبیا علیهم السلام محسوب شود و از آنجا که تحلّی بحلیهٔ صفات ربوبی موقوف است بر تخلّی از رذایل و تخلّی از رذایل موقوف است بر کاهیدن خودیت و انانیت و زکوة اشاره دارد بکاهیدن خودیت پس صحیح است که گفته شود که کسی که زکوة ندهد بحسب صورت نماز او بحسب صورت مقبول نیست و کسی که زکوة حقیقی ندهد یعنی از خودیت خود چیزی نکاهد نماز حقیقی او که تحلّی بحلیهٔ صفات الهی باشد صحیح نباشد زیرا که تحلّی بحلیهٔ صفات الهی موقوف است بر طرح انانیت چنانکه گفته شد چو تو بیرون شوی او اندر آید پس سالک راه حق که گرفتار بکثرات و تحصیل مال دنیا بجهت معیشت است از این لطیفه که اخراج حقوق باشد غافل نباید باشد و اما آنکس که گرفتار بکثرات نیست معاملهٔ او با خدای او آسان است چنانکه از آثار بزرگان است که آنکس که مبتلا بکثرات نیست معاملهٔ او با خدا آسان است و آنکس که مبتلا بکثرات است باید نیک مراقب باشد که دقیقه از دقایق شرع انور را فروگذاشت نکند

فصل پنجم در بیان حج و سایر زیارات

بدانکه مناسک تکلیفیّهٔ انسان چنانکه گذشت مطابق است با مناسک فطریّهٔ انسان و بحسب فطرت انسان از اوّل انعقاد مادّهٔ او در طریق وصول بحق در خلع و لبس است و چنانکه خلع و لبس فطری متلازم اند زکوة و صلوة تکلیفی که صورت خلع و لبس است نیز متلازم اند لکن در بعض مناسک صورت خلع نمایانتر است مثل زکوة مفروضه و خمس و صدقات مسنونه و در بعضی صورت لبس نمایانتر است مثل نماز و در بعضی صورت خلع و لبس باهم نمایان مثل زیارات مکّه و مشاهد متبرکه و مشایخ بزرگوار و مؤمنین

بجهت اینکه در اینها صرف مال در طلب ضالحق و اتعاب تن و اضعاف قوی و صرف قوت اینهاست
با اینکه از اول امر خدا مقصود و پیشوایان راه هدی منظور اند و در توجه و زیارات تمام فعلیات که
حاصله لبس کمالات انسانیه است که اگر در این زیارت پیوند ولایت نمایان شود و صورت ملکوتیه
امام علیه السلام که بواسطه بیعت کردن داخل دل شده است ظاهر گردد حاصلی بالاتر از آن
و لبس کمالات بالاتر از آن نخواهد بود و باید دانسته شود که مقصود از این اسفار همین انفاق مال
و اتعاب نفس نیست بلکه مقصود این است که در این حرکات قدری از انانیت نفس بکاهد که بواسطه
کاهانیدن انانیت نفس توجه بخدا و صاحبان قبور و اشخاص مزور بیشتر شود و در این ازدیاد توجه
و نقصان انانیت تعظیم حقتعالی بیشتر و بیشتر و هرچه تعظیم حقتعالی بیشتر اتصاف بصفات روحانیین بیشتر
میشود و اتصاف بصفات روحانیین هرچه بیشتر همسنخی با روحانیین بیشتر میشود تا بجائیکه صورت روحانیین
در پیش نفس متمثل شود که آخر مرتبه متاعب نفس است در تحمل تکالیف زیراکه چون صورت ملکوتی که پیوند
شجره الهیه است ظاهر شود کلفت تکالیف بلذت و تعب تن براحت مبدل گردد و چون سالک
از او حج کند چنین داند که این راه ظاهر رفتن و زیارت خانه سنگ و گل کردن کنایه است از
توجه نمودن بخانه دل و زیارت کردن خانه دل بلکه زیارت کردن صاحب خانه دل کما قیل

جلوه بر من مفروش ملک الحاج که تو   خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

و ملتفت دقایق مناسک حج باشد که تمام آنها کنایه از مناسک دل و اطراف دل است
کما قیل   غرض از کعبه نشانیست که ره گم نشود   و بداند که خانه خدا خانه دل است که
فرمود لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن   و چون خانه کعبه

و مسجدیکه دست ساخت صاحب دل بود که ابراهیم علیه السلام باشد و خانه ظهور اراده
و اخلاص دل آنحضرت بود و اسم بیت الله بر او گذاشت چنانچه سایر مساجد را نیز بواسطه
اخلاص بانی و واقف که صاحب دل و از اغراض نفسانی بیرون است بیوت الله
میتوان نامید نیک ملاحظه کن که مسجد را بیت الله نامیدن بواسطه بقعه نیست و بواسطه گل و آجر
و خشت و بواسطه بنا و عمله آن نیز نیست زیراکه سایر بقاع و بناها در اینها شراکت دارند
پس جهت اختصاص این بقعه باسم خانه خدا نیست مگر اینکه صاحب این بقعه دل خود را خالص کرده و آن را
و خانه خدا قرار داده که اسم خانه خدا بر او گذارده شود و قد قیل   آن بنای انبیا بی حرص بود
لاجرم پیوسته رونقها فزود   ای بسا مسجد بر آورده کرام   لیک نبود مسجد
اقصاش نام   کعبه را کش هر زمان عز می فزود   آن ز اخلاصات ابراهیم بود
فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست   لیک در بناش حرص و جنگ نیست   و بودن
خانه در بیابان بی آب و زراعت و راههای او در نهایت صعوبت و بسیاری راهزنان
در راه و آب و آبادانی نبودن تمام اینها کنایه از صعوبت طریق قلب است و کثرت
راهزنان و صعوبت راه آن و عزت خانه و شرافت آن که با اینهمه صعوبت و راهزنها
مردم قصد آن را میکنند و دل از جان و مال و زن و خانه و فرزند بر میکنند و بزیارت آن
میروند کنایه است از شرافت کعبه دل و اشاره است باین که هر کس قصد کعبه دل کند باید
دل را از جمیع متعلقات پاک سازد و جان و تن را در معرض تلف در آورد که مقصد شریف
و مطلب عظیم است و قد قال المولوی رحمه الله علیه   عزت مخزن بود اندر بها

که برا و بسیار باشد قفلها　عزّت مقصد بود ای ممتحن　پیچ پیچ راه و قصد راهزن
عزّت کعبه بود و آن نابیه　دزدی اعراب و طول بادیه

و همچنین قبل از وصول بخانه در مکه برهنه شدن از جامه و سر و پا را برهنه کردن و بر ساتر عورت و شانه اقتصار کردن اشارت دارد باینکه باید طالب خانه دل و سالک راه حق قبل از وصول بجد و دل از جملهٔ علایق پاک شود و دل از همه چیز پاک دارد که شایستهٔ طواف خانهٔ دل گردد و بعد از طواف سعی میان صفا و مروه کردن تلویح است باین که باید آنکس که طواف خانهٔ دل نمود بهمان نحو که مجرد از همه علایق است ثانیاً بازگشت کند و میان صفا و مروهٔ نفس سعی و هروله نماید که بعد از عود بسوی مآرب نفس دل را تواند آلوده بکند بعلایق نفس و بعد از این هروله و سعی محلّ شود که خو کرده به بعلاقه بودن متوجه مآرب نفس شود و بعد از محلّ شدن و برگردد در ما یحتاج نفس کردن ثانیاً به نزدیک خانه رود و در آنجا از جامه و علایق تن مجرّد شود و بر دو جامهٔ احرام اقتصار کند و از آنجا مجرّد برود بمنی و عرفات و بعد از وقوف در عرفات بمشعر آمده وقوف کند و از آنجا بمنی بیاید و در منی دو روز یا سه روز وقوف نماید و ثانیاً بدور خانهٔ دل و خانهٔ گل طواف کند و بعد محلّ شود که چون چنین کند ملکهٔ در تجرّد از علایق برای او حاصل شود که هر چند بکثرات مشغول و بلذائذ نفسانی متمتع گردد از حالت تجرّد نماند و نظر توحید متبدّل نگردد و همچنین است بنا مناسک حج از قربانی و رمی جمرات و طواف خانه بعد از احرام ثانی و کراهت دخول خانه قبل از اتمام طواف حج و استحباب دخول خانه بعد از اتمام طواف حج یا کراهت دخول خانه مطلقاً بحسب اختلاف احوال اشخاص و زیارت مزار انبیاء و اولیاء و ائمهٔ هدی

صلوات الله علیهم اجمعین چون مراقد آن بزرگواران مدفن هیکل بشری ایشان است و هیاکل بشری آنها چون سالها با روح ملکوتی متحد بوده و روح ملکوتی مظهر تام حق بوده چنانکه در حدیث معرفت بنورانیت از جناب ولایت مآب صلوات الله علیه مأثور است معرفتی بالنورانیة معرفة الله پس چنین داند که توجه بسوی مرقد مطهر آن بزرگواران توجه بجانب روحانیت و توجه بجانب خدا است و روی دل از ما سوی بگرداند و یکجهت شده رو بجانب خدا آورد چنانکه در خروج از خانهٔ مألوف و از میان اهل و عیال و عشیره و ارحام بظاهر دل برداشتن از آنها است در باطن هم وجه دل از آنها بگرداند و چنانکه در ظاهر زیارت مراقد مطهره مستتبع اتلاف مال در راه و اتعاب تن و ضعیف گردانیدن قوی میشود باید سالک راه زیارت ملتفت شود که باید بهمین اندازه از انانیت خود بکاهد و بقدر کاهیدن انانیت بر توجه بسوی مزور بیفزاید و اگر بشود تا رسیدن بمرقد مزور روحانیت آن مزور برای زائر متمثّل شود تا بر او صادق آید که خدا را زیارت کرده است یا مثل کسی است که خدا را در فوق عرش زیارت کرده است اگر چون زائر باین قصد بزیارت مراقد مطهره و مشاهد متبرکه برود آنچه در اخبار ثوابی ذکر شده است برای زیارت از برای او حاصل خواهد شد و بهر اندازه که از این قصد و این نیت بکاهد از ثواب زیارت بکاهد و زیارت اشخاص بشریهٔ ائمهٔ هدی علیهم السلام و اولیاء کبار بچندین مرتبه برتری دارد بر زیارت مقابر مطهرهٔ آن بزرگواران زیرا که چون هیاکل بشریهٔ آنها در گرفته بنور ملکوت شده و بمضمون حدیث مَن رَآنی فَقَد رَأی الحَق که از حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است هر کس در گرفته بنور ملکوت شود حیثیت اسمیت و نمایش حق در او غالب و حیثیت مسمی بودن

واستقلال درا ومغلوب خواهد بود پس رؤیت آن بزرگواران و زیارت آنها چون منوّت
در آنها مخفی است رؤیت حق خواهد بود و اشاره دارد بهمین مطلب حدیث شریف من اراد
ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوّف یا مع اولیاء الله کما قیل هر که خواهد همنشینی با خدا
گو نشیند در حضور اولیا پس آنکس که اراده زیارت آن بزرگواران نماید باید از اول اراده زیارت
وقصد بقیه بر توجه خود بیفزاید و از انانیّت و خودبینی بکاهد تا آنوقت که بحضور آن بزرگواران
برسد در گرفته بنور ملکوت شود تا براو صادق آید که زیارت خدا کرده است زیرا که وقتی صادق
آید بر شخص زیارت کننده بزرگان که شک نیست که زیارت خدا کرده باشد در فوق عرشش که خود
زایر در گرفته شود بنور ملکوت و تفاوت حالی برای او در حین زیارت حاصل شود و الا بسیاری
بودند که مشاهده جمال مثال حضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه و آله و سلم را نمودند و از آنجا که آنحضرت
آینه وار صورت اخلاق هر کس را نمایش میداد هر کس بهر کیفیت که بود خود را در آنحضرت مشاهده
مینمود و آنحضرت را بصورت اخلاق خود میدید از آنجناب بسر میبردند و او را ساحر و مجنون
و کذاب و افسانه گوی و ریاست جوی و مفسد فی الارض میخواندند و از مشاهده آنحضرت دورتر
از حق میشدند و همچنین بعد از آن بزرگوار اوصیاء آن و مشایخ عالیمقدار آن بزرگوار همین حالت را
برای آنها بود که بسنخیت طینت آنها با آنها میگرویدند و از مشاهده آنها و زیارت آنها در گرفته بنور
ملکوت میشدند که اگر بر آنحالت باقی میماندند چنانکه از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلم منقول است
ملائکه آسمانها با آنها مصافحه میکردند و بعضی دیگر بواسطه ناجنسی و عدم سنخیت آنها را خبیث و
کافر و ضالّ و مضلّ و مفسد فی الارض و واجب القتل میخواندند و اقدام بر قتل آنها مینمودند

و این قبیل را عبادت خود می پنداشتند اعاذنا الله من شرور انفسنا و اینها از مشاهده و زیارت
آنها غیر از بعد از خدا و از نور ملکوت و قرب بشیطان و دار ظلمت حاصلی نداشتند
و زیارت برادران ایمانی را چون زیارت ائمّه هدی علیهم السلام و مشایخ کبار باید دانست
بلکه زیارت آنها را بمضمون حدیث شریف من زار اخاه المؤمن من غیر عوض و لا غرض کان کمن زار الله
زیارت خدا شناسند و از اول قصد زیارت در توجه بخدا و مشایخ آنها و خود آنها بگوشند و هر
قدم را که بر دارد آن توجه را بیشتر و انانیّت را بیشتر بکاهند تا آنوقت که بهم رسند و ملاقات
بکدیگر کنند پیوند ولایت که لطیفه ملکوتیه شیخ آنها است جلوه تازه بگیرد تا بمضمون حدیث
شریف که فرمودند با یکدیگر ملاقات میکرده باشید که در ملاقات شما احیاء امر ما است احیاء
امر ائمّه کرده باشند پس زیارت کننده برادر ایمانی اگر باین نحو باشد زیارت او از آنچه در
اخبار رسیده است از فواید زیارت برادران بر آن مترتّب خواهد شد مثل اخباریکه تصریح و تلویح
دارد باینکه هر کس زیارت کند برادر ایمانی خود را بجهت طلب ما عند الله یا طلب رضای خدا
یا بدون عوض و غرض او را زیارت نکرده است بلکه خدا را زیارت کرده است یا خدا باو
بفرماید که مرا زیارت کرده و ثواب تو بر من است و مثل اخباریکه بتصریح و اشاره دلالت دارد
براینکه در زیارت و ملاقات مؤمنین احیاء امر ما است و خداوند رحمت کند کسی را که احیاء کند
امر ما را و مثل اخباریکه دلالت دارد براینکه کسی که زیارت کند برادر ایمانی خود را خداوند
میگوید باو که تو مهمان منی و زیارت کننده منی و بر من است مهمانی تو و واجب کردم بر تو
بهشت را بواسطه دوست داشتن آن برادرت را و مثل اخبار بسیاریکه دلالت دارد براینکه

فوق عرشه

هرکس بزیارت برادر ایمانی خود برود بدون خدعه و استبدال خداوند موکل میکند برا و هفتاد
هزار ملک که در قفای او فریاد میکنند که خوش باش و خوش باشد برای تو بهشت و شما زوار
خدائید و مهمان او ئید و با او هستند تا مراجعت کند بمنزل خود و مثل آنچه ماثور است که خداوند را
بهشتیست که داخل او نمیشود مگر سه نفر یکی آنکه حکم کند بر خود بحق و یکی آنکه زیارت کند برادر مومن
خود را بجهت خدا و یکی آنکس که ایثار و اختیار کند برادر مومن خود را بر خود و مثل اخباریکه دلالت
دارد براینکه مومن که بیرون میشود که زیارت کند برادر ایمانی خود را موکل میسازد برا و ملکی را
که یک بال خود را در زمین فرش میکند و بیک بال او را سایه میاندازد و پس چون داخل منزل
برادر ایمانی خود شود فریاد میزند حضرت جبار تبارک و تعالی که ای بندهٔ که عظیم شمردی حق مرا
و پیروی آثار نبی من کردی حق است بر من عظیم قرار دادن تو هر چه سوال کنی عطا کنم تو
بخوان مرا که اجابت تو کنم سکوت کن که من ابتدا کنم بعطا و تکلم کردن و مثل اخباریکه دلالت
دارد براینکه زیارت برادر مومن فی الله بهتر است از آزاد کردن ده بندهٔ مومن
و هرکس بندهٔ مومنی را آزاد کند حفظ کند هر عضو او عضوی را از آتش حتی اینکه فرج حفظ کند
فرج را و مثل آنچه دلالت دارد براینکه هرگاه سه مومن در نزد برادر ایمانی جمع شوند که ایمن باشند
از اذیت او و امید داشته باشند آنچه را که در پیش او هست اگر دعا کنند خداوند اجابت
میکند دعای آنها را و اگر سوال کنند از خدا با ایشان عطا کند و اگر زیاد بخواهند زیاد دهد
و اگر آنها سکوت کنند از سوال خداوند ابتدا کند بعطا و آنهمه ثوابی که در اخبار رسیده واست
برای مصافحه و معانقه با برادران ایمانی تمام دلالت دارد براینکه مشروع شدن زیارات

برای این است که توجه زائر بمزور زیاد شود و در این توجه آن پیوند ولایت که مایه حب
فی الله است فی الجمله قوت گیرد زیرا که در قوت گرفتن او تمام خیرات مندرج است و آن اخبار
مثل اخبار بسیاریکه دلالت دارد براینکه دو مومن چون بهم میرسند و مصافحه میکنند پیوسته گناه
از آنها میریزد تا آنوقت که از هم جدا میشوند و خداوند بهر دو نظر دارد تا از هم جدا میشوند و مثل اخباریکه
دلالت دارد براینکه در حال مصافحه دو مومن دست خدا در میانه دست آنها داخل میشود
یا دست خدا در روی دست آنست که دوستی بیشتر دارد با خداوند و دنیا و ردّ علی من
کان اشدهما حبّاً لصاحبه یا خداوند نظر میکند برو بنحو دیگر آنها و پیوسته رد از آنها دارد
و بذنوب میگوید بپاشید از آنها پس ذنوب میپاشند چنانکه برگ از درخت میپاشد پس
از هم جدا میشوند در حالتی که هیچ گناه بر آنها نمانده و از اینجهت که بر ملاقات و مصافحه اینهمه اجر
مترتب میشود فرموده اند حد مصافحه این است که مومن بدور خود دیگر دد و بیاید در نخله بگردد یا همین که
از نظر صاحب خود مخفی شد باهم مصافحه کنند و در خبر دیگر هرگاه ملاقات کنند یکدیگر را سلام
کنند و مصافحه کنید که این کار ملائکه است و شما هم کار ملائکه را میکرده باشید و چون
در ملاقات کردن و دست بدست یکدیگر دادن احیاء آن پیوند ولایت است رسیده در اخبار
که آن مومنی که دست خود را در دست صاحب خود بگذارد تا صاحب آن دست خود را بکشد اعظم
اجر خواهد بود از صاحبش و در اخبار دیگر است مصافحه نکرد رسول خدا با کسی که دست
خود را از دست آنکس بکشد تا وقتی که آنکس دست خود را میکشید و در اخبار دیگر وارد شده است
که شماها باهم مصافحه میکرده باشید که مصافحه کینه دلها را و چرکینی دلها را بیرون می برد

و وجهش آن است که در مصافحه احیاء آن پیوند ولایت است و بهر قدریکه آن پیوند قوی‌تر بیشتر باشد صفات نفس که جمله رذایل باشد کمتر شود و صفات عقل که جمله خصائل باشد افزوده گردد و همچنین اخباریکه در ثواب معانقه و تقبیل وارد شده است دلالت دارد براینکه توجه مؤمنین بسوی یکدیگر باعث احیاء امر آنهاست که پیوند ولایت باشد و در قوت گرفتن پیوند ولایت خیرات بسیار مندرج است

باب هفتم در بیان معامله سالک با خلق

بدانکه سالکین را در ضروریات معاش چاره نیست از معاشرت با بندگان خدا اعم از اینکه معاشرت کم داشته باشد مثل کسانی که مجرد از عیال و مال میباشند یا معاشرت زیاد داشته باشد مثل کسانیکه مبتلا بعیال و اولاد و خدم و حشم میباشند که ناچار باید پرستاری آنها کنند و مایحتاج آنها را مهیا سازند و اینگونه اشخاص میباید کسب مال کنند و بعد از کسب حفظ کنند و مال را بتدریج بمصرف محتاجین که عیال او و مثل عیال او میباشند برسانند و در کسب مال و حفظ آن و بمصرف رسانیدن آن حاجت بمعاون خواهند داشت و این اشخاص اگرچه بکثرات مبتلا و از عالم وحدت دور مینمایند لکن اینها اگر در این گرفتاری توانند مراعات امر و نهی الهی نمایند و غفلت از صورت شرع نورزند اعظم اجرا باشند از آنها که مجرد باشند چه حالت حضور برای آنها باشد و چه حالت حضور نباشد لکن قرب بحال حضور از برای آنها حاصل شده باشد زیرا که شخص مجرد اگر دست بدست ولی امر بدهد و رو بحق برود و زودتر از برای آنها وصول حاصل شود یا حالتی که قریب بحال وصول باشد و در دریای وحدت زودتر شناور گردد لکن این اشخاص اگر خداوند منان از برای اینها

بقای بعد الفنا تفضل فرماید طاقت معاشرت با همه کس نداشته باشد و در معاشرت صبر و حلم که بمنزله سر و جان ایمان است نتوانند داشته باشند و حق تعالی شانه باین مطلب اشاره فرموده است بقوله لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى و قد قال المولوی قدس سره

بندگی در غیب آید خوب و کش | حفظ غیب آید در استعباد خوش
کو که مدح شاه گوید پیش او | تا که در غیبت بود او شرمرو
قلعه داری کز کنار مملکت | دور از سلطان و سایهٔ سلطنت
پاس دارد قلعه را از دشمنان | قلعه نفروشد بمال بیکران
نزد شه بهتر بود از دیگران | که بخدمت حاضرند و جان‌فشان
پس بغیبت نیم ذره حفظ کار | به که اندر حاضری زان صد هزار
طاعت و ایمان کنون محمود شد | بعد مرگ اندر عیان مردود شد
چونکه غیب و غائب و روپوش به | پس دهان بر بند و لب خاموش به

فصل اول در بیان معامله سالک با عموم خلق خدا. باید سالک ملتفت باشد که آنچه سمت وجود گرفته مظهر اسماء حق و صفات او و آثار او میباشد چه ظهور آثار حق از آن موجود در خیال ظاهر باشد مثل ظهور آثار تربیت حق تعالی از آفتاب و گردش کواکب که خیال هم نتواند انکار کند که تربیت موالید منوط است به آفتاب و گردش سایر کواکب همچنین صور نوعیه معادن و نفوس نباتیه نباتات و نفوس حیوانیه حیوانات و نفوس ناطقه اناسی که تربیت اجزاء بدن خود و حفظ آنها و تکمیل صور آنها و تولید امثال خود مینمایند که خیال نتواند انکار کند که این آثار از صور و نفوس

آنها صادر میشود و همچنین سایر آثار از نفوس از تغذیه و تنمیه که منوط است بچندین قوه و اراده
و شعور و علم و قدرت و تدبیر امور و حکمت و غیرها و چون جمله موجودات مظاهر اسما و صفات
حق اند و مجلای آثار اویند پس نسبت بهریک باید حفظ مظهریت و ملاحظه حق که ظاهر در آن
مظهر است نماید و با همه بنحو حرمت سلوک نماید زمین را نگذارد که همه جای او را بآنچه نامناسب
پندارد آلوده دارند بلکه از برای اینچنین جای مخصوص معین دارد و چنانکه در اخبار است
و آب را که مایه حیوة حیوان است از آنچه نامناسب پندارد محفوظ دارد مثل اینکه آب دهن
و دماغ در روی آب نیندازد و بول و غایت در میان آب نکند و برهنه بدون ساتر عورت
تا ممکن شود بمیان آب جاری یا راکد نرود و چنانکه در اخبار بهمه اینها اشاره شده است و
وارد شده است که از برای آب اهلیست که ملائکه موکله بر آن باشند و هوا را که مظهر لطف
حق است و مایه حیوة حیوانات نفس کشنده است و آتش که مظهر حق است در اینکه آنچه
باو رسد همرنگ خود کند و مایه نعمتهای بسیار انسان است که بعضی او را بواسطه نمایان بودن
مظهریت او از برای یزدان پرستش میکنند و معادن را از آن باب که مظهر حافظیت خدا میباشند
و باعث منافع بسیار بندگان خدا هستند البته باید بنیکی ملاحظه کرد مخصوص احجار نفیسه و
جواهر شریفه که برای هریک در اخبار خواص بسیار و فواید بیشمار ذکر کرده اند و فلزات
که بسیاری از اعمال و فواید انسان منوط بآنهاست بخصوص زر سفید و سرخ که معبود
اغلب الناس واقع شده اند و گیاه صحرا و نباتات و اشجار باید حال سالک نسبت
بآنها حال محرم باشد و تمام زمین را چون حرم شمارد و مهما امکن بی سبب آسیب نرساند

مگر وقتی که سبب رجحانی داشته باشد مثل اینکه گیاه بی منفعت را قطع کنند بجهت نباتات نافعه
و قطع اشجار غیر مثمره بجهت اشجار مثمره و قطع شاخهای شجره تلخ بجهت پیوند شیرین و در اخبار
اشاره شده است بحفظ حرمت اینها مثل کراهت قطع شجره سبز و بول و غایت کردن در تحت
شجره مثمره و حیوانات را چه حشرات ارض باشند و چه حیوان اهلی و چه حیوان غیر اهلی سباع و غیرها
تا ممکن شود بجهت آزار نکنند و بی سبب بر قتل اینها اقدام ننمایند مگر جهت رجحانی پیدا کنند
مثل حفظ نفس اشرف از او چنانکه قتل موذیات در شریعت رسیده است بجهت حفظ نفوس بشر
یا حیوانات نافعه و مثل ذبح حیوانهای حلال گوشت بجهت تقویت ابدان بنی نوع انسان
که بزبان عرفا فدای دانی را فدای عالی نمایند و بعض احجار و اشجار و بعض حیوانات معبود
انسان واقع شده اند و با بنی نوع انسان باید بنظر شفقت ناظر باشد و در نظر داشتن از جهت
بودن آنها مخلوق خدا کافر و مؤمن را یکسان به بیند چنانکه از مولوی است رحمة الله علیه که
هیچ کافر را بخواری منگرید   که مسلمان مردنش باشد امید   و در خبر در بیان آیه شریفه
وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ باید مردم در مقام علم در نزد تو مساوی باشند یعنی در مقام عشق
و محبت و شهود و تجلی پایان توحید مساوی بودن همه کس شان عشق و محبت است لکن در
مقام علم که مقام کثرت بینی و ملاحظه کثرات است و مقام تمیز نیک و بد و تفرقه خیر و شر را است
در عین اینکه باید احکام خدا را جاری نمائی و در ظاهر حد و تعذیر مستحقین را بر آنها جاری
نمائی باید از حیثیت بودن آنها صنایع الله و دست ساخت آنحضرت و مسخر در تحت قدرت
الهی همه را بیک نظر نظر نمائی که فرمود لو اطلعتم علی سر القدر لا یلوم احدکم احدا

واین کار بسیار صعب است از برای ناقصین بلکه کار محمد صلی الله علیه و آله و محمدیان است
که فرموده مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالَّذِینَ مَعَهُ اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ یعنی محمد صلی الله علیه و آله
و کسانی که در درجه محمد اند میتوانند جمع کنند بین بغض فی الله و حب فی الله یعنی در عین اینکه
بهر کس باندازه قدر و مرتبه او نظر نمائی و آنرا که باید بنوازی بنوازی و آنرا که بگدازی
بگدازی آن نظر حب فی الله را بهمه کس یکسان داشته باشی یعنی در عین شدت بر کسی
از حیثیت کفر او کمال رحمت را داشته باشی بر او از حیثیت فطرت او که وجود و ایمان فطرت است
و افراد انسان بسیاری معبود واقع شده اند بعبادت عبودیت مثل فرعون و جمشید
که پادشاه پرستی را سنت و سیره قرار داده اند و بعبادت اطاعت مثل احبار و رهبان
و سایر رؤسای ملل در ملتهای سالفه و مثل علما و رؤسای دین در دین محمد صلی الله علیه و آله
که خلق اطاعت آنهارا میکنند و اوامر و نواهی آنهارا می پذیرند و مثل سلاطین و حکام که
اتباع آنها امر و نهی آنهارا پیروی کنند چه موافق با شرع باشد و چه مخالف و همچنین
عبادت میکنند افراد انسانرا بعبادت تعظیم و تکریم مثل علما و سلاطین و حکام و سایر
رؤسا که خلق آنهارا تعظیم کنند و از عظما شمارند و تواضع آنها کنند چه بنحو تملق مثل آنها که
برای دنیا تواضع کنند و چه بنحو تواضع الهی مثل آنها که برای آخرت تواضع کنند و
نعم ما قال المولوی قدس سره
آدمی را هست در هر کار دست — لیک از و مقصود این خدمت بد است
ما خلقت الجن و الانس این بخوان — جز عبادت نیست مقصود از جهان
ساخت موسی قدس در باب صغیر — تا فرود آرند سر قوم زحیر

زانکه جباران بدند و سرفراز — دوزخ آن باب صغیر است و نیاز
آنچنانکه حق زجسم و استخوان — از شهان باب صغیری ساخت هان
کاهل دنیا سجده ایشان کنند — چونکه سجده کبریا را دشمن اند
ساخت سرگین دانکی محرابشان — نام آن محراب میر و پهلوان
آن سگان را این خران خاضع شوند — شیر را عار است کو را گروند
روبه پیش دیگ لیس ای کاسه لیس — تو اش خداوند و ولینعمت نویس

فصل دوم
در بیان احتیاج سالک بمعاشرین از عیال و اولاد و خدم و عمال اعمال متعلقه بسالک
مثل زراعت و تجارت و شبانی و غیرها — بدانکه انسانرا خداوند در شکم و بدن محتاج
بغذا و لباس خلق کرده است و چون سایر حیوان پشم او را قرار نداده است
که بلباس موهوبی حق اکتفا کند یا در خوراک بگیاه و حبوب بدون تعمل اکتفا کند بلکه او را
عاری از لباس موهوبی و محتاج در لباس بصنع صناع قرار داده و در خوراک بر مطلق
حبوب و بقول و گیاه اکتفا نتواند نمود و بر لحوم بدون تصرف کردن اقتصار نتواند
بلکه لباس او را از پنبه و پشم و کتان و موی و پوست باید بتصرفات غریبه ساخت و خوراک
او را از حبوب مخصوصه مزروعه و لحوم و البان حیوانات مخصوصه باید بعمل اصلاح کرد که
موافق مزاج او گردد و اصلاح هر یک از اینها بآلات و اسباب بسیار محتاج و آلات
و اسباب هر یک بصنعت مخصوص و صانع مخصوص احتیاج دارد که چون نیک نظر کنیم
رفع حاجت شکم و بدن بچندین صنعت و صانع محتاج میشود و چون بحد بلوغ رسید و شکم را
سیر کرد یا نکرد از حکمتهای بالغه الهیه بجهت تولید مثل و بقای نوع طبیعت از غذای او چیزی از

بدل ما یتحلل وازف در نشو و نمو مفرز دارد و او را بجهت نطفه ذخیره کند و بواسطه امتلای اوعیه
منی از آن مادّه نطفه دغدغه و تحریک کند بر دفع آن و چون خداوند متعال برای دفع
آن محل خاصی قرار داده که بآن واسطه بقای نوع تواند باشد لهذا احتیاج بزن و خانه
میشود و بجهت رفع این حاجات محتاج میشود بمعاشرت کردن با ابناء نوع خود و چون هر یک
جالب نفع و دافع ضرر خود هستند بالطبع و نفع و ضرر هم ندانند مگر نفع و ضرر حیوانی و اگر سر خود باشند
نزاع و اختلاف و هرج و مرج لازم آید پس باید رجوع کند بقانونی که نبی وقت یا سلاطین
وقت برای رفع اختلاف و هرج و مرج گذاشته اند پس سالک چون ناچار است از
معاشرت باید قانون وقت خود را بداند و بر آن قانون رفتار کند تا آسوده تواند رو باحرمت
و نجدا داشته باشد و آنچه در طریقه رفتار با معاشرین و زیردستها رسیده است از بزرگان دین
از آداب معاشرت و اخلاق پسندیده در فکر باشد که معمول دارد و آنچه نهی فرموده اند از مناهی
شرعیه و اخلاق رذیله در فکر باشد که ترک کند و تمام فکرش این باشد که ارتکاب امر و نهی محض یاد
گرفتن و امتثال نمودن نباشد بلکه اثر خوبی این و بدی آنرا در خود بیابد و آنوقت که اثر خوبی
و بدی را در خود یافت از روی تحقیق رفتار خواهد کرد و لذت ارتکاب و اتصاف باوامر را
چون یافت شوق سلوک او زیاد و سیرش تندتر از پیشتر خواهد شد بلکه در فکر این خواهد افتاد که از
اشارات بلطائف رسد و از لطائف بحقایق زیرا که چنانکه عبادات را عبارات و اشارات
و لطایف و حقایق هست که گذشت معاملات را نیز همین مراتب هست فصل سیم در بیان
آداب معاشرت با زن و فرزند و سایر زیردستها از غلام و کنیز و خدمت کن و عامل اعمال

باید شخص سالک در معاشرت با تمام اینها برفق باشد یعنی هیچیک را باعمال شاقه تکلیف نکند و در هنگام
امر و نهی بنرمی امر و نهی کند و وقت ملاقات با صورت گشاده و وسعت قلب و لب خندان
ملاقات کند و بشیرین زبانی و اظهار محبت امر و نهی کند و گاهی با زن مزاح و ملاعبه کند
و با اطفال هم بازی و همراهی کند مثل آنها که زن و فرزند از دیدن سالک خوشنود و در صحبت
او دلگیر باشند که از کلمات بزرگان است که در خانه چون اطفال بمزاح و لعب با آنها
مشغول شود و در خارج چون رجال با وقار باشد که فرمودند هن لعبات فالعبوا بهن
که چون سالک ساعتی بملاعبه با آنها بود تهییج قوه شوقیه بیشتر کند که اگر این ساعت بجهت لذت
نفسانی ملاعبه کند ساعت ثانی حرارت شوق افزون گردد و توجه بجانب غیب بیشتر شود
و آنحضرت صلوات الله علیه از اینجهت فرمود که از دنیای شما سه چیز اختیار کردم بوی
خوش چون این بوی خوش نیز حرارت را بهیجان آورد و قوه شوقیه را مشتد سازد
و زنها را که آنهم قوه شوقیه را مشتد سازد و نور چشم من در نماز است که از جمله دنیا است
یعنی آن دو چیز اول اعانت میدهند من را بر توجه تام و التذاذ بمناجات حضرت علام
و در آنچه دارد از اسباب راحت زن و فرزند را بر خود مقدم دارد که در این کار
فتوت را از خروس باید آموخت که آنچه بیابد بر جفت خود بذل دارد و بر او عرضه
دارد و بعد خود بخورد و غیرت را هم باید از خروس بیاموزد که خود را در معرض تلف آورد
که نگذارد بیگانه نزدیک جفت او رود و اگر در خارج از کسی غبار ملال بر خاطر او نشیند
چون بخانه آید باید او را شفقت با زن و فرزند از خاطر زداید نه اینکه بدرشتی با آنها

خاطر آنها را برنجانند و رنجش خاطر خود را بهم دوچندان کرداند و چون داخل شود سبقت بسلام
گیرد که همین باعث دلخوشی عیال است چنانکه فرموده فَاِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلٰى اَنْفُسِكُمْ
تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً یعنی چون داخل خانه شوید بر اهل خانه سلام کنید چه خانهٔ خود شما باشد
و چه غیر خانهٔ خود شما که اهل خانه رد سلام کنند بر شما و در خدمت خانه تا تواند بر عیال تخفیف دهد
اگر خادم و خادمه دارد بر آنها نیز تخفیف دهد بلکه بعض خدمات را خود متحمل شود و در جامع الاخبار
روایت کرده است که حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که داخل شد بر ما رسول خدا
صلی الله علیه و آله و فاطمه در پیش دیگ نشسته بود و من عدس پاک میکردم آنحضرت فرمود
که ای ابو الحسن از من بشنو و نمیگویم مگر از امر پروردگار خود هیچ مردی نیست که اعانت کند
زوجهٔ خود را در خانه آن زن مگر اینکه خواهد بود از برای او بقدر هر موئی که بر بدن او است
عبادت یکسال که روزهایش را روزه بدارد و شبهایش را در نماز باشد و عطا خواهد کرد
خداوند او را ثواب مثل آنچه عطا کرده است صابرین را مثل داود و یعقوب و عیسی را
ای علی کسی که مشغول خدمت عیال باشد در خانهٔ او و تا تنفر نورزد اسم او را خداوند
در دیوان شهدا ثبت میکند و خواهد نوشت از برای او در ازاء هر روز و شبی ثواب
هزار شهید را و خواهد نوشت بهر قدمی ثواب حجی و عمرهٔ و عطا خواهد کرد در ازاء هر رگی
که در بدن دارد یک شهری در بهشت ای علی یکساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت
هزار سال و از هزار حج و هزار عمره و بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و از هزار
غزوه و از عیادت هزار مریض و از هزار جمعه و هزار جنازه و هزار گرسنه که سیر کند

و هزار برهنه که بپوشاند و از هزار اسب که در راه خدا بجهاد بفرستد و بهتر است برای او
از هزار دینار که بر مساکین تصدق کند و از دنیا بیرون نرود مگر وقتی که مکان خود را در بهشت
ببیند ای علی کسی که تا تنفر نورزد از خدمت عیال کفارهٔ کبایر خواهد بود و غضب پروردگار را
خاموش خواهد کرد و مهرهای حور العین خواهد بود و حسنات و درجات را زیاد خواهد کرد
ای علی خدمت نمیکند عیال را مگر صدیق یا شهید یا کسی که خداوند برای او خیر دنیا و آخرت را
بخواهد و چون از زن درشتی بیند بعفو و اغماض بگذراند که فرموده حق تعالی شانه ای گروه مؤمنین
بدرستیکه از جملهٔ ازواج و اولاد شما بعضی دشمنهای شمایند پس بر حذر باشید از آنها که دین
خود را در بارهٔ آنها از دست مدهید و اگر در مقام مکافات با آنها نباشید و دل را برآنها
چرکین ندارید و بدی آنها را چشم پوشی کنید از خداوند مغفرت و مهربانی ببینید زیرا که خداوند
غفور و رحیم است و فرموده وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ یعنی با آنها معاشرت کنید اگرچه
درشت خو و زشت گو یا زشت رو میباشند که اگر از آنها خوشش نداشته باشید بواسطه
درشت خوئی یا زشت روئی بسا هست که شما چیزی را کراهت داشته باشید و خداوند خیر
بسیار در آن برای شما قرار دهد و در خبر است که کسی که صبر کند بر سوء خلق زوجهٔ خود
خداوند اجر او را مثل اجر ایوب علیه السلام بر بلایش قرار دهد و مولوی علیه الرحمه
بر سبیل افسانه حکایت شیخ ابو الحسن خرقانی را نظم کرده که گفته است   گر نه صبرم
میکشیدی بار زن   کی کشیدی شیر نر بیگار من   و زنی هم که صبر کند بر سوء خلق
شوهر خود برای او اجر خواهد بود و مثل اجر آسیه زن فرعون و گفته شده است که نیست

حسن خلق با آنها اذیت ناکردن آنها بلکه حسن خلق با زنها متحمل شدن اذیت آنهاست و روایت
شده است که زنهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با آنحضرت محاجه و معارضه
میکردند و از آنحضرت قهر میکردند و حضرت متحمل میشدند حتی اینکه حکایت شده است
که عایشه با حضرت منازعه کرد که حضرت ابوبکر را میانه خود و عایشه حکم قرار دادند و حضرت
باو فرمودند که تو میگوئی یا من بگویم عایشه گفت تو بگو لکن نگوئی مگر حق ابوبکر زد بدهان
عایشه که بخون آمد و گفت ای دشمن خدا مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم غیر حق
میگوید حضرت فرمودند که من ترا نیاوردم که چنین معمول داری و فرمود حقتعالی
شانه وَلا یَأْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَالسَّعَةِ اَنْ یُؤْتُوا اُولِی الْقُرْبی وَالْمَساکِینَ وَالْمُهاجِرِینَ
فی سَبِیلِ اللّٰهِ وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا اَلا تُحِبُّونَ اَنْ یَغْفِرَ ترغیب فرمود بابلغ وجهی در احسان بذوی القربی
و عفو کردن از اسائه آنها و اقرب ذوی القربای جسمانی اولاد و آبا اند و زن اقرب
ذوی القربای مکانی است و اقرب ذوی القربای نسبی است یعنی هیچیک نیستید که خالی
از تقصیر و قصور باشید نسبت بآنکسی که بزرگترین بزرگهاست بر شما اگر عفو و اغماض حق را
طالبید و احسان او را خواهانید با زیردستان به نیکی رفتار کنید لکن در مدارات
و مزاح و نرمی چندان نکوشد که بکلی هیبت آن از نظر زن و فرزند و خدم برود بلکه بهمان
دستور که حقتعالی درباره زنها فرموده با جمیع رفتار کند که فرموده وَاللّاتی
تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِی الْمَضاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَاِنْ اَطَعْنَکُمْ
فَلا تَبْغُوا عَلَیْهِنَّ سَبِیلاً اِنَّ اللّٰهَ کانَ عَلِیًّا کَبِیراً و این خصال را باید بهمین ترتیب که فرموده معمول دارد

اللّٰهُ لَکُمْ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ

یعنی اگر خلافی از زیردست خود دید اول بنرمی و شیرین زبانی او را نصیحت کنید
و امر و نهی کنید اگر بنرمی و مهربانی نپذیرد بدرشتی و قهر کردن اگر از آن هم
اصلاح نشود بزدن جزئی همانقدر که بترسد و قهر کردن از زن باین باشد که در یک مضجع
بخوابد و پشت از زن کند و از غیر زن هم بهمین اندازه قهرش باشد و زدن بنحوی
نباشد که باعث قطع طرف یا آمدن خون شود و بعد فرمود که اگر باطاعت آمدند
بر آنها زیادتی نکنید و تعرض زیاد نکنید که چنانکه شما تسلط بر زیردست خود دارید خدا را
بر شما تسلط و برتریست بهر اندازه که از خداوند توقع دارید بهمان اندازه رفتار کنید
و هرگاه انسان بهمان دستوریکه خداوند و خلفای او داده اند رفتار کند خانه
خود را برای خود بهشت قرار خواهد داد و دنیا را برای خود در احکم آخرت خواهد بخشید که فرموده
انی وضعت الراحة والناس یطلبونها فی الدنیا فمتی یجدونها یعنی راحتی که باید در
آخرت داشته باشد در همین دنیا برای او میسر خواهد شد و بزبان حال خواهد خواند آیه مبارکه
اِنّا کُنّا قَبْلُ فی اَهْلِنا مُشْفِقِینَ فَمَنَّ اللّٰهُ عَلَیْنا وَوَقانا عَذابَ السَّمُومِ یعنی آن نهی که
از جحیم در دار دنیا به بندگان خدا میرسد بواسطه حسن خلق و شفقت بر اهل و زیردستان
از آن محفوظیم و دنیائی که صورت جحیم است برای ما آخرت است که غیر نعیم هیچ نمی بینیم
و مجمل این است که پیوسته با زیردستان باید بشفقت باشد و از زلات آنها عفو و اغماض
داشته باشد و زلات آنها را بقصور و تقصیر خود در باره آنها و در باره خود نسبت بدهد
و از ناملائمات آنها بهیجان نیاید و اول خود را بر قصور و تقصیر خود ملامت کند و بعد بجهت

تخلقوا باخلاق الله

برنم

تجنبه دروغ آنها از آن ناشایست آنها را ملامت کند و نهی کند یا امر کند انصاف
دهد باین معنی که منشأ زلات آنها را تقصیر خود داند تا آسان شود عفو کردن از آنها و از هیچ یک
انصاف نجوید زیرا که وقتی باید انصاف خواست که عقل آنها را در درجه عقل خود داند
و اگر عقل آنها بآن درجه بودی زیردست نمیشدند و کَلِّمِ النّاسَ علی قَدرِ عقولِهِم را همه وقت
منظور نظر دارد **فصل چهارم** در بیان معامله سالک با سایر خلق خدا بدانکه
چنانکه گذشت تمام خلق را باید آثار حق دانست و بمضمون من احبّ شیئاً احبّ آثاره
تمامی موجودات را باید دوست داشت تا لطیفهٔ حبّ فی الله در وجود سالک ظهور یابد
و هرگاه سالک در وجود خود نیابد این محبت را یا از لطیفهٔ حبّ خدائی بهره نیافته باشد یا از لطیفهٔ
بودن اشیا آثار خدا غافل و این از شأن سالک دور و وصف اصحاب غرور است
و باید بندهٔ خدا و طالب و سالک راه آخرت بنای معاشرت را با همه کس بر امانت
گذارد باین معنی که در مال آنها خیانت روا ندارد و همچنین در عرض و ناموس آنها و در
مجالس و اوصاف آنها که در خیال ریختن آبروی هیچکس نباشد بلکه اگر عیبی از آنها ظاهر شود
آن عیب را بپوشاند چنانکه در وصف ستاریت بیاید و ناموس آنها را ناموس خدا داند
و هیچوقت خیانت روا ندارد نه از خود و نه از غیر خود و امانت دار مجالس آنها باشد که از
مجالس آنها هر چیز را که باید پوشیده باشد آشکار نکند که خلاف ستاریت و غیبت شود
و اوصاف آنها را بخلاف آنچه هست ظاهر ندارد که خیانت شود و مجمل این است که امانت
لازمهٔ شفقت است اگر شفقت بر خلق خدا از شخص موصوف شود خلاف امانت نتواند کند

و دیگر بنای معامله با خلق بر صدق گذارد یعنی در گفتار و رفتار و کردار و احوال
و اخلاق خلاف آنچه بر او هست اظهار ندارد که در همه اینها ظاهر و باطنش موافق باشد
مگر مواضع مستثنیات که کذب در آنها از صدق بهتر است بلکه صدق حرام و کذب
واجب مثل مقام اصلاح که دروغی که باعث اصلاح شود مابین مسلمانان بچندین درجه
برتری دارد از صدق بلکه صدق در آن مقام از کذب در غیر موقع بدتر است و مثل
وعدهٔ دروغ دادن زن بجهت دلخوشی و انس و الفت او و مثل تقیه در مقام تقیه حتی
اینکه در خبر است که کسی که داخل جماعت آنها شود مثل کسی است که در پیش روی
امام در خون خود بغلطد و مثل مدارا کردن با خلق که مأمور به است و رفتار در دولت
و در اخبار بسیار است که شما در جماعت آنها حاضر شوید و بعیادت مریضهای آنها رفته
باشید و دارِهِم ما دُمتَ فی دارِهِم وارضِهِم ما کُنتَ فی ارضِهِم حضرت ابیطالب علیه
السلام از اوصیاء کبار حضرت عیسی بود که رشته وصایت بآنحضرت منتهی شد بحضرت ختمی
مرتبت صلی الله علیه و آله با وجود این چون مشرکین بتهای آنها را سجده کردی و از
رفتار آنها کناره نگرفتی که در بارهٔ آن بزرگوار وارد شد که مَثَلُ ابیطالب کَمَثَلِ اصحاب
الکهف اسرّوا الایمان واظهروا الشرک فآتاهم الله اجرهم مرّتین و باید بنای معاشرت بر صبر و اشباه باشد
که فرمودند الصبر من الایمان کالرأس من الجسد یعنی در معاشرت با خلق چه زیر
دست باشند و چه همسایه و چه سایر خلق برای شخص ناملایم خیال بسیار اتفاق میافتد
ناملایم آنها را بحدت و سوء خلق و شتم و ضرب مکافات نکند بلکه بصبر و کظم غیظ دفع کند

که یکوجه و یدرؤن بالحسنة السیئة نسبت ببعض سلاک همین است که ناملایم را بکظم غیظ
دفع کنند و باید دانسته شود که وجوه آیات قرآنی و اخبار معصومین علیهم السلام و اعتبارات
اخلاق نفسانی نسبت بدرجات رجال و عباد بوجوه مختلفه و اعتبارات عدیده اعتبار
میشود مثلا از برای صاحب درجه اولی از اسلام و ایمان آیه مبارکه و یدرؤن
بالحسنة السیئة که نفس او را اذیت کند که نگذارد که بدون مکافات آرام شود این آیت
که درصدد مکافات برآید لکن زیادتر از قدر جنایت قصاص نکند و آنرا که میسر باشد که
کظم غیظ کند و دست مکافات بیرون نیاورد باید صبر کند که بالطف وجهی امر بصبر فرمود
بقوله ولتسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم ومن الذین اشرکوا اذی کثیرا وان تصبروا وتتقوا فان ذلک من عزم الامور
و آنرا که صبر کردن میسر و دل را پاک داشتن از حقد بر مسی ممکن باشد امر بصفح و دل پاک داشتن نمود
و دفع با حسن در باره او این است که دل را پاک دارد از کینه مسی که هم خود آسوده
باشد و هم مسی را آسوده دارد که اگر دل را پاک دارد چرکینی دل مسی هم کم شود و دل او
هم باشتی مایل میشود و از طرفین عداوت بوداد و شقاق بوفاق مبدل شود و صادق آید
آیه مبارکه که فرمود فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم
و از برای آنکس که احسان کردن بسوی مسی ممکن باشد امر باحسان فرموده است
بالطف وجهی که فرمود والله یحب المحسنین و باین چهار مرتبه اشاره فرمود بقوله
وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به تا آیات ثلث و اگر بجهت اشاره باینکه از شان
مؤمن بعید است که درصدد مکافات برآید و اگر شما از شان ایمان تجاوز کردید و بمقام

مکافات آمدید زیاده از قدر جنایت مکافات نکنید و در آخر آیه فرمود ولئن صبرتم
لهو خیر للصابرین که تاکیدات زیاد فرمود اگر صبر کنید بهتر است و بعد بطریق امر
خطاب را تخصیص داد بمحمد صلی الله علیه و آله و فرمود تو صبر کن و صبرت نخواهد بود مگر بواسطه خدا
و در آیه دیگر اشاره فرمود بصنف دیگر در بیان وصف متقین که فرمود الذین
ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یعنی متقین
کسانی هستند که کظم غیظ کنند و مکافات با احدی نکنند بلکه بالاتر از این که دل را هم پاک دارند
از کینه بدکردار بلکه بالاتر از این که احسان کنند با بدکردار و احسان هم درجات دارد
اقل احسان اینکه از خداوند بخواهد که از او عفو کند و او را بدی او نگیرد و با خود
خیال کند که البته در من بدی و کجی بود که خداوند غضب را بر این بنده خود گماشت که من را
اصلاح و کجی من را راست کند پس سبب خیر و صلاح من شده است پس خداوند او را هم
اصلاح کند و بر این شی نگیرد و بالاتر از این آن است که بروی او بخندد و اظهار مهربانی
کنی و بالاتر از آن که در مقام معذرت خواهی برآئی و بگوئی خداوند مرا خوب کند و از بدیها
وارهاند که امثال تو را از رحمت و عذاب نفیدازد و بالاتر از این آنکه اگر باید چیزی باو بدهد
چیز دهد و اگر باید دست و پایش را ببوسد دست و پایش را ببوسد که شما زیاد زحمت
کشیدید که نفس سرکش من قدری تادیب نمودید و اختلاف احکام و تفاوت آیات و اختلاف
آنها و اختلاف تفاسیر آیات و اختلاف اخبار در احکام عباد از تفاوت و اختلاف
احوال رجال و مراتب آنهاست و بخبرها از منشا اختلاف احکام شرعیه و اختلاف تفاسیر

آیات و اختلاف اخبار معصومین علیهم السلام چون این اختلاف را در اخبار و تفاسیر آیات
مشاهده میکنند بعضی حیران و بعضی اعتقاد آنها فاسد و بعضی بوجوهات غیر وجیهه
بلکه بوجوهات فاسده توجیه کنند و بیشتر اسباب پریشانی خاطر صاحبان هوش
شوند زیرا که چنین گمان کردند که حکم خدا نسبت بهمه بندگان یکیست و اختلاف در حکم
خدا نسبت به بندگان خدا نیست و اخباریکه دلالت دارد براینکه حکم خدا یکیست
و عالم کسی است که در حکم او اختلاف نباشد و در قلب او دو علم نباشد که یکی مخالف
دیگری باشد حمل براین کرده اند که حکم خدا نسبت بهمه بندگان یکی است و ندانستند
که منظور از این اخبار این است که عالم کسی است که مانند طبیب حاذق حال هرکس برا او
معلوم باشد و نسبت بهرکس در حکم او اختلاف نباشد و در دل او دو علم نباشد یعنی
مردد نباشد که حکم این است یا آن مثل طبیب نادان که مرض مریض را نشناسد و در دل
او دو علم یا سه علم باشد نسبت بمریض یعنی علم احتمالی و تصوری که احتمال دهد مرض مطبقه است
که علاجش خون گرفتن است یا محرقه که هلاکش در خون گرفتن است و طبیب حاذق
بعد از شناختن مرض در علاج دو علم در سینهٔ او پیدا نخواهد شد که مخالف یکدیگر باشند
بلکه حکم آن مریض در آن روز یکی خواهد بود در پیش آن طبیب حاذق و همچنین آنکس که صاحب وحی باشد
با بصیرت بحال عباد داشته باشد و بصیرت باحکام هریک از درجات ایمان داشته باشد
حکم خدا در دل او از برای این بندهٔ خدا یکی خواهد بود و در سینهٔ او دو علم نخواهد بود
که مخالف هم باشند و همچنین است صبر و حلم که صبر از برای کسیست که از ناملایم از جا بیرون رود

ومتغیر

و متغیر شود ولکن تکلف باید خود را بصبر وادارد و حلم از برای کسیست که مراقب خود باشد و در
هنگام ناملایم تواند خودداری کند که دل را باضطراب نیندازد و دیگر از آداب معاشرت
این است که تجسس عورت کسی نکند که فرموده ولا تجسسوا و با اینکه بیسوف در فکر این نباشد
که تجسس عیب کسی کند اگر عیبی از کسی برا و ظاهر شد محمل نیک برای او پیدا کند و اگر هیچ محمل برای
او نتواند قرار دهد حواله بقصد رالتی کند و از برای او دعا کند که خداوند آن بنده را
از آن عیب خلاص کند و در خاطر نیاورد و بر زبان آن عیب را نیاورد و برای کسی
اظهار ندارد که غیبت است و اگر آن کس مؤمن باشد غیبت او از اعظم معاصی است
و اگر مؤمن نباشد البته معصیت بزرگی است سالک باید زبان و سینه و دل را
از این آلایش پاک دارد از حضرت جنید رحمه الله علیه منقول است که روزی
در مسجد مرد صالحی را دید که در میان صفوف سؤال میکرد بر خاطرش گذشت که اگر
این مرد صالح کسب میکرد بهتر بود شب دردسر شدیدی او را عارض شد دانست که
معصیتی از او واقع شده که او را به چنین دردسری مبتلا کرده اند عرض کرد خدایا
چه معصیت کرده ام که خود را از آن محفوظ دارم و توبه کنم شب در خواب کسی را
دید که با و گفت که تو گوشت فلان مرد صالح را خوردهٔ گفت من بر زبان نیاوردم
گفتند از تو همان که در خاطر آوردی معصیت است و دیگر از آداب معاشرت
این است که بد کسی را بر زبان نیاورد نه در غیاب نه در حضور زیرا که بدی مصنوع
خدا را بخاطر آوردن یا در حضور یا در غیاب آن مصنوع بر زبان آورد باید سالک

از زبان

از شأن خود بیرون رود که صفت شفقت با خلق خداست و باید از نظر صنع منی که شیوهٔ
بندگان خداست خارج شود و اگر آنچه عیب آنرا بر زبان آورد و اگر از صاحبان حرمت
باشد در حضور او هتک حرمت او شده و در غیاب غیبت او کرده و اگر مسلم و مؤمن باشد
حرمتش و معصیت او شدیدتر خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که سالک نباید غیبت
احدی کند مگر مواضعی که استثنا شده است زیرا که غیبت که بدکسی را بزبان آوردن
باشد در غیاب آن بد غیر را بزبان آوردن و بخاطر آوردن دارد و نظر شفقت برداشتن
و ملاحظه صنع نکردن است و اگر غیبت مؤمن باشد که البته چنانکه در اخبار رسیده است
از زنا بدتر بلکه از زنای با محارم بدتر است بلکه از زنای با مادر در تحت خانه کعبه بدتر است
بلکه از هفتاد زنای با محارم در تحت خانه کعبه بدتر است و وجه آن این است که غیبت مؤمن
از حیثیت ایمانش کردن رجوع میکند بغیبت لطیفهٔ ایمان او و لطیفهٔ ایمان او صورت
ملکوتی صاحب اوست که پیوند وجود او شده است زیرا که آن پیوند ملکوتی فعلیت اخیرهٔ
اوست و هر حکم که بر او شود راجع خواهد شد بهمان فعلیت اخیره که صورت ملکوتی صاحبش
باشد و بهتان زدن بر مخلوق خدا در غیاب یا در حضور بدتر از بد او زشتش است در غیاب
و حضور خصوص که بهتان بر مؤمن باشد که مثل غیبت راجع بصاحب مؤمن است و از اینجا
که غیبت و تهمت مؤمن از تمام معاصی بدتر است نباید مؤمنین بی فکری کنند که بسبب
غیبت یا تهمت بندگان خدا شود که آنهم بوجهی اعانت بر اثم و عدوان خواهد بود بلکه
باید پیوسته در فکر این باشند که کسی بسبب آنها در معصیت نیفتد بلکه پیوسته در مقام

وایم

نصح و خیرخواهی بندگان خدا باشد و از آنجا که بد صنع خدا را بنظر آوردن و بزبان آوردن
خوب نیست حضرت عیسی علیه السلام با حواریین از جائی میگذشتند رسیدند بجیفهٔ سگی که
متعفن شده بود حواریین گفتند ما انتنه حضرت عیسی علیه السلام فرمود ما ابیض
اسنانه حضرت عیسی علیه السلام باین فرمایش تنبیه کرد که شما چرا باید آن چیزی را که نسبت
بخود سنجیده نقص فهمیدید چرا نسبت با عیبش دانستید زیرا که ظهور بد بوئی از آن جیفه از کمال
اوست نه از نقص او که اگر آن سگ چنین نمیشود که بعد از مردن متعفن نشود در حیثیت سگی
ناقص میشود و دیگر آنکه آن بوی بد نسبت بمشام شما ها بد است و نسبت بمشام حیوانات
جیفه خوار بهترین بوهاست ونعم ما قیل پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین
بر نظر پاک خطا پوشش باد و باید سالک با خلق خدا بطریق انصاف رفتار کند و توقع
از احدی نداشته باشد که با او انصاف دهد که باید پیوسته انصاف دهد و انصاف
بجوید و اول مرتبهٔ انصاف این است که مانند زنان کار خود را از نیک و بد در نظر خود
و در نظر غیر خود به نیکی جلوه نهد و اگر نتواند عیب کار خود را بپوشاند تقصیر و قصور خود را
در گردن غیر نیندازد زیرا که این صفت زنان است که تا توانند میخواهند کار خود را
به نیکی بر خود و بر غیر خود جلوه دهند و اگر نتوانند عیب کار خود را بپوشانند تا توانند
نقص و عیب آن کار خود را بغیر نسبت دهند و آن بیرون از انصاف است بلکه
انصاف آن است که در کار نیک خود را مقصر داند و کار نیک خود را پیوسته
موازنه با واقع و خواست حق تعالی شانه کرده و آنرا ناقص داند و نقص آن را

نیز

نسبت بخدا ندهد و نگوید   گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را   و کار بد خود را اسم
بدی او را بنظر آورد و از نظر بپوشاند و نسبت بغیر هم ندهد بلکه بدی خود را بخود نسبت
دهد و بدی غیر را بغیر و مرتبه دوم آن است که علاوه بر اینکه بدی خود را بخود
نسبت دهد بدی غیر را هم بخود نسبت دهد زیرا که غیر یا معاشر است یا غیر معاشر اگر
انسان با معاشر خود برفق باشد بلکه بشفقت باشد آن معاشر نیز نرم شود و درشتی و تندی
نکند و اگر دل پاک دارد و دل بر او مهربان دارد و در صورت با بشره چه باشد و اگر
بدی و تندی و خلاف چند بنرمی مقابله کند البته او بد نکند و اگر با وجود این بد کند
بنقص خود حواله کند که چون خداوند میخواست نقص من بکمال و ناهمواری من را اصلاح
کند این بنده خود را مستحق سخط خود کرد که من را اصلاح کند   و اگر غیر معاشر باشد
ایضا بنرمی دفع کند و اگر نکرد خود را ملامت کند که چرا نتوانستم امتثال امر خدا کنم
که فرموده ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ   و اگر بنرمی
اصلاح نشود و از بدی او نکاهد خود را ملامت کند که چرا نقایص خود را اصلاح نتوانم کنم
که خداوند بنده خود را بتعب انداز و مستوجب سخط خود کند که من را اصلاح کند
خلاصه انصاف این است که با همه کس در معاشرت و در معامله و در مجادله و مخاصم
از حق خود بگذرد و حق غیر را نخواهد بلکه از حق خود جانب غیر را منظور دارد چنانکه در زرا(د)
مستحب کردند که چون برای خود چیزی بگیری طرف بار را سبکتر بگیری و چون از خود برای
غیر بخواهی بدی طرف بار را سنگین تر بگیری صنف اول که نتوانند انصاف دهند

انی

انثی صنف اند و صنف دوم که گناه خود را از خود بینند و گناه غیر را از غیر حتی صنف ام
و صنف سوم که گناه غیر را بخود نسبت دهند. و اینها رجال اند و محمد بن عبد الله صلی الله
علیه و آله و سلم است که خداوند گناه امت را گناه او شمارد و بگوید إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ
فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ الآية تفسیر مذنب امت شده
و درباره این فرقه است که فرموده يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ
یعنی با اینکه در عبادات بقدر وسع میکوشند و در معامله با خلق بقدری که توانند بار
خود را بار خلق نکنند بلکه بار خلق را خود بکشند با وجود این در خوف اند که آنچه از آنها خواسته ام
نکرده اند و وقت رجوع بسوی خدا چه خواهند کرد و گفته شده است که انصاف آن است
که روا داشته باشد که از طرف او بر هیچ آفریده حیف رود اگرچه در انصاف دادن زیان
دولت و نقصان عزت باشد و در اخبار بسیار است که الإنصاف أن ترضى لغيرك
ما ترضى لنفسك وتكره له ما تكره لنفسك. وقد قيل   گر ز تو انصاف آید در وجود
به که عمری در قعود و در سجود   و از جمله بدترین خلق خدا است کسی که اعمال نیک و
بد خود را در نظر آورد و آنها را نیک شمارد بلکه دوست دارد که دیگران هم آنها را
نیک شمارند و او را بر آنها مدح کنند کما قال الله تبارک و تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ
بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
یعنی جمیع آنچه میکنند چنانکه خدا خواسته است فیستقیم یفعلوها کما امر الله و یحبون ان یحمد علیها
پس عزیز من پیوسته مراقب خود باش اگر در خود ببینی که میل داری که تو را بر اعمالت

بم

مدح کننده چاره خوکن که داخل همین فرقه بجهت اینکه تا بمقام محمد صلی الله علیه و آله رسیده
هرچه کنی چنانکه خواسته اند نخواهد بود ولو تفعلها کما امرت بها پس خواهی بود داخل همین
فرقه که از انصاف بیرون در صفت باشی والله الموفق والمعین و دیگر آنکه تا بتواند
بنده خدا باید راحت بخلق رساند اگرچه باتعاب تن و اتلاف مال باشد که در اخبار
بسیار وارد است که کسی که صبح کند و اهتمام بامور مسلمین نداشته باشد مسلم نیست
و در اخبار دیگر این است که محبوبترین شما بسوی خدا نفع رساننده ترین شماست
بخلق خدا و در خبر دیگر است که خلق عیال خدایند محبوبترین خلق بسوی خدا نفع رساننده
ترین آنهاست بعیال او و اخبار بسیاریکه وارد شده است در مدح ادخال سرور
در قلب مؤمن دلالت دارد بر مدح نفع رسانیدن بخلق مثل اخبار نبوی که فرمود مسرور
کردن مؤمن مسرور کردن من است و مسرور کردن من مسرور کردن خداست
و مثل اخباریکه دلالت دارد بر اینکه عبادت کرده نشده است خدا به چیزیکه
دوست تر باشد بسوی خدا از ادخال سرور در قلب مؤمن و مثل اخبار دیگر
که فرمود حقتعالی که من را بندگانی است که بهشت را بآنها واگذاشته ام و آنها را
حاکم قرار داده ام و آنها کسانی هستند که سرور بر مؤمن داخل کنند و همچنین
اخباریکه در باب ثواب قضای حاجت مؤمن و اخباریکه در باب اجر سعی
در حاجت مؤمن و اخباریکه در باب حسن دفع کرب مؤمن وارد است تمام
آنها دلالت دارد بر اینکه راحت رسانیدن به بندگان خدا کار

ضد یقین است و نسبت بحضرت موسی علیه السلام روایت شده است که آنحضرت
شیری دید که ران شکاری در دهن گرفته و میرود آنحضرت از عقب رفت که ببیند
آن شیر چه میکند دید که در کنار گالی روباهی ضعیف از کار افتاده است
و ران شکار را این شیر در پیش آن روباه انداخت تعجب کرد از اینکه حیوان
درنده در فکر حیوان دیگر و برای حیوان ضعیف خدمت کرد وحی شد بآنحضرت
که ای موسی مثل این شیر باش که پیدا کنی و بر ضعفا بذل کنی و دیگر آنکه باید با همه کس
با روی گشاده و سینه صاف و لب خندان باشی که هر کس از دیدن تو منبسط
شود که مؤمن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه یعنی در عین اینکه همیشه از قصور و تقصیر خود
در کار خدا دلتنگ و محزون میباشد در ملاقات با بندگان خدا چه کافر و چه مؤمن
و چه موافق و چه منافق باید با بشر و جه باشد که از جمله بدترین خلق خدا کسی است که
مردم از دیدن او دلگیر شوند و از جمله محبوبترین خلق خدا کسی است که مردم از دیدن
او خوشنود شوند فصل پنجم در بیان معامله سالک با ارحام بدانکه رحم
یعنی خویشاوند بر دو قسمند اول رحم روحانی و ثانی رحم جسمانی خویش جسمانی آن است
که در بدن با خویشش یعنی فی الجسد شارکت و مناسبتی داشته باشد باینمعنی که
مادهٔ بدن هردو بیک اصل منتهی شود یا یکی اصل دیگری باشد چون آباء و اولاد
و بعبارهٔ اخری خویش شخص اصول اوست یا فروع او یا فروع اصول او چنانکه
محارم اصول او بند و فروع او و اول فروع اصول او و تمام فروع اول اصول او

ومعیار خویشی جسمانی انفصال مادّه دو خویش است از یک اصل بلاواسطه یا بواسطه یا انفصال
مادّه یکی از دو خویش از دیگری و باید دانسته شود که این انفصال مادّه اگر بمیزان خدا
و خلفای خدا باشد که موافق شریعت باشد باعث خویشی خواهد بود و اگر هر دو یا یک کدام
بمیزان ملت و زاکان اهل ملتی نباشد باعث خویشی نخواهد بود بلکه هر یک که بان
میزان نباشد لغیه و فرزند زنا خواهد بود که در این وقت این تناسب جسمانی در خویشی
هیچ اعتبار نخواهد داشت و احکام خویشی بر آن جاری نخواهد بود و تا هفت پشت
چنانکه در اخبار رسیده است رستگاری از برای او نخواهد بود و اگر کسی بدون
تناسب جسمانی خود را به نسب خویشی نسبت بکسی دهد داخل النسب خواهد بود که
لعن او در اخبار رسیده است و معیار رحم روحانی اتصال دو خویش است
بحسب صورت و فعلیت اخیره باصل واحد و باین معیار تمام موجودات امکانیّه
خویش یکدیگرانند بجهت اینکه فعلیت اخیرهٔ کل موجودات صنع حق است و همهٔ ممکنات
از این جهت اتصال دارند بفعل حقتعالی که مشیت حق باشد که فرمودند خلق کرد تمام
اشیاء را بمشیّت و مشیت را بنفسها و این مشیت اضافهٔ اشراقیّهٔ حق است که
از او تعبیر بحقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و ولایت مطلقه و علویت علویه صلوات
الله علیه کرده اند و بعبارة اخری چون همهٔ ممکنات در ولایت تکوینیه مشارکت
دارند و همان ولایت تکوینیه است که فعلیت اخیرهٔ همه است و از آن تعبیر کنند
بحبل من الله چنانکه در اخبار اشاره شده است و آیهٔ مبارکهٔ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ

الذِّلَّةُ اَيْنَمَا ثُقِفُوا اِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ اشاره بهمین ولایت تکوینیه وارد
که فعلیت اخیرهٔ جملهٔ موجودات است و بجهت همین خویشی و مناسبت است که باید سالک
بر جملهٔ موجودات شفیق و مهربان باشد و خویشی بالاتر از این خویشی برای سالک
هست نسبت بآنها که نحلهٔ اسلام دارند چه بیعت عامّه کرده باشند با کسی که روا
نباشد بیعت کردن با آنها مثل کسانیکه بیعت با خلفاء جور کرده باشند یا بیعت عامّه
نبویه با کسی نکرده باشند مثل عامّه که در صدر اول بیعت میکردند با خلفای بنی امیّه
و خلفای بنی عبّاس لکن چون آنها اهلش منسوبند باسلام آنها نحله بودند اسلام
واقعی و چه بیعت نکرده باشند مثل اینکه این زمانها رسم بیعت از میانهٔ اهل ملت
برداشته شده است و هیچ اسم و رسم از آن نیست و علی ایّ تقدیر چون در صورت
ملت شراکت دارند باید ملاحظهٔ آنها بیشتر از دیگران کنند چنانکه باعتبار اوّل
باید ملاحظهٔ بنی نوع انسان را بیشتر از سایر حیوانات نمود بجهت شراکت با آنها در خصوص
نوع و شرافت آنها نسبت بسایر انواع موجودات و خویشی دیگر است برای
سالک نسبت بآنها که نحلهٔ تشیّع دارند چه بیعت کرده باشند با کسی که بیعت با او
روا نباشد ببیعت عامّه یا بیعت خاصّه و چه بیعت نکرده باشند مثل کسانیکه
بودند رسم بیعت معمول میداشتند و مثل زیدیّه و مثل اسماعیلیّه و واقفیه و مثل
سلاسل صوفیّه که منقطع شده اند و بعد از انقطاع رسم بیعت را بجهت ارث
و رسم معمول میداشته اند و میدانند که اینها از سابقین نزدیکترند و از جهت همینکه

صورت اسلام و صورت تشیع را حرمت بیشتر است جناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
در جواب کسی که عرض کرد چرا شمشیر نکشیدی و حق خود را نگرفتی فرمود که من بقای اینها را
بر صورت اسلام خوشتر داشتم از ارتداد آنها بسوی کفر اصلی و بالاتر از این خویشی
در سالک نحلهٔ مذهب اثنا عشریه که اینها با سالک اثنی عشری موافقت بیشتر و در مذهب
قرابت زیادتر دارند چه اینها بیعت کرده باشند با کسی که بیعت با او وارد اینها شده
به بیعت عامهٔ نبویه یا بیعت خاصهٔ ولویه و چه بیعت نکرده باشند زیرا که هر دو
منتحل مذهب اثنی عشریه میباشند و بالاتر از اینها کسانی هستند که صورت اسلام را
بهمان قانونیکه از انبیا علیهم السلام از زمان آدم علیه السلام مقرر بوده و حضرت
خاتم صلی الله علیه و آله و سلم معمول میداشته اند گرفته باشند و آن قانون بیعت
عامهٔ نبویه بود که کسی که میخواست ملت الهیه را چه اسلام و چه غیر اسلام قبول کند
و احکام رسالتی را منقاد شود از او بیعت میگرفتند و بعد از بیعت گرفتن داخل آن
ملت بشد و او را از اهل آن ملت میشمردند چنانکه هر کس این بیعت عامه را بر دست
حضرت رسول صلی الله علیه و آله یا بر دست خلفای آنحضرت صلوات الله علیهم
میکرد مسلمش میگفتند و احکام اسلام را بر او جاری میکردند که آنچه بر مسلمین بود
از برای او هم بود و آنچه بر مسلمین وارد میآمد بر او هم وارد میآمد و بدون
این بیعت اگرچه شهادتین را جاری میکرد مسلم او را نمیگفتند نهایت این است که
در امان بود تا بیعت عامه بر قبول رسالت میکرد که آنوقت او را مسلم میگفتند

وباین بیعت

و باین بیعت اگرچه کیفیتی از برای مسلم حاصل نمیشد که آن کیفیت مورث خوشی شود
لکن استعداد قبول پیوند ولایت میسر میشد و فایدهٔ اخروی که قابل باشد بر این بیعت
حاصل نمیشد و از اینجهت فرمودند در اخبار بسیار که فایدهٔ اسلام زیاده از حفظ
خون و عرض و مال و جواز تناکح و توارث نیست و اجر بر ایمان است که بیعت خاصهٔ
ولویه باشد و از اینجهت که کیفیتی بسبب این بیعت داخل دل انسان نمیشود فرمود
در جواب اعراب که گفتند ما ایمان آورده ایم که بگو باینها که شما ایمان نیاورده اید
یعنی بسبب این بیعت ایمان حاصل نمیشود لکن بگوئید اسلام آورده ایم یعنی ادعای
حقیقت اسلام نکنید که بسبب این بیعت صورت اسلام حاصل شود و وقتی حقیقت
اسلام حاصل شود که رکن اخیر اسلام که بیعت خاصهٔ ولویه باشد حاصل شود یا شخص
بیعت کننده در طلب حصول او باشد و فرمود که هنوز ایمان داخل دلهای شما نشده
یعنی ایمان وقتی حاصل شود که بیعت خاصهٔ ولویه کنید و آن پیوند ولایت که صورت
ملکوتیهٔ امام علیه السلام باشد وصل شود بدلهای شما   میم و واو و میم و نون تشریفیست
لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست   باسم مؤمن کسی مؤمن نشود بلکه مایهٔ ایمان
میخواهد که مؤمن صادق آید و آن مایهٔ ایمان بیعت خاصهٔ ولویه است که بسبب میشود
اتصال صورت ملکوتی امام علیه السلام را بدل که آنصورت ملکوتی پیوند شجرهٔ الهیه است
و از اینجهت صادق میآید که زیارت مؤمن مثل زیارت خداست در فوق عرش
لکن بواسطه همین بیعت اسلامیه اگر کسی بقاعده درستی رفتار کند یعنی بشرایط اسلام

دولکنه

و فاکنند و عمل کنند البته اهل بهشت خواهد بود که فرمود وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ
لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا و در خبرات که کسی عرض کرد ما تبرا میجوئیم از فلان جماعت
که اینها ندارند آنچه ما داریم یعنی آنها بیعت خاصه نکرده اند و قبول ولایت
مثل ما نکرده اند از اینجهت از اینها تبرا میجوئیم فرمودند ما را دوست میدارند
و شما تبرا میجوئید که بیعت با ما نکرده اند پس ما نیز باید از شما تبرا جوئیم که
در پیش ما هست چیزیکه در پیش شما نیست خدا هم باید از ما تبرا جوید که در پیش خدا
هست چیزیکه در پیش ما نیست و در خبر دیگر فرمودند که ام ایمن را میشناسی من شهادت
میدهم که او از اهل بهشت است و این امر را که شما شناسا شده اید او شناسا
نبود یعنی بیعت خاصه نکرده و ولایت ما را نحو بیعت قبول نکرده است و بالاتر از این
کسانی هستند که ایمان را بهمان قانون که از برای قبول ایمان از زمان حضرت آدم
علیه السلام مقرر بوده اخذ میکردند و آن بیعت ثانویه بود که برای قبول ولایت
میکردند و با این بیعت ارکان اسلام تمام میشد و در دین اسلام چنانکه یهودی بودن
و نصرانی بودن و زردشتی بودن بدون این بیعت ثانویه ناتمام بود و با این بیعت
تمام میشد بجهت اینکه ارکان اسلام بدون این بیعت ناتمام بود و قبول ولایت
بغیر این بیعت نمیشد نازل شد آیه مبارکه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي
وَرَضِيتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِينًا یعنی بعد از آنکه دست بیعت بدست علی علیه السلام داد
اگرچه این بیعت هم بیعت خلافتی بود نه بیعت ولایتی لکن چون دست بدست ولی امر دادند

اند

که مشرف به بیعت خاصه شدند فرمود که امروز کامل شد دین شما یعنی رکن اخیر که بیعت با
ولی امر باشد امروز گردید که رکن اخیر اسلام است بلکه عمدهٔ ارکان است و سایر
ارکان مقدمه همین رکن است و از اینجهت که سایر ارکان اسلام مقدمهٔ
رکن اخیر است که ولایت باشد فرمودند که خداوند ترخیص فرموده در آن چهار
رکن و ترخیص نفرموده است در این رکن که ولایت باشد یعنی بیعت با ولی امر باشد
و مردم گرفتند آن چهار رکن را و ترک کردند بیعت با ولی امر را که رکن اخیر باشد و چون
بواسطهٔ این بیعت ثانویه پیوند شجرهٔ الهیه که صورت ملکوتی امام علیه السلام باشد وصل بدل
بایع میشود و همان پیوند است نورانیت علی علیه السلام که بسلمان و جندب فرمود که
مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَمَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ اگر پیوند را بایع نخشکاند و بدم
مرگ رساند و گناه جن و انس را با خود ببرد همه را بپاشاند و بدون برزخ
بمقام عالی خود برسد و این برای بیشتر پیوند خوردگان است تا بعد از طی برزخ
و این از برای قلیلی از پیوند خوردگان است و لکن باید دانسته شود که اگر آن پیوند فاسد
شود و بخشکد شخص بیعت کرده مرتد فطری شود که هیچ اصلاح پذیر نباشد و اینها که ذکر
شدند ارحام روحانی شخص سالک میباشند و باید سالک با عموم خلق بطریق شفقت
و مهربانی رفتار کنند و از آنجا که فرمود وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ
مرتبه بمرتبه ملاحظه کند و آنرا که با شخص بیک طریق داخل و قبول ولایت بقانون مقرره
کرده است در همه چیز مقدم دارد زیرا که بواسطهٔ آن پیوند ابوت و بنوت میان

بعز

بیعت کننده و بیعت گیرنده حاصل شود و اخوت میانهٔ بیعت کنندگان نیز حاصل شود
و چون مایهٔ ابوت و بنوت و اخوت جسمانی اشتراک در مادّه است و مادّه بالقوه
و غیر معتبر در وجود شخص است فرمودند کُلُّ نَسَبٍ وَ حَسَبٍ مُنْقَطِعٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِلَّا نَسَبِی وَ الْخَلْقُ عِیَالُ اللّٰهِ
و از اینجهت است که این خویشی جسمانی را چندان اعتنائی نیست و اگر امر مردد شود
میانهٔ خویشی روحانی و خویشی جسمانی البته خویش روحانی مقدم خواهد بود مگر اینکه
صاحب خویش جسمانی خویشی روحانی هم داشته باشد که اینوقت نور علی نور و مقدم
بر سایر خویشهای جسمانی و بر خویشهای روحانی خواهد بود که خویشی جسمانی نداشته
باشند و چون خویشی روحانی اختیاری تکلیفی بواسطهٔ پیوند شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه است
که بواسطهٔ بیعت و این اتصال جسمانی متصل بدل بایع میشود و آن فعلیت آخرهٔ بایع میشود
و مایهٔ ابوت و بنوت و اخوت نیز همان است و بطرح بدن آن نمایان تر میشود
نه اینکه طرح شود فرمودند مگر نسبت نبی اینه و خلت فی الله که او قطع نمیشود بلکه
نمایانتر میشود که فرمودند در حال احتضار که آن پیوند نمایانتر شود خواهی گفت بتحقیق که
من بودم برادر سنگی و آیه مبارکه نُودُهُمْ یَسْعیٰ بَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَ بِاَیْمَانِهِمْ را تفسیر فرموده‌اند
با مامهم یعنی روز مرگ پیوند شجرهٔ الهیه نمایان شود و بصورت امام جلوه کند و چون
فعلیت اخیره و شیئیت سالک هم همان است نمایان شود و پیش رود و سالک را
با خود ببرد بمقام عالی آن سالک و همان پیوند است حب علی علیه السلام که
لا یضر معها سیّئه و همان است مصداق ولایت علی صَحِیحٌ وَلِیُّ عَلِیٍّ لَا یَاْکُلُ اِلَّا الْحَلَالَ

و بواسطهٔ این پیوند است که جناب صادق صلوات الله علیه در جواب آنکس
که عرض کرد که می‌بینیم از مخالفین شما را که در نهایت دین داری و آراسته
بصفات حسنه و می‌بینیم شیعیان شما را که بصفات رذیله موصوف و زیاد تعجب میکنیم
فرمود که دین نیست از برای مخالفین و عتب نیست برای شیعیان ما و اینها
پیوند است ولایت علی علیه السلام که هر کس نداشته باشد و هفتاد سال در تحت
میزاب خانهٔ کعبه بعبادت بسر برد که روز در روزه و شب در نماز باشد خداوند
او را برو در آتش دوزخ اندازد و این پیوند است حکمی که مَن اوتیها فقد
اوتی خیراً کثیراً و این است باعث تبدیل سیّئات بحسنات زیرا که چون قیامت
شود و این پیوند نمایان شود اگر در دار دنیا غالب نشده باشد بر نفس و شاخهای
تلخ او را نخشکانیده باشد یا نفس غالب شده باشد آنچه از فعلیات که در نفس حاصل
شده باشد همه سیّئات انسان باشد و چون آن پیوند در دنیا یا در قیامت غالب شود
تمام آن فعلیات را که در دست نفس بود فعلیات خود و از جملهٔ جنود خود قرار دهد
و چون از جنود این پیوند شوند همه حسنات گردند زیرا که حسنات آن فعلیاتیست که از
جنود عقل باشند و سیّئات فعلیاتیست که از جنود نفس باشند بدانکه مساوی نفس که از
اعمال شنیعه حاصل میشود بر سه قسم است یا سیّئاتی که ازالهٔ آنها ممکن و طرح آنها
از نفس انسان میسّر است و تبدیل آنها ممکن نیست مثل خواطر سوء که از شنایع اعمال
در خاطر انسان مخمّر میشود که تذکر آنها برای شخص عذاب است و آنکس را که خداوند

بخواهد پاک کند آنها را ازاله میکند و اسم این ازاله چنانکه در آیات بسیار ذکر شده
تکفیر است یا سیئاتیست که ازاله آنها ممکن نیست و تبدیل آنها بحسنات میسر نیست
مثل حدود و نقایصی که از قصور نفس یا از اعمال شنیعهٔ نفس حاصل میشود و این قسم از
مساوی را خداوند از نظرها میپوشاند و اسم این پوشانیدن عفو است و غفران
که در آیات بسیار ذکر شده است و یا سیئاتیست که ممکن است متغیر بنور عقل شود و از
جنود عقل گردد مثل قوت قوای عماله و علامه که تا در تصرف نفس باشند شیطنت باشد و
سفسطه گردد و همین قوت قوا هرگاه بتصرف عقل آید حکمت شود و زکاوت و فطانت و فهم
و چون بخشش که تا در دست نفس است تبذیر است و چون بدست عقل آید سخاوت شود
و همچنین سایر خصال حمیده که چون بدست نفس آید یکی از دو طرف افراط و تفریط شود
و چون بدست عقل آید فضیلت حمیده گردد و همین پیوند است نور امام علیه السلام که
در دل مؤمن روشنی دهنده تر است از آفتاب زیرا که تا این پیوند نمایان نشده است
باعث شود در روشنائی او که دقایق اشراک نفس بر شخص هویدا شود که از آفتاب هویدا
نشود و اگر آن پیوند نمایان شود وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا صادق آید
بر آن روشنی که از نور آفتاب روشن تر است بلکه زمین دل را روشن کرده
دیدهٔ ظاهر را نیز گاهی روشن کند تجدد از دل دیده هم روشن شود)
و چون نور او ظاهر گردد سالک آسوده شود از کبر و دار النفس نور آن گوهر
چون بیرون تافته است زین سلسلها فراغت یافته است دار جمله

اقسام خویشی متقدم تر و بالاتر و لازم الرعایه تر از قسم خویشی اخری است و بعد از آن
خویشی جسمانی و بعد از آن خویشی اسلامی و بعد از آن خویشی نحلهٔ اسلام و ملت
و بعد از آن خویشی فطری و صلهٔ رحم اولاً این است که رحم را بر خود مقدم
داری و ایثار نمائی او را بر خود و بعد از آن مواسات کردن است که آنچه
بخود پسندی برای او هم بپسندی و آنچه را کراهت داشته باشی برای خود
برای او هم کراهت داشته باشی و بعد از آن رفع حاجات او را از فضول مال
خود کردن و بعد از آن رفع حاجات او را از حقوقات مالیهٔ خود کردن و بعد
از آن سعی در حاجات او نمودن و بعد از آن بشاشت و تبسم بروی او کردن
و بعد از آن بدل مهربان او و دلسوز او بودن و دعا کردن و از خداوند خیر او را
خواستن است و بدی او را به نیکی دفع کردن و معنی بدی را به نیکی دفع کردن
نه این است که در همه جا و با همه کس در ازاء بدی او نیکی کنی که گاه باشد نیکی کردن
برای بدکننده بدتر شود و اسائه او گردد بلکه معنی ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
البته این است که ملاحظه کنی حال بدکننده و شخص بدکننده و حال نظام
کل را اگر دیدی که مناسب حال او قصاص است قصاص کنی اگر عفو است عفو کنی
اگر صفح است صفح کن اگر احسان است احسان چنانکه گذشت که اینها نسبت بشخص
فاعل و حال آن شخص تفاوت میکند و اینها بترتیب است بحسب حال شخص و همچنین حال
طرف مقابل هم باید ملحوظ شود که نسبت بحال بدکننده هم تفاوت است و

ولکم فی القصاص حیوة اشاره دارد باینکه قصاص نسبت بنظام کل احسن است از عفو کردن و همین قصاص میشود که نسبت بجنی علیه و نسبت بجانی نیز احسن باشد اگرچه آیه مبارکه که در سوره مبارکه فصلت است که فرمود ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم و همچنین آیه مبارکه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و اخباریکه در آنها امر باحسان بسوی مسیء شده است دلالت دارند بر اینکه انسان باید مطلقا در همه حال و با همه کس عوض اسائه آنها احسان کند که صل من قطعک واحسن الی من اساء الیک و امثال اینها مطلق است لکن تمام اخبار و آیاتیکه مطلق است در احکام و در اخلاق مخصص است بحسب حال اشخاص از جناب رضا علیه السلام مرویست که حضرت فرمودند من را با فلان عمم یک سقف سایه نینداز[د] کسی گفت با خود که این شخص ما را بصله ارحام امر میکند و خود چنین میگوید بعد حضرت فرمود که این از صله ارحام است و صفوان جمال که از بزرگان صحابه جناب صادق علیه السلام بود روایت کرد که میانه جناب صادق صلواة الله علیه و عبد الله بن حسن که همه وقت مدعی آن بزرگوار بود و در سه چهار پشت فاصله بهم میرسند گفتگو شد چنین که اذ تقع الضوضاء بینهما یعنی بقیل و قال کشید صداها بلند شد و مردم بهم جمع شدند در دور آنها و تماشاگاهی بهمین طریق از هم جدا شدند و من صبح پی حاجتی بیرون رفتم دیدم حضرت صادق صلواة الله علیه را که در در خانه عبد الله ایستاده است و میگوید

ای کنیزک بگو بابی محمد پس بیرون آمد عبد الله و گفت در این اول صبح چه چیز تو را بدر خانه من آورد حضرت فرمود که من دیروز آیه را در کتاب خدا تلاوت کردم و مرا باضطراب انداخت گفت چه آیه است حضرت فرمود الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب عبد الله گفت راست گفتی گویا من این آیه را هیچ نخوانده بودم پس دست بگردن یکدیگر کردند و گریستند و ملاحظه قرابت قربا هم باید بشود چنانکه در آیات و اخبار هم اشاره شده است پس در مراعات کردن اقربا و مواصله با آنها اول باید مقدم داشت قریب جسمانی را که قرابت روحانی طریقی داشته باشد و بعد از آن قریب روحانی تکلیفی که قرابت طریقی داشته باشد و بعد قریب جسمانی تنها و بعد از آن قریب روحانی تکلیفی تنها را و بعد از آن قریب روحانی تخلی را و بعد از آن قریب روحانی تکوینی را و در هر یک از این مراتب اقرب را باید مقدم داشت و صاحب دو نسبت را مقدم داشت بر صاحب یک نسبت و آنکس از اینها که حق جوار داشته باشد باید مقدم داشت بر آنکه نداشته باشد زیرا که حق جوار هم مثل یکی از قرابات است بلکه در بعض موارد تاکید در حق جوار بیشتر است و همین بس در حق جوار که فرمود حسن جوار این نیست که اذیت نکنی همسایه ات را بلکه حسن جوار این است که متحمل شوی اذیت را از همسایه خود

(فصل ششم) در بیان کسب کردن برای معاش بدانکه انسان را خداوند منان خلق فرموده بجنبتی که در بدن و شکم

سرد و محتاج است بجامه و غذا چنانکه کذشت و این دو را باید بصنعتی اصلاح کند
که قابل پوشش شود و لیاقت غذا دادن بهم رساند و بعد از تحصیل غذا و لباس
چون خداوند متعال کاشته که وامیدارد انسان را بر نکاح کردن علاوه او امر شرعیه
در این باب که آنهم محتاج میکند شخص را بخانه و مسکن و غیر اینها و به یکی از سه طریق
تحصیل اینها متصور است اول طریق کسب کردن در هر ملت که باشد بزرکان
آن ملت یا بزرکان آن دولت و اینطریق را عقل تحسین دارد و شرع و ملت
و عرف و دولت نیز خوبش میشمارند و در شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
ترغیب و تحریص و تحسین آنقدر شده است که از حد احصا بیرون است و بعض
آیات و اخبار ذکر خواهد شد دوم طریق سرقت یعنی مال غیر را بدون اذن او
بردن چه بنحو قتل و نهب و قطع طریق و چه بنحو سلطنت و حکومت و چه بنحو خدعه و حیله
و چه بنحو تطفیف و بنحو سرقت معروفه سوم طریق سؤال چه سؤال زبانی و چه
سؤال حالی یعنی توقع مال غیر داشتن بدون عوض و اینهم اقسام عدیده دارد
و این دو قسم در شرع و ملت و عقل و عرف و دولت مذموم و قبیح است
و حرمت سرقت باقسامها در شرع مسلم و حرمت سؤال نیز رسیده است
پس باقی ماند که رفع حاجت خود را سالک باید بکسب بکند و کسب هم تخصیص ندارد
بحرف و صناعات یا زراعات و تجارات بلکه کسی که صاحب ضیاع و عقارات است
و از خود او متمشی نشود زراعت توجه او بضیاع خود و سعی در تنظیمات زراعت

انها

آنها کردن و از جمع آوری حاصل آنها غافل نشدن و زارع و مایحتاج زراعت را
مهیا ساختن کسب است برای او و کسی که صاحب تجارات است لکن خود به بیع
و شری نپردازد یا از او متمشی نشود توجه کردن و عامل داشتن و امر عمال را
منتظم داشتن کسب اوست و صاحبان صناعات اکر خود با آنها نپردازند و کارکر
داشته باشند و نظم و نسق آنها را امید داده باشند کسب آنهاست که اکر چنین نکند
و ضیاع و عقار خود را ضایع کذارد مؤاخذ خواهد بود یا بکلی دست از کار دنیا کشیده
مشغول عبادت شود مؤاخذ خواهد بود جناب صادق علیه السلام از یکی از شیعیان خود
احوال میپرسید کسی عرض کرد که دست از کار کشیده و در خانه نشسته است فرمودند این
از عمل شیطان است زیرا که بندکی محصور نیست بر نماز کردن و روزه کرفتن بلکه
جمله حرکات و سکنات هر کاه از روی امر الهی باشد بندکیست و امر الهی بکسب معیشت
از وجه حلال رسیده است فَانْتَشِرُوا فِی الْاَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ کافی است
اکر صریح نبودی و قوله تعالی وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا بالالتزام امر دارد
وَجَعَلْنَا لَکُمْ فِیهَا مَعَایِشَ نیز چنین است و در مقام مدح فرموده وَآخَرُونَ
یَضْرِبُونَ فِی الْاَرْضِ یَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
منقول است که از جمله ذنوب ذنوبیست که کفاره آن نمیشود مکر همت بستن در طلب معیشت
در خبر دیکر تاجر صدوق محشور میشود در قیامت با صدیقین و شهدا و در خبر دیکر از آنحضرت است
که کسی که طلب کند دنیا را از وجه حلال بجهت تعفف از سؤال و سعی برای عیال و مهربانی

با

همسایه ها ملاقات خواهد کرد خدا را و حال اینکه روی او مثل ماه شب چهارده باشد و در خبری خداوند دوست دارد که کسی خدمتکاری پیشه کند که بی نیاز از مردم باشد و دشمن دارد کسی را که علم بیاموزد بجهت اینکه علم را وسیلهٔ رزق یا جاه یا غیر آن از امور دنیا کند و محبوب خداست مؤمنی که کسب میکند الکاسب حبیب الله مشهور است و در خبر دیگر است که کسی که بگشاید بر روی خود دری از سؤال خداوند بگشاید در از فقر بر روی او بگشاید آز جناب باقر علیه السلام ماثور است که بسر و زو زار صالح میرفتند در هوای گرم عربستان که یکوقت غلامی بدو دست دستهٔ گندم را برداشت و داد بسائل حضرت او را از دید یا تغیر فرمودند که باید بسائل یکقبضه یکقبضه داد بدو دست دادن اسراف است و آتوا حقه یوم حصاده عطای سائل است و حق و یکقبضه است دو قبضه دادن ارتکاب نهی است حکایت سفیان ثوری دربارهٔ آنحضرت مشهور و در کتب معتبره مسطور است که باکسی از کنار نخلستانی میگذشت دید شیخ هاشمی را که در گرمی هوا بدست خود نخلهٔ خرما اصلاح میکند برفیق خود گفت تو در همین جا بمان که بروم و این شیخ هاشمی را نصیحت کنم و برگردم رفت بخدمت آنحضرت و برگشت رفیق او گفت که چه کردی و چه گفتی گفت خواستم او را نصیحت کنم او مرا نصیحت کرد با و گفتم که ای شیخ حیا نمیکنی که حرص تو ترا واداشته است که در این هوای گرم باصلاح نخلهٔ خرما مشغولی گفت من این تعب را بر خود قرار داده ام که محتاج مثل تو نباشم و در آیات بسیار امر بانفاق شده است و امر چه از برای وجوب باشد چنانکه در بعض آیات

حمل بر وجوب میشود و چه برای استحباب چنانکه در بعض دیگر محمول بر استحباب است بهر تقدیر بالالتزام دلالت دارد بر کسب کردن زیرا که انفاق بدون تحصیل منفق ممکن نیست و تحصیل منفق یا بکسب است چه تجارت و چه زراعت و چه سایر حرف و صناعات یا بنظم و نسق دادن زراعت و تجارت و صناعت و نعم ما قال المولوی علیه الرحمه

انفقوا گفته است پس کسبی بکن — زانکه نبود خرج بی دخل کهن

گرچه آورد انفقوا را مطلق او — تو بخوان که اکسبوا ثم انفقوا

و از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام روایت شده است که کسی را دید و گفت چه میکنی گفت مشغول عبادتم فرمود مخارج تو را که میدهد گفت برادرم فرمود برادر عبادت کننده تر از تو است و در خبر است که از جملهٔ کسانیکه دعای آنها مستجاب نمیشود یکی آن است که در خانه بنشیند و دعا کند خدا مرا روزی ده که میگویند تو بیرون رو در طلب رزق و بعد بگو مرا روزی ده و دیگر کسیکه مال میراثی داشته باشد و تمام کند و بعد دعا کند که خدایا مرا بده که میگویند ای احمق ما بتو دادیم تو نتوانستی نگاهداری و اخبار بسیاری که در مدح حسن تدبیر معیشت وارد شده است دلالت دارد بر مدح کسب مثل اینکه فرموده اند من سعادة المرء تدبیر المعیشة و مثل این خبر که اذا اراد الله بعبد خیراً رزقه تدبیر المعیشة و مثل من لا معاش له لا معاد له و مثل من لا دنیا له لا دین له و مثل العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و اخبار که دلالت دارد بر ذم فقر و احتیاج همه دلالت دارد بر حسن کسب و ذم ترک کسب

شن كاد الفقر ان يكون كفراً بجهت اينكه احتياج ثابت است در تن و بدن
اگر كسب نكردی محتاج شوی بسؤال بايد زودی ديگر اينكه كاسب پيوسته در جهاد است
با شيطان بجهت اينكه او با صاحبان شغل در كار است كه آنها را فريب دهد از جهت
كسب آنها و آنها بايد پيوسته در مجاهده باشند كه شيطان فريب ندهد آنها را از
كلمات بزرگان است كه تاجر صدوق دوست تر است بسوی من بجهت اينكه
شيطان در كار است كه از جهت مكيال و ميزان او را فريب دهد و او در كار است
كه او را از خود دور كند و آن دنيائيكه مذموم است تعلق نفس بمشتهيات خود و
توجه داشتن بلذات شيطانی و حيوانيه نه داشتن دنيا كه فرمودند حب الدنيا رأس
كل خطيئة نه اغراض دنيا حضرت ابراهيم عليه السلام هزار شبان داشتند
و وقتی گوسفند حضرت را از نظر حضرت گذرانيدند كه وقت شان آنها بود
چهل هزار گوسفند دوشا داشت حضرت سوای اسب و گاو و شتر لكن اينهم بايد
معلوم شود كه كسانيكه پيوند ولايت بوجود آنها رسيده آنها را بهر حال كه
باشند بد نميتوان گفت كه اگر آنها را بد گوئی يا با آنها بد كنی بدی با فعليت اخيره
آنها خواهد بود كه صورت ملكوتی صاحب آنها باشد بلكه چنانكه سرزنش داده اند بايد قبا
گرد چنانكه فرمود بحضرت رسول صلى الله عليه و آله كه اگر اينها معصيت تو كردند نگوئی از اينها
بيزارم بلكه بگوئی بيزاری میجويم از عمل شما ها و چنانكه حضرت لوط عليه السلام بقوم گفت
انی لعملكم من القالين. بلكه حال آنها را قياس بر حال خود نبايد كرد و حال آنها را

بلكه

ثابت جنيد اگر مشغلين بدنيا از روی هوا و حرص جمع دنيا اشتغال داشته باشند بدنيا اين
دنيا مذموم خواهد بود و اگر از روی امر الهی و تعفف از مردم و كفايت عيال و خويش و قوم
و فقير و همسايه اشتغال ورزند اين ممدوح و اگر تارك اين كسب اشتغال بعبادات و تلذذ بعبادات
قالبيه ممنوع داشته باشد آنها را از اشتغال بدنيا يا تلذذ بسير باطن و مواهب اخرويه باز
دارد آنها را اين ترك دنيا ممدوح و اگر راحت طلبی و تنبلی و بيكفايتی و بيغيرتی آنها را
ممنوع دارد اين ترك دنيا مذموم خواهد بود و حاصل اين است كه ولايت مرتضی علی عليه السلام
پيشه مرتضی علی عليه السلام است كه هر چيز بآن پيشه رسيد محترم است و حال او را قياس
بحال خود نبايد كرد بلكه همه را از حيثيت پيوند ولايت بايد عزيز و محترم شمرد و در خبر است كه
جمعی از اصحاب حضرت رسول صلى الله عليه و آله كه پيوند ولايت بوجود آنها رسيده بود
و بحسب صورت و ديانت بدحال بودند مثل صهيب و جندب و بلال و عمار و غير آنها در خدمت
آنحضرت نشسته بودند جمعی از قريش بر آنحضرت گذشتند و اينها را ديدند در خدمت حضرت
عرض كردند تو خوش داری كه اينها عوض قومت كه بزرگان قريشند و به يكبار همه
آراسته اند در پيش تو باشند و قومت از تو نفرت داشته باشند اين خوب است كه ما
پيرو و همرنگ اينها باشيم و همين ها را خدا برگزيده برما اينها را از دور خود دور كن كه شايد
ما بعد پيروی تو كنيم و حضرت هم بر اين شدند كه عهدنامه بنويسند بآنها كه هر وقت اينها
وارد شوند حضرت اين فقرا را از خدمت خود دور كنند كه جبرئيل آورد اين آيات را وَأَنذِرْ بِهِ
الَّذِينَ يَخَافُونَ أَن يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُم مِّن دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَّعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ

ولا

وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا
عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ
میشود اند این جزء آیه اشاره باشد که تو حال آنها را قیاس بحال خود مکن و میشود اند که بعض
نبرتر باشد فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ
عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا
فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ
و در خبر است که آنها بعد از گفته قریش رانده بودند از خدمت حضرت و حضرت کتابی
می نوشت برای قریش بر همان عهد که میخواست عهد کند چون این آیات نازل شد
کتاب را دور انداخت و در عقب آنها رفت و در مسجد آنها را دید و بر آنها سلام کرد و پیغام
خدا را بآنها رسانید و آیات را در تفسیر بیان السعاده تفصیل تمام داده ام غرض از این همه
بسط و تفصیل این است که چون حال خود را بمیزان آیات و اخبار و احوال پیشوایان دین درست
دیدی حال خود را معیار نیکی و بدی کسانیکه پیوند ولایت بآنها رسیده قرار مدهی که میانه
مجذوب صرف که قلم از او برداشته شده است و میانه طبیعی مذهب که کثرت بین
صرف است منزله ایست اوسع مما بین السماء والارض چنانکه در اخبار وارد که بین جبر و
تفویض منزله ایست که اوسع است از مابین آسمان و زمین و تو در یکی از این مراتب
واقع خواهی بود و حال پائین تر از تو و بالاتر از تو با حال تو موافق نخواهد بود و چنانکه آیات
و اخبار در باب احکام قالبیه مختص است و باختلاف اشخاص مختلف است همچنین حسن و قبح احوال

و اخلاق نیز مختص است و بحسب اختلاف اشخاص مختلف میشود چنانکه گذشت که از بعضی قصاص
ممدوح و از بعضی ترک قصاص ممدوح و قصاص مذموم است و از بعضی دل را پاک داشتن
از کینه مسیئ ممدوح و از بعضی احسان کردن بمسیئ ممدوح است و باید سالک هر شغل که پیش گیرد
مسائل حلال و حرام آن شغل را تعلیم گیرد و فکرش این باشد که آنچه نهی شده است نکند و آنچه
امر شده است بجا آورد و بکلی خود را از حیف و میل بر غیر پاک دارد که تطفیف چنانکه در وزن
و کیل جاریست در جمله اعمال جاری میباشد بلکه چنانکه در معامله با خلق جاریست در معامله
با خدا نیز جاری میباشد زیرا که هرگاه بنده خدا در عبادات واجبه توانی ورزد و از فضل او
زیاد خواهد بوجهی مطفف خواهد بود بلکه باید پیوسته خود را مقصر داند در عین اینکه کوتاهی
در اعمال واجبه و مسنونه نکند و آنچه از فضل او میرسد خود را مستحق نداند بلکه از محض جود و تفضل
حق شمارد و ما به هیچوجه عمل او بنظرش نیاید و نعمت حق اگر اقل قلیل باشد عظیمش داند و تطفیف در
هر کار این است که طرف خود را بهتر خواهد از جانب طرف مقابل مثلا هر کاره صانع
در صنعت خود در فکر این باشد که این مصنوع بدست هر کس بیاید از آن بهره برد و آنقدر
سعی که باید کند قدری بهتر و بیشتر کند این شخص محسن خواهد بود و ایثار خواهد کرد و اگر باندازه
که باید در آن مصنوع سعی کند زیاده نکند معتدل خواهد بود نه موثر و اگر فکرش این باشد که
از آن کاریکه باید درباره آن مصنوع کند بکاهد مطفف خواهد بود زیرا که اجرت را یا قیمت
آن مصنوع را بقاعده گرفته و سعی در کار باندازه او نکرده و آنکه رسیده است که باید
در ترازو طرف مقابل را چربتر گرفت از برای این است که از شبهه تطفیف بیرون و بوصف

ایتان موصوف کردد و تا جر مسائل ربا را بیاموزد که مادانسته ربا نخورد و نخورد چون شنیدن
که اِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا دفعش نشود از این که فرمود اَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ الرِّبٰوا
یعنی بیع مرابحه و مواضعه که زیاده از سرمایه گرفته میشود و یا نقیصه از سرمایه داده میشود
مثل همین رباست که زیاده از سرمایه گرفته میشود و این ندانسته اند که باید جمیع
حرکات و سکنات انسانی باذن و امر الهی باشد و از همین جهت است که برای هر کاری
در شریعت ارکانی قرار داده و حدودی برقرار کرده اند تا کسی که بآن ارکان
عمل کند و از آن تجاوز نکند تمام اعمال معاشیه او عبادات معادیه باشد بیع مرابحه
اگرچه در صورت مثل ده تومان دادن و بعد از مدتی دوازده تومان گرفتن است
لکن بیع مرابحه را حدود الهی شامل و در ارکان الهی داخل است و چند و چون کردن و
ایستادگی درباره کمی و زیادتی قیمت کردن در اینجا که بتواند زیادتر از سرمایه بگیرد
مستحب است بلکه اگر مسامحه کند و چند و چون نکرده و ایستادگی ننموده از قیمت
سوقیه ارزانتر بفروشد میگوئیم این شخص سفیه است و باید او را ممنوع کرد از تصرف
در مال خود مگر آنکه بداند قیمت سوقیه را و چند و چون کردن هم تواند لکن محض احسان
مسامحه در قیمت کند که بسوی مشتری احسان کرده باشد هرگاه مشتری استحقاق احسان
داشته باشد و اگر استحقاق احسان نداشته باشد و این شخص مسامحه کند بجهت احسان این هم
از قانون بیرون خواهد بود و حکم سفیه بر این شخص جاری خواهد بود بجهت اینکه احسان او
نسبت بغیر مستحق است که فرمود وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ اَمْوَالَكُمُ الَّتِی جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ قِیَامًا

احسان در غیر محل مرتکب شدن نهی است نه عمل از روی امر کردن منفق و ممسک بجای من
نبود چون محل باشد مؤثر میشود ای بسا امساک کز انفاق به مال حق را
جز بامر حق مده غرض این است که ملاحظه ظاهر شرع انور را بهیچکی داشته باشد
و مسائل معامله را بیاموزد و مفروضات و مسنونات و محرمات و مکروهات را مراعات
کند که البته مراعات کردن احکام شرع مورث برکت و بقای مال و کثرت اولاد است
و لاابالی بودن اگرچه دو روزی مال کثرت پیدا کند آخر تمام شود و اگر در حیات خود
شخص تمام نشود از برای اولاد او بقا نپذیرد کسی بخدمت جناب صادق علیه السلام
عرض کرد که خداوند میفرماید یَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا وَیُرْبِی الصَّدَقَاتِ و ما می بینیم که
کسانیکه ربا میخورند مال آنها زیاد میشود حضرت در جواب فرمود که ای محق امحق من محق الذین
این جواب را حضرت باندازه فهم سائل و مقام او فرمودند و الا ربا اگر برای خود شخص چهار روز
دوامی کند البته برای اولاد او دوام نکند بلکه برکت اولاد او را هم ببرد چنانچه
از چندین نفر مشاهده نموده ایم در همین قلیل عمر که بعضی از آنها که مرتکب ربا بودند در آخر عمر
معطل و دربدر شدند و چندین نفر دیگر جهت خود آنها دوام کرد لکن مال و اولاد آنها را
تمام کرد که بعضی را دیدم تکدی میکردند و بعضی دیگر تکدی نکردند لکن معطل بودند و تمام
شدند که اسم آنها تمام شد که نه مال آنها باقی ماند و نه اولاد آنها و باید این مطلب معلوم شود
که رباییکه در شریعت مطهره حرام شده است و تشدید و تغلیظ در حرمت آن شده
و بر صاحبش وعید زیاد شده و از کبائر شمرده شده است این بود که جو بکنندم

وگندم بجو یا گندم بگندم یا پول بپول موجود بزیاده و نقیصه میدادند چه این معامله در صدر اول
مرسوم نبوده و بعدها هم مرسوم نشده بلکه آنچه بوده مثل همین رسم بانک که الآن در ایران
و در بلاد فرنگ معمول است که پولی میدادند و از قرار ده دو و ده سه و ده یک و نیم
میدادند بدون صیغه و فرار از شبهه ربا و همچنین سایر مردم هم همین رسم را معمول میدارند
نهایتش این است که بعضی بصورت شرع درآورده فرار از صورت ربا مینمایند و بعضی دیگر
چون پشیمان زبان حال آنها این است که إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا و بدون صیغهٔ شرعیه و بدون
مبایعهٔ اسلامیه پول میدهند و زیاده را میگیرند و آنها که فرار از ربا می کنند و بصورت
بیع درمیآورند بکلی قصد مبایعه ندارند بلکه این مبایعه را وثیقهٔ دین خود می پندارند و به نقیصهٔ
قیمت مبیع بیع شرط می گیرند و زبان قال و زبان حال آنها این است که کسی بیع شرط نمی گیرد و
نخریده و آنها که دقت می کنند و مبایعه را صحیح میکنند و قصد مبایعه نیز میکنند آنچه مناط
حرمت ربا بود مرتکب میشوند و اصل مناط حرمت ربا این بود که بی انصافی پیشه میکردند و از آنچه
دخل بانک یا دخل معامله یا دخل مضاربه بود در تنزیل پول قرضیه می افزودند مثل اینکه در این محل ها
دخل یک معتبر و مرغوب ده و نیم است تا ده یک جنسی هم که بخرند و بفروشند ده و نیم منفعت میکند
تا ده یک اگر یک وقتی بواسطهٔ تغییر بازار زیاده از این شود باز یک وقت است که کمتر از این هم میشود
بلکه از سرمایه بکسر فروش میکند و اگر پول را مضاربه بدهند آنهم از همین ده یک زیادتر در سال
عاید نمیشود پس اگر پولی که بقرض میدهد بی انصافی پیشه نکند و بقدر حق تعطیل این پول در سال
که ده یک باشد یا تنزیل تجارتی که در سال ده یک جمع میشود زیاده بگیرد و آنرا هم بی پروائی

پیشه نکند و نگوید إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا و بصورت شرع درآورد و در مبایعه قصد گرفتن داشته
باشد و از اندازهٔ قیمت مبیع چیزی کم نگذارد و مگر بقدر وثیقه همین تنزیل ده یک و آنچه
رسم شده است بیع شرط می کنند و در مدتی خیار میگذارند و بعد از آن ده روز
ظرف خیار میگذارند آنهم بی اشکال نیست که بخواهد بیع بعد از لزوم تنزل پیدا کند
بلکه تمام مدت را ظرف الخیار قرار دهد که اگر چنین کنند داخل معاملهٔ صحیحه و داخل اقسام
تجارت خواهد بود که ممدوح شمرده شده است در اخبار و اگر غیر این باشد داخل ربا
یا مثل ربا خواهد بود که مذموم و در آیات توعید زیاد شده است و برکت از آن
برداشته خواهد شد و يَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا بر آن صادق خواهد آمد و مرتکب نهی لَا تَأْكُلُوا الرِّبٰوا
أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً خواهد بود و چون خداوند بر فرقهٔ اثنی عشریه و صاحبان مذهب جعفریه
منت گذاشته و مذهبی که سالها مختفی بود و صاحبانش بنحو تقیه در میان صاحبان سایر مذاهب
رفتار میکردند آشکار کرده و این مذهب ملت و دولت قرار داده باید رؤسای
این دولت و این ملت بشکرانهٔ این نعمت مراقبت داشته باشند که احکام مذهب را به نیکی
جاری نمایند و مناهی را منع و اوامر را امر فرمایند لکن مسموع و مشهود شده است
که رؤسای ناشکر این نعمت را بدل بکفران مینمایند و خود مرتکب بعض مناهی میشوند و آنها که دولت
اندک مکنتی دارند پول بتنزیل میدهند و تومانی ماهی یکعباسی رایج یا سه شاهی رایج
می گیرند چه بصورت شرع درآورند و چه بصورت شرع درنیاورند این وضع تنزیل
پول از ربا بیرون نخواهد بود و مسموع هم میشود که در هر محل بانک گذاشته اند برای همه کار

که پول به نزول بدهند بهمین میزان نهالکن معلوم نشده که بصورت شرع میآورند یا اینکه هیچ بصورت شرع نمیآورند و اِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا میگویند و از بعضی از رؤسای ملت هم مسموع شده است که بهمین طریق پول به نزول میدهند و باک هم ندارند و چون مردمان لاابالی از رؤساء دولت و ملت به بینند البته در این کار جری میشوند و هیچ اعتنا بشرع نمیگذارند و بهر طریقی توانند مال مردم را اضعافاً مضاعفه بطریق ربا می برند که شنیده شده است تومانی ماهی نیم قران و ماهی یک قران در شهرها داد و ستد میشود و هیچ بصورت شرع هم اعتنا نکرده صیغه هم نمیخوانند و این از رؤسا کفران نعمت است عوض شکرانه نعمت و البته خداوند انها را مبتلا میکند برفع برکت از اموال و تسلط اشرار و جور حکام ملت و دولت و در خبر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که خواهد آمد بر امت من زمانی که امرا جور پیشه خود کنند و علما با طمع باشند و عبادت کنندگان بر ریا باشند و تجار خورنده ربا باشند و زنها در فکر زینت دنیا و در این وقت کساد امت من خواهد بود و مثل کساد بازار کساد و در میانه آنها درستکاری نخواهد بود و اموات آنها از خیر آنها آیس خواهند بود و زیست اخیار در میانه آنها ممکن نخواهد بود و در این وقت فرار بهتر خواهد بود از بودن در میانه آنها و در خبر دیگر از آنحضرت است که زمانی بیاید بر مردم که شکمهای آنها خداهای آنها باشد و زنهای آنها قبلهٔ آنها و دنانیر آنها دین آنها و شرافت آنها متاع آنها باشد و باقی نماند از ایمان مگر اسمی و از اسلام مگر رسمی و از قرآن مگر درسی مساجد آنها معمور باشد

و دلهای آنها خراب و خالی از هدایت علمای آنها بدترین خلق باشند در روی زمین و در این وقت مبتلا شوند بچهار خصلت بجور سلطان و قحط زمان و ظلم ولاة و ظلم حکام و در خبر دیگر بیاید زمانی که فرار کنند از علما مثل فرار گوسفند از گرگ در این وقت مبتلا شوند بسه خصلت برفع برکت از اموال آنها و تسلط سلطان جابر و ثالث اینکه بیرون شوند از دنیا بدون ایمان و دور نیست که این زمانها اهل ملت اثنی عشری مصداق شوند در بعض بلاد اخبار آنحضرت احفظنا الله و جمیع المؤمنین من شرور انفسنا و شرور الاشرار حاصل این بسط و تفصیل این است که شخص سالک باید در همه حال اهتمام با مر مسلمانان داشته باشد و در همه حال خیر آنها را منظور دارد و بخششی که خیر آنها بر خیر خود مقدم دارد چه در حرفها و صنعتها و چه در معامله و خرید و فروش و چه در زراعت و شراکت که اگر چنین باشد بصفت ایثار موصوف و باحسان در کار و معامله و شراکت و زراعت معروف خواهد بود و البته برکت از خداوند خواهد یافت زیرا که این شخص منظور نظر الهی و محبوب حضرت حق خواهد بود

فصل هفتم در بیان آنچه باید سالک از خود دور دارد و از ارتکاب آن ترسد که موجب بی برکتی دنیا و آخرت و اند باید مراقب باشد که آنچه را که در شریعت مطهره نهی کرده اند هیچوجه مرتکب نشود و چه نهی تحریمی و چه نهی کراهتی که از جملهٔ آنها که نهی شده است ربا است که از کبائر شمرده شده است و توعید عذاب اخروی و بی برکتی دنیوی بر آن شده است و دیده هم شده است که آنها که بی باکانه مرتکب این کار شده اند چه بصورت شرع در آورده اند و چه لاابالی و از اِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا گفته اند برکت از اموال آنها

برداشته شده که یک پشت وفا نکرده بلکه برکت از اولاد آنها هم برداشته شده که اولاد هم برای آنها نمانده و در هیچ حال و با هیچکس منفعت خود را منظور ندارد و جانب خود را ترجیح ندهد بر جانب طرف مقابل بلکه در همه حال جانب طرف مقابل را ترجیح دهد بر جانب خود چنانکه گذشت که در ترازو جانب طرف مقابل را بر جانب خود ترجیح دهد که بوصف ایثار موصوف شود و فریب دادن را از خود دور دارد و در مثل اینکه نرخ جنسی در بازار ترقی کرده یا تنزل کرده پیش از آنکه صاحب جنس یا خریدار جنس از ترقی و تنزل با خبر شود جنس را بخرد یا بفروشد بقیمت نازل یا قیمت گران چنانکه بالفعل رسم تجار شده است که قیمت واقعی محلّی را از تلگراف میشنوند محرمانه و در ظاهر ترقی یا تنزل جنس را میشنوند بخلاف واقع که شریک محل دیگر خرید تواند بکند احتمال این مطلب اینکه خیال فریب و خدعه از خود دور دارد و چه در معامله و چه در حرفها و چه در مرابحه جات که آنکس که خدعه میکند توکل بر خدا نکرده و توسل بحیله نفس میجوید و بر خداوند لازم است او را بمقصود نرساند و در دنیا هم با لآخره محروم دارد و اقاله مستقیل که کسی ملکی یا جنسی فروخت و پشیمان شد و خواهش فسخ کرد ایستادگی نکرده زود فسخ کند که البته برکت یابد و اگر لجاج کند و امر حق را امتثال نکند خداوند برکت را از آن معامله بر دارد زیرا که علاوه بر ترک امتثال امر دل صاحب مال در پی آن مال و مالی که دل کسی در پی آن باشد برکت از آن میرود و حق شفعه کسی را بخدعه یا به تسلط منع نکند که حق شفعه شریک در مال مشترکی که شفعه وارد شد ملک است حبس کردن از صاحب حق غصب است و داخل سوم مسلمانان نباید شد که حرام شریعت و معنی دخول در سوم مسلمانان این است که دو مسلم با هم معامله یا مزارعه یا مضاربه یا اجاره در میان داشته باشند و هنوز

بسبب دیگر

حرف آنها قطع نشده شخص برود و بگوید من هم طالب این معامله یا مزارعه یا این مضاربه یا اجاره هستم چه زیاد کند بر آنچه آنها گفتگو دارند و چه زیاد نکند بدانکه داخل سوم مسلمانان شدن به نهی الهی اعتنا نکردن و امر تحریمی را مرتکب شدن است و خدا را بر خود بغضب آوردن و ترک شفقت کردن که شیوه سالک است و جانب خود را ندانسته ترجیح دادن و دل مسلم را رنجانیدن و تعدی بر مسلم کردن است و اهانت کردن است طرف معامله مسلم را بر همه اینها و ارتکاب همه اینها از زنا و ربا و دزدی بوجهی بدتر است پس شخص سالک تا معامله مسلمی با کسی در بین است و راغب هم باشد بآن معامله باید صبر کند اگر معامله آنها درست آمد خود را کنار داند و پیش از درست آمدن سعی کند در معامله آنها و اگر درست نیامد و از هم گذشتند آنوقت اظهار کند میل خود را لکن این روزها ما نهار رؤسای ملت و دولت در عوض آنکه شکر این نعمت را بجا آورند که الحمد لله مذهب جعفری ملت شده است و دولت شده است و تمامی احکام ملت را تبعاً ضد یکدیگر جاری سازند خود آنها مرتکب میشوند مناهی را و ابا مینمایند از واجبات و چنین امر معظمی را که ارتکاب چندین حرام در آن هست مرتکب میشوند و داخل معامله یکدیگر میشوند بلکه معامله واقع شده را داخل میشوند و بهم میزنند و بحیله شرعی بصورت شرع هم درمیآورند و حال اینکه این کار حرمتش بچندین درجه شدیدتر است از داخل شدن در سوم مسلمانان و آن مال یا آن ملک در دست آنکه خریده یا اجاره کرده بعد از بهم زدن معامله اولی غصب خواهد بود و تصرف در آن حرام خواهد بود و چون نظر مردم رعیت بر رؤسا است این کار آنها مردم را اضلال میکند و بی پروا میکند شریعت مطهره و بانیواسطه

تمام مردم تطفیف میافتند و وبال تطفیف همه را میگیرد زیرا که این نیست مگر جانب خود را
چربتر خواستن و حق غیر را ناقصتر و تطفیف هم همین است که حق خود را زیادتر و حق غیر را
ناقصتر و اعتدال این است که حق خود را تمام خواهد و حق غیر را تمام بدهد و ایثار آن است
که حق خود را ناقص خواهند و حق غیر را زیاد بدهند بلکه میگوئیم که داخل معامله کسی شدن
یا بعد از مبایعه و مزارعه و مضاربه و اجاره مدعی شدن بچندین مرتبه بدتر است از تطفیف
زیرا که تطفیف تنقیص حق غیر است و در این کار بکلی حق غیر را بردن است علاوه رنجانیدن
غیر و هتک حرمت او کردن است و اینها که گفتیم وقتی است که طرف معامله غیر مؤمن باشد
و اگر مؤمن باشد البته بچندین درجه شدیدتر خواهد بود و حرمت داخل مؤمن شدن یا بعد از
وقوع معامله بهم زدن آن معامله بجهت اینکه با صاحب مؤمن طرف شدن است بلکه
با خدا و رسول خدا طرف شدن است و مدعی شدن و این از زبان مؤمن است
هرکس که زکین بما در افتاد   یا مانه که با خدا در افتاد   الهی آنرا که خواهی
براندازی با ماش در اندازی   در حدیث قدسی مَن اَهانَ لی وَلیّاً و در خبر دیگر
مَن اَذی مُؤمِناً فَقَد اَرصَدَ لِمُحارَبَتی و در خبر دیگر مَن حَقَّرَ مُؤمِناً و در چندین
خبر است که فرمود وانا اسرع شیءٍ الی نصرة اولیائی و طاقت مقاومت خدا را
هیچکس ندارد و پس باید برحذر باشد از اینکه دخیل معامله مؤمن شود و خورد نیز اگر محل حاجت
مردم باشد بقصد گران فروختن نگاه ندارد بلکه اگر زیاد از خود داشته باشد و مردم
هم محتاج باشند بفروشد و انتظار گرانی نکشد که احتکار است و در اخبار نهی بلیغ و تاکید

اکید رسیده است حتی اینکه از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است که در دستورالعملی که
برای یکی از ولاة خود نوشتند نوشتند نظر کن که هرکس احتکار کند شَهِّرهُ بَینَ النّاس
یعنی چنان سیاستی کن که همه مردم از سیاست او مطلع شوند و عبرت گیرند اما در غیر وقت
حاجت مردم و بغیر قصد گران تر فروختن احتکار نخواهد بود و در بیع مرابحه و مواضعه و
تولیه که بزیاده از آنچه آن جنس تمام شده است میخواهد بفروشد یا بنقیصه یا بهمان ثمن که
خریده است جایز نیست دروغ گفتن در راس المال و نه حیله کردن و دروغ واقعی را
بصورت راست درآوردن مثل اینکه جنس را بفروشد برفیق یا غیر رفیق و بعد از آن
بخرد بقیمتی زیادتر از آنچه باید قیمت شود که بعد که خرید بر راس المال دروغ نگفته باشد
که این حیله است بلکه بدتر است از این که ابتدا دروغ بگوید و سرمایه را زیاد بگوید چرا که این شخص
با بندهٔ خدا دروغ گفته است و حیله با خدا هم کرده است و خود را آثم ندانسته و آنکه ابتدا
دروغ بگوید اثم دروغ را خواهد داشت و گناه حیله با خدا و گناه فعل زشت خود را بصورت
نیک درآوردن نخواهد داشت و همچنین است آنچه تجار رسم کرده اند که جنسی را بوعده
میخرند و بعد نزول کم میکنند و مبلغی از سرمایه که اسم برده اند کم میکنند و پول آن جنس را
میدهند اگر در حین فروش مرابحه یا مواضعه یا تولیه واقع را بگویند که باین وعده خریده ام
و چه قدر از برای وعده کم کرده ام عیب است و اگر خبر دهند به ثمن مؤجل و اجل را اسم
نبرند بدتر است از دروغ گفتن ابتدا بجهت اینکه در این هم حیله با خداست و دروغ
با بندهٔ خدا و فعل زشت خود را نیک پنداشتن   باب ششم   در بیان معاملهٔ شخص

سالک با رعیت مملکت خود و جنود خود کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته مقصود او
رعیت مملکت صغیر است و ثانیاً نظر بر عیال و اولاد و خدم و حشم و سایر رعیت مملکت خارج است
و در این چند فصل است فصل اول بدانکه خداوند منان تفضل فرموده و نمونه عالم کبیر را
بدست ما داده است که نفس ناطقه انسانیه باشد و همین نفس انسان را با مملکت صغیر او چنانکه
نسخه مختصر عالم کبیر قرار داده است آینه سراپا نمای خویش نیز قرار داده است که فرموده
خلق الله آدم علی صورته و نعم ما قیل فی بیان التمثیل بالانسان للحق المنان بیت

حق جان جهان است و جهان جمله بدن ... اصناف ملائکه قوای این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضاء ... توحید همین است و دگرها همه فن

و قیل ایضاً فی مقام التمثیل

تو یک چیزی ولی چندین هزاری ... دلیل از خویش روشن تر نداری

و چنانکه انسان نسخه مختصر عالم کبیر و آینه سراپا نمای حضرت احدیت است
میزان رعیت داری هر صاحب رعیتی هم هست چه صاحب رعیت عالم صغیر و چه صاحب
رعیت عالم کبیر بایمعنی که رعیت داری را باید از جان انسان بیاموزند نظر باید کرد که جان
در تمام مملکت و در تمام شهرهای عظیمه آن و در تمام قوای کبیره و صغیره آن مخبر و واقعه نگار
دارد که در هیچ حال آن خبرکننده ها غافل میشوند و نه جان غافل میشود از استعلام
حال خبرکننده ها و از استعلام حال مملکت و اهل مملکت و آن خفیه نویسها قوه لامسه است که
متفرق دارد در همه بدن و در اعضاء رئیسه و مرئوسه صغیره و کبیره و چنان مراقب اند
که از تعدی کننده اگر تعدی شود در آن بدون فاصله خبر کنند سلطان جان را و آن پادشاه هم بدون

فاصله

فاصله این کافی را میفرستد که مانع شود از تعدی متعدی و اگر تعدی واقع شده باشد
بزودی جبران کند و اگر خود نتواند جبران کند استعانت بوزیر عقل جوید و اگر آن هم
نتواند جبران کند بدواهای خارجه استعانت جوید که طبیب و جراح و سایر اعانت
کنندگان باشند نظر کن که چه در خواب و چه در بیداری اگر مگسی یا پشه که اضعف تعدی
کنندگان است بنشیند بر پا که دورترین محال این مملکت است از پایتخت که دماغ باشد مخبر
امین که لامسه باشد که آنی در امر سلطان توانی نمیورزد و بقدر جوی خیانت نمیکند
و دروغ نمیگوید در همان ساعت خبر بپادشاه میدهد و پادشاه هم بزودی در همان آن
شخص امین کافی را که دست باشد یا پا باشد بفرستد که متعدی را دور و دفع تعدی او نماید
از رعیت او و نظر کن که چگونه قراول چشم و گوش را بقراولی اطراف این مملکت وا داشته است
که اگر از خارج بخواهد متعدی رو باین مملکت بیاید بزودی خبر دهد پادشاه را که در صدد دفع
او بر آید و اگر خود از عهده بر نیاید با وزیر عقل مشورت کند و استعانت بسلاطین خارجه
جوید در دفع آن متعدی و نظر کن که چگونه سرحددار ذائقه و شامه را گماشته است که آنچه
بخواهد داخل این مملکت شود تجسس کنند و تحقیق کنند اگر مصلح و نافع است اذن دهند
و اگر مفسد و ضار است رد و اعلام کنند که منع کند سلطان از دخول این مملکت
این است حال سلطان مملکت صغیر نسبت به رعیت و مملکت خود بحسب علم حضوری و شعور
بسیطی و اما حال او نسبت باهل این مملکت بحسب علم حصولی و شعور ترکیبی پس باید همین نحو مملکت
داری و رعیت پروری را نصب العین قرار دهد و عقل را که بمنزله وزیر این سلطان جان است

همه وقت بمراقبت احوال و اخلاق و افعال خود وا دارد تا عقل بهشیاری خیال که پیشکار
عقل است پیوسته مراقب باشد و تمام افعال و احوال و اخلاق خود را بمیزان شریعت و طریقت
بسنجد و هر یک را که موافق این میزان دید در ازدیاد آن بکوشد و هر یک که بر این میزان
درست نیاید بکوشد که ترک کند و از خود دور دارد و چون خواهد فعلی بجا آورد ملاحظه کند که
این فعل را مبدأ نفس و شیطان است یا مبدأ عقل و رحمن است اگر مبدأ را نفس و شیطان بیند
استعاذه جوید بخدا از آن مبدأ و آن فعل را ترک کند و اگر عقل و رحمن بیند مبدأ را استمداد
جوید بمبدأ آن و در ازدیاد آن کوشد و تمیز این دو مبدأ از برای کسی که مراقب خود باشد
آسان است بجهت اینکه فعل مختار بدون علت غائی نمیتواند باشد اگر نفس در فعل خود انتفاع
خود را ملاحظه کرده است آن فعل شیطانی است نه رحمنی زیرا که باید افعال سالک تمام آنها عبادت
باشد و وقتی فعل بنده عبادت خواهد بود که انتفاع نفس در آن منظور سالک نباشد نظر کن که
فقهاء کرام کثر الله امثالهم میگویند در وقف خلع از نفس باید باشد که هیچ انتفاع نفس در آن
منظور نباشد که اگر انتفاع نفس در آن منظور باشد این وقف وقف بر نفس خواهد بود و باطل خواهد بود
زیرا که وقف از جمله عبادات است و در عبادات قصد قربت شرط است و در وقف بر نفس
قصد قربت نمیباشد و این قصد قربتی که در عبادات شرط است نه آن است که جزو نیت قرار
داده اند و نیت را هم اخطار ببال قرار داده اند بلکه نیت شاکله انسان است باین معنی که انسان
در هر مقام که واقع باشد نیت او و مبدأ عمل و غایت عمل او راجع بهمان مقام است اگر کسی
محب دنیا باشد آنچه کند نظر او بهمان دنیا و حفظ دنیای او خواهد بود و اگر نظر بنعیم آخرت

داشته

داشته باشد نیت او و قصد او نعیم آخرت خواهد بود و اگر خود را دوست دارد نظر او بر خود
او خواهد بود و اگر نظر بر خدمت دوست داشته باشد نیت او خدمت و منظور او خدمت خواهد
بود نه منظور دیگر پس کسی که در غیب باشد و مؤمن بغیب باشد و محب محبوب حقیقی باشد آنچه کند
نظر او یا بر خدمت کردن برای محبوب خواهد بود یا رضاجوئی محبوب باشد یا قرب بسوی محبوب
بدون التفات بنفس و قرب نفس یا امتثال امر محبوب بحسب تفاوت احوال شخص یا اشخاص مختلفه
و اخطار ببال هیچ نسبت بنیت ندارد بلکه این اخطار ببال باعث کم شدن نیت میشود از نظر
که شخص نتواند معلوم کند که داعی و نیت شیطانی است یا رحمنی و قرب و مرضات حق تعالی شمانند
که در آیات و اخبار ذکر شده است نه آن اخطار ببال است که باعث کم شدن داعی است
بلکه مراد آن قربیت که برای شخص حاصل شود که آن قرب حاصله داعی شود بر عمل یا خود قرب
بکشاند بعمل و باعث شود ازدیاد آن قرب را یا اینکه محبت محبوب چون مقتضی است قرب بسوی
محبوب را آن قربیکه مقتضای محبت است داعی شود بدون التفات بسوی نفس و انتفاع او باین
قرب و همچنین ابتغاء مرضات الله باین معنی که حب محبوب چون مقتضی است رضاجوئی محبوب را
و این شخص در مقام محبت واقع و رضای محبوب را طالب باشد و باین جهت خدمت کند بدون
التفات بنفس و مرضی شدن نفس یا مغضوب شدن یا اینکه در مقام محبت ملتفت امر شود و بسروع
نماید در امتثال امر محبوب بدون التفات بسوی اینکه غایت این فعل چه خواهد بود و او را خواهند
نواخت یا خواهند گداخت و در احوال مراقب باشد اگر آن حالت که از برای شخص حاصل شده باعث
خودبینی نفس و عجب و غرور و انانیت او شود بداند که آن حال شیطانی است اگر چه همصحبتی با اولیا

دانسته

و انبیا علیهم السلام باشد و اگر آن حال باعث تخشع و خضوع و خشیت و کسر انانیت شود آن حال از رحمن است
و اخلاق را باید بر اخبار سنجید و فهمید که کدام یک از صفات نفس است و کدام یک از جهات عقل
و همچنین از قوی و مدارک و اعضا و جوارح خود باخبر باشد که آنها را بکلی از مقتضیات خود ممنوع
ندارد که در ضعف آنها ضعف توجه شخص است بجانب محبوب و ضعف محبت شخص است و بکلی در پی
مشتهیات آنها نباشد که هرگاه بکلی در پی مشتهیات باشد بالاخره اختیار از دست شخص بیرون
کنند و شخص را مطیع خود کنند تا صادق آید بر او اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ
و صادق آید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْکِتَابَ وَأَضَاعُوا الصَّلٰوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوٰاتِ فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیّاً
و در خوراک و پوشاک مراقب باشد که آنچه مضر است نخورد و نپوشد و زیاد در تحصیل لذید و فاخر
نباشد که از یاد خدا غافل ماند و خود را بنده ماکول و مشروب سازد مختصر این است که در این باب
میانه رو باشد نه افراط کند نه تفریط اگر یک وقتی شیخ شخص صلاح دید ترک حیوانی یا اربعین نشستن را
البته از روی امر شیخ عمل کند و هیچ مفید نشد و در غذا همه وقت از قدر میل کمتر بخورد که همین نفس را
ریاضتی است

فصل دوم در بیان مملکت داری و رعیت پروری در مملکت کبیر

بدانکه چنانکه شخص نسبت بمملکت صغیر و رعیت این مملکت باید مملکت داری و رعیت پروری از جان
بیاموزد سلاطین و ولاة و حکام هم باید مملکت داری و رعیت داری را در مملکت کبیر از مملکت
داری و رعیت پروری جان نسبت بمملکت صغیر بیاموزند که چنانکه جان مخبر امین دارد
در تمام مملکت محروسه خود که جزئی و کلی وقایع این محروسه صغیر را آناً فاناً خبر دهند باید در تمام
محروسه خود مخبر امین داشته باشند که جزئی و کلی وقایع را بپای تخت رسانند و مخبرها هم خود را

باهل ممالک نشناسانند و هیچکس از کار آنها و خفیه نگاری آنها اطلاع نداشته باشد که بالاخره
آنها را بطمع اندازند و رشوت خوار و خیانت کار کنند و ملک و رعیت را تمام کنند و
بر این مخبرین مستخبر دیگر گماشته داشته باشد که در پی استعلام حال آنها باشند بلکه خفیه نویس
دیگر که از هم بی اطلاع باشند داشته باشند و در هرجا که وقایع آنها موافق بود بر وفق
آن عمل کنند و در هرجا مخالف هم بود تفتیش و تحقیق بواسطه گماشتگان خود کنند اگر یکی از
اینها عمد کرده باشد او را بسزای او برسانند و اگر اشتباه کرده باشد او را تنبیه کنند که [٢] داکه کننده
اشتباه کرده در فلانه قضیه بهتر مراقب باش که کسی بواسطه اشتباه تو صدمه نخورد و باید جمیع
مایحتاج آنها را مهیا داشته باشند که بواسطه احتیاج خلاف و خیانت نکنند و چون
مطلع شدند که تعدی بر کسی از حاکم یا قاضی یا کسان اینها واقع شده بزودی جبران کنند
و تعدی کننده را بسزای او برسانند که عبرت دیگران شود و باید متعدی را بپای تخت بخواهند
و چنانکه باید سیاست کنند و باید پادشاه یا والی یا حاکم تمام اهتمام آنها در ترفیه حال
رعیت باشد که هریک بکار خود مشغول باشند و مملکت را معمور دارند که در عمارت مملکت
عمارت خزانه سلطان است و باید از برای ولاة و حکام هم مایحتاج آنها را از دیوان
مقرر دارند که آنها بواسطه حاجت تعدی نکنند و چون آنها تعدی کنند اجزا و تبعه را
نتوانند منع کنند و چون اجزا و تبعه را منع نکنند رعیت هم دست تعدی بر یکدیگر بگشایند
و مملکت خراب شود و در هر محل قاضی و امنای
کاردان امین وادارند که محاکمات مردم را بر ارکان شریعت مطهره بگذارند و جمیع

باحتیاج قضاة را از بیت المال و دیوان مقرر دارد که برای رفع حاجت محتاج برشوت
نشود که اگر قاضی رشوت خورد دین و دنیای رعیت را بر باد دهد که بدتر از حاکم رشوت گیر
باشد زیرا که او دنیای مردم را فاسد سازد و قاضی دین و دنیا هر دو را فاسد سازد
خبریکه فرموده هؤلاء اضرّ علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید علی اصحاب الحسین ع
اشاره باین قاضیها و مثل اینها از علماء سوء است و مراقب باشد بواسطه مخبرین امین که اگر
والی یا حاکم یا قاضی تعدی کرد برکسی یا حکم خلاف کرد یا رشوت گرفت او را چنان
سیاست کنند که شهرت کند که عبرت دیگران شود و باید سلطان و ولاة و قضاة
حکم آنها مطابق باشد با ارکان شرع انور و چون از اینها مخبر امین بخلاف این خبر دهد
آنها را مورد سیاست سازد و در حکمی که کردند از ارکان شریعت مطهره را از دست ندهد
باین معنی که در شریعت مطهره چنین مقرر است که حاکم شرع هرگاه حکمت بذالک گفت باید حکم
آن حاکم را نشکنند و مال را از مدعی علیه گرفته بمدعی بدهند و بعد اگر معلوم شد خطای حکم حاکم
که شاهدها عمداً دروغ گفته باشند یا باشتباه شهادت داده باشند شاهدها را مؤاخذه
کنند و مال مدعی علیه را از آنها بگیرند یا از بیت المال مال را بدهند و حکم حاکم را رد نکنند
پس حاکم شرع یا حاکم عرف آنچه بر زبان آنها جاری شود آنرا تغییر ندهند که مردم اعتماد
بر گفته آنها داشته باشند اگر خلاف آنهم معلوم شود از جای دیگر جبران کنند و حکم خود را
تغییر ندهند لکن گویا این ارکان شریعت مطهره
و قضاة بدعت مینماید و کم هستند آنها که این ارکان را معمول دارند مثل مسئله ربا که الآن

معمول میدارند و هیچ باک ندارند و باید در حدود و ثغور مملکت غیر از اول امین داشته باشند
که از حرکت دشمنها زود خبر دهد که بیخبر دشمن بر مملکت تاخت نیاورد و غالب نشود و در
مدخل و مخرج هر یک بلد دربانها بگذارند که تجسس حال واردین را میکرده باشند که کسی بیخبر
چیزیکه برای دولت یا برای رعیت و مملکت ضرر داشته باشد داخل بلد نکند و از دخول
و خروج واردین باخبر باشند و این زمانها که پستخانه های دولتی برقرار و تلگراف در
همه جا هست این امور در کمال سهولت صورت میگیرد و اگر قرار مملکت داری بر این طریق
گذارند رئیس و مرئوس و اخیار و اشرار همه آسوده مشغول شغل معاش و معاد خود میتوانند
باشند و مملکت معمور و دولت موفور خواهد بود لکن گویا از قرار
از   و ولاة از حکام و حکام از نواب آنچه شنیده شده گویا اسم گذاشته اند
و میگویند باید نایب حق السعایه بدهد و نواب از کدخداها و کدخداها بر رعیت آنچه
توانند تعدی میکنند و این خلاف عقل و شرع و عرف است زیرا که از والی چیز گرفتن
معنی آن این است که این ولایت و رعیت را بتو فروختم هرچه خواهی بکن و والی
هم ناچار است که بهانه بر رعیت و حکام بگیرد و جرم هرچه تواند بگیرد و همچنین حکام و نواب
و کدخداها و این کار رعیت را از کار باز میدارد که شغل رعیتی آنها از دست میرود
و اگر   و ا ر ند آن را اسم   و این بیچاره ها بعد بواسطه تنگی دست
دنبال شغلی نمیتوانند بروند و ولایت باین سبب رو بخرابی میگذارد و خرابی ولایت
و رعیت باعث خرابی نایب و حاکم و والی و   است و باعث خرابی خزانه سلطنت

خرم و دور اندیشی آن است که از کار والیها و حکام به نیکی اطلاع داشته باشند
بیچاره که ازو
بسیار نباشند و مخارج ولاة و حکام از دیوان مقرر باشد و
هر کدام تعدی کنند آنرا سیاست کلی کنند و نگذارند که ولاة و حکام پیرایه
زیاد بر خود قرار دهند که خرج از اندازه زیاد نداشته باشند و در این باب خلفای
اسلام را اسوهٔ خود قرار دهند و اگر زمان آنها دور است امراء فرنگ را
اسوهٔ خود قرار دهند که هیچ پیرایه بر خود قرار نمیدهند و مملکت را معمور و رعیت را
آسوده دارند و خزانه هم اندوخته دارند و باید حاکمی که از برای محلی مقرر داشتند
آن حاکم را مستقل و بهیچوجه مداخله در کار آن حاکم نکنند اگر عارضی از محل حکومت بپایتخت
عارض شود اگر از تعدی رعیت عارض شود او را بهمان حاکم حواله نمایند و اگر از
تعدی حاکم عارض شود بمحض عرض عارض حاکم را بی پا نکنند و منتظر باشند اخبار خفیه نویسهای
خود را اگر عارض عرض خلاف کرده باشد این عارض از جملهٔ اشرار و صدمهٔ او لازم خواهد
بود و اگر معلوم شود بواسطهٔ اخبار مخبرین که حاکم تعدی کرده او را سیاست کنند
نه چنانکه رعیت را جری کنند بر حاکم دیگر خلاصه این است که باید حاکم از والی و
سلطان خوف فراوان داشته باشد و رعیت از حاکم و بعد از آنکه جمیع مخارج ولاة و
حاکم از دیوان داده شود و نوکر از سواره و پیاده هر قدر حاجت داشته باشند حکام
از دیوان مقرر باشند باید چنان مراقب باشند که دیناری از قدر تحمیل بر رعیت

زیادتی نکنند و اگر زیادتی کنند آنها را مورد مؤاخذهٔ شدید نمایند که عبرت دیگران شوند
معامله و لکن آنچه از ولایت میشود و از سایر بلاد شنیده میشود گویا در
که با رعیت میشود هر تومانی پنجهزار و در بعض قری هشت هزار و نه هزار علاوه بر تحمیل میگیرند
بلکه در بعض قری هر تومانی ده تومانی علاوه میگیرند و این باعث خرابی مملکت و رعیت است
و برای سلطان هم هیچ
و از آنجا که فرموده اند الملک یدوم مع الکفر و لا یدوم مع الظلم بطریق معامله کردن
با رعیت بیچاره آوردن است علاوه بر آنها یک
از ولاة و حکام چون پیرایه زیاد بر خود قرار میدهند که مواجب و مداخل آنها وفائی کند
پیوسته در فکر این میباشند که از کجا و از چه کس میتوان دخل برد و جرم گرفت و متصل در
صدد بهانه جوئی با بندگان خدا و مدعی پیدا کردن میباشند و این بیشتر باعث خرابی مملکت
و رعیت میشود و چون نوکر زیاد بر خود قرار میدهند و هیچیک را مواجب درستی نمیدهند مدام
در فکر این هستند که کدام دروغگو بیاید و بدروغ درباره یک بیچاره تهمت زند که یکی از آن
نوکرها را مامور کنند که قدر گذرانی بآنها رسد و هیچ در فکر رسیدگی بکار رعیت نیستند بلکه منظور
همان است که چیزی بنوکر رسد و این مامورها چون سباع درنده که مدتها قوتی بآنها نرسیده
باشد دست تعدی چنانکه باید و شاید بگشایند و زجر زیاد بندگان خدا را بکنند و جرم بی
اندازه بگیرند و این را خدمتانه اسم گذارند بلکه غارت خانه های بیچاره کنند چنانکه همین

محترق را ... ت ... وندو در میان ... ل و ... سرای این ... رفته و نشستند که ما باید اینجا
باشیم که ... کر ... ند تا ... پیدا شوند و سال ... اشنیده که
چندین خانه ... اج کر ... بقدر چهارصد نفر
از قدیم الایام خدمت ... بوده و اعتباری داشته اند بکلی متفرق ساخته
و خانه های آنها را آتش کشیده اند و از ... ض شدند بوالی و ... و از
هم عارض شدند عرض عارضین را بکلی افسانه پنداشته هیچ گوش نداده و هیچ ... در مملکت
و ... داری ...

باب نهم در بیان خصلتهای نفسانی که باعث قوت پیوند ولایت میشود و سبب خشکانیدن شاخهای تلخ و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان حب و بغض

باید دانسته شود که اصل همه خصال حمیده و جاذب جمله صفات پسندیده لطیفه محبت است که یک حقیقت است و آن یک حقیقت باعتبارات مختلفه باسماء عدیده تعبیر کنند و آن حقیقت طلیعه عقل است که در انسان طالع میشود و هیچ کس نیست که از این خالی باشد بلکه هیچ موجودی نیست که از این حقیقت خالی باشد کامل یکی میل است با هر ذره رقاص ... کشاند ذره را تا مقصد خاص ... رساند گلشنی را تا بگلشن ... دواند گلخنی را تا بگلخن ... و این حقیقت همان میلی است که در هر موجود از عالم اعلی ودیعه گذاشته شده است و آن موجود را بکمال نوع او میرساند اگر قاطع طریقی برای او بهم نرسد و این میل در هر موجودی باسمی و بهر کیفیت که بود نامی خوانده میشود چراکه محبت اجسام ثقیله را بحیز مرکز عالم میل نامند و همچنین محبت اجسام خفیفه را بحیز جانب محیط

و محبت طبایع جمادیه را بحفظ صورت نوعیه خود امساک و حفظ نامند و طلب کردن نبات کمال نوع خود را که منشعب میشود بطلب بقای شخص نبات و نمو آن در اقطار و تولید مثل آن بتغذیه و تنمیه و تولید مسمی سازند و تغذیه را باعتبارات عدیده اسماء جدیده کنند از قبیل جذب و امساک و دفع و هضم و تشبیه و الصاق و چون در ظاهر عرف محبت مسبوق بشعور است و شعور در عناصر و جماد و نبات بحسب ادراک مدارک ظاهره بشریه مدرک نمیشود اسم این طلب را از اینها محبت نمیگذارند و در حیوان چون شعور و اختیار بحسب ادراک بشریه انسان ظاهر و نمایان است طلب مطلوبات خاصه حیوان را محبت مینامند اگرچه بحسب جهات مختلفه و تعلقات متفاوته باسماء دیگر نیز خوانند مثل اینکه میل بفساد و غذا و شرا را بشهوت و میل خوانند چنانکه هوا نیز نامند و چون این محبت از افق انسان طالع شود از باب اینکه مجموعه همه عالم امکان بلکه هم صورت حقیقت سبحان است باندازه موجودات محبوب از برای انسان بالقوه خواهد بود که باندازه محبوبها محبت انسان منشعب خواهد شد و باعتبار اختلاف محبوبها محبت او اسمهای مختلف گیرد و چون فعلیات تمام موجودات بمضمون کریمه وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا بالقوه در وجود انسان بودیعه گذاشته شده است فعلیت هر یک از موجودات که در انسان ظاهر شود محبوب همان موجود محبوب او خواهد شد اگر فعلیت مورچه و حرص او در انسان ظاهر شود مورچه وار جمع و ادخار محبوب او شود و اگر فعلیت سباع در او نمایان شود سبع وار زدن و بستن و تسلط یافتن و تکبر نمودن محبوب او شود و اگر فعلیت بهائم در او هویدا شود خوردن و آشامیدن مشوق او شود و اگر فعلیت خرس و خوک در او پیدا شود

خرمستی از گرفتار زن و نساء گردد و گاهی موش وار درهم و دینار را طالب شود و
گاهی اسب و خر و ضیاع و عقار را خواهان گردد و مجمل اینها این است که با انسان
در مرتبه نفس اماره یا نفس لوامه افتاده است مرویرا میمانند که فیه شرکاء متشاکسون کما
قال الله تعالی ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً رَجُلاً فِیهِ شُرَکاءُ مُتَشاکِسُونَ و این انسان را
محبت هایی گوناگون و خواهشهای از حد افزون آسوده نگذارد و اسم این محبتهای
نفسانیه را شهوت گذارند و گاهی هوا خوانند و گاهی میل و رغبت و محبت گویند کما قال
الله تعالی شانه اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلهَهُ هَواهُ و قیل ای هواها تو خدا انگیز
زین خداهای تو خدا بیزار و در باره این کس گفته شده است که تو را یک دل دادم
که در آن یک دلبر گیری نه آنکه آن یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را دنبال هوسی
آواره کنی کما قال تعالی ما جَعَلَ اللّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ و این گونه اشخاص
طلیعه عقل در وجود اینها پراکنده شده است و از اصل خود بکلی بیگانه شده اند و قابل حضور
و مستحق فیض آن معدن نور نتوانند باشند کما قال المولوی زر عقلت ریزه است ای متهم
بر قراضه مهر سکه چون نهم عقل تو قسمت شده بر صد مهم بر هزاران آرزو و
طم و رم جان قسمت گشته در جو فلک در میان شصت سودا مشترک
جو جوی گر جمع گردد ز اشتباه پس توان زد بر تو سکه پادشاه و این
محبتها را نسبت بموجود محبت و عشق خوانند و نسبت بمفقود شوق و اشتیاق گویند و
این محبتها مایه خیرات نیست بلکه باعث غرور و از حضرت ملکوت دور کننده

اصحاب خود میسر باشند و تقویت پیوند ولایت نمیکنند بلکه آن پیوند را ضعیف و خدانخواسته
بحدی کاهند که صاحبش را امید نجات نماند بلکه مرتد فطری شود و قوت دهد شاخهای شجره تلخ وجود را
پس سالک اگر قوت پیوند ولایت را خواهد باید بکلی از محبتهای نفسانی بر حذر باشد و حب
جهات نفسانیه را مهلک فعلیت اخیره خود داند که پیوند ولایت است که خودیت او همان است
و تمام رذایل در این مقام اماره گی و لوامگی از حیثیت انقیاد اماره حاصل و اگر خصلتی از مقام ۲
خصایل در این مرتبه ظاهر شود او نیز از رذایل خواهد بود که بصورت خصلت حسنه نمایش کرده جمله ۲
و از برای صاحب این مرتبه است که فرمودند الناصِبُ لَنا اَو صَلّی و مراد بناصبی کسیست که
در مقام نفس اماره متمکن شده باشد چه در ظاهر نصب عداوت اهل بیت علیهم السلام نماید
و چه اظهار محبت اهل بیت علیهم السلام نماید و با شیعیان آن بزرگواران عداوت ورزد
که فرمودند لَیْسَ النّاصِبُ مَنْ نَصَبَ عَداوَتَنا اَهْلَ الْبَیْتِ اِنَّمَا النّاصِبُ مَنْ نَصَبَ
عَداوَةَ شیعَتِنا اَهْلَ الْبَیْتِ زیرا که اظهار محبت شخص غایب بتصورات خیالیه
آسان است لکن شخص حاضر را تا سنخیت نباشد محبت نتواند داشته باشد و نصب عداوت
شیعیان آن بزرگواران علیهم السلام دلیل عدم سنخیت است با خود آن بزرگواران
و عدم سنخیت دلیل عدم محبت است و این اشخاص که در مقام نفس اماره افتاده اند اگر
اظهار محبت کنند نسبت بائمه اطهار علیهم السلام آن محبت نیست با آن بزرگواران محبتیست در
موهومه خود آنهاست نه با عیان آنها و اگر این محبت نسبت باشخاص آن بزرگواران باشد
باید بمضمون مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَحَبَّ آثارَهُ تمام شیعیان ائمه علیهم السلام را دوست دارند

و محبتی که شخص در مقام نفس مطمئنه یا در مقام نفس لوامه از آنجهت که در کرفته بود مطمئنه شده باشد
بآن موصوف شود یا اینکه بجد و دقلب رسیده بآن موصوف شود یا از آنمقام بالاتر شده باشد
بآن موصوف شود آن محبت مایهٔ جمیع خیرات و جاذب جمیع خصلتهای حسنه باشد و باید معتقد
معلوم شود که جمیع آنچه در عالم بسمت وجود کرفته تمام را سبب وجود محبت بوده چه مصنوعات
حق تعالی شانه و چه کمالات موجودات و چه حوادث کائنات و چه افعال عباد از خیر
و شر و نیک و بد زیرا که بمضمون قدسی کُنتُ کنزاً مخفیاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَف
فَخَلَقتُ الخَلقَ لِکَی اُعرَف معروفیت محبوب حق بود و این معروفیت بدون
خلق کردن خلق میسر نبود بالعرض دوست داشت که خلق را خلق کند و چون بمضمون حدیث
مَن اَحَبَّ شَیئاً اَحَبَّ آثارَهُ خود را که میخواست آثار خود را نیز میخواست پس محبت او
سبب شد که خلق را خلق کند و چون آثار محبوبند پس آنچه اقرب است محبوبتر است از آنچه
ابعد است ولکن جمیع آثار محبوبند بمحبت عامه نه بمحبت خاصه زیرا که محبت حق تعالی شانه منقسم میشود
مثل رحمت بمحبت عامه که بمنزلهٔ ماده است از برای محبت خاصه و سخط و محبت خاصه که بمنزلهٔ
صورت است از برای محبت عامه و موجودات عالم عقول و نفوس و بسایط از اجسام و موالید
غیر از انسان و جن و شیطان همه محبوبند از برای حق تعالی شانه بمحبت عامه و خاصه اگرچه بعض
بسائط و بعض موالید را که از کمال نوع خود باز مانند بوجهی میتوان گفت که مبغوضند نه محبوب
بمحبت خاصه مثل اراضی سبخه و خربزهٔ تلخ و ترشی که در اخبار رسیده که ولایت ما را قبول نکرده اند
و دوران افلاک از عشق ملکوتیین و جبروتیین است و سکون زمین از عشق مرکز و قرار آب در دور

زمین ایضا از عشق مرکز و قرار هوا و نار در جوف محیط از عشق محیط و چون تمام موجودات طالبه
بالفطره طالب اصل خود میباشند و از اینجهت است که آنچه در آن قوه و استعداد فعلیتی هست
طالب خروج از نقص و وصول بسوی فعلیت است که آن فعلیت کمال اصل خود میدانند
و در عناصر قوه و استعداد فعلیات کامله ودیعه گذاشته است و از اینجهت است که محبت
دارند خارج شدن از قوه و رسیدن بفعلیات را و از اینجهت است که بعد از امتزاج
و حصول مزاج بفعلیت جمادی یا نباتی یا حیوانی موصوف میشوند و هریک بالنسبه بعناصر کمال
بیشتر دارند و نقایص کمتر و بوجود مطلق نزدیکترند تا اینکه وجود عناصر در تقرب جستن بحق تعالی
خود را بانسان میرساند و در انسان هم بحسب فطرت وجود ظلیه طالب کمال اصل خود میشود
اگر اراده و اختیار مساعدت کند فطرت را البته باصل خود ملحق شود و محمد و آل صلی الله
علیه و آله از مقام امکان برتر شود و بمقام اطلاق که اصل اوست خود را میرساند و اگر
اراده و اختیار انسان بر طبق اصل فطرت مساعدت نکند و از راه بگردد و بمحبت جهات
دنیویه رو بجانب فعلیات محدوده مقیده کند مثل فعلیت بهیمی با نواعها یا فعلیت سبعی با قسامها
یا فعلیت شیطانی باصنافها گمراه و از راه اطلاق بتقیید و از سعه بضیق و از رحمت بجانب
لعنت رود و بهر راه که برود از راه بهشت دور و بدوزخ نزدیک شود و تمام این رفتنها
از محبت و عشق باشد و بالجمله محبت و عشق از صفات وجود است تا هرجا که وجود برود محبت
و عشق همراهی کند و منفک نشود کما قیل   پیمبر عشق و دین عشق و خدا عشق   ز فوق
العرش تا تحت الثری عشق   و آنکس که راههای مختلف میرود و از جاده مستقیمه منصرف میشود

آنهم حال خود و کمال اصلی خود را در استکمال قوای حیوانیه یا شیطانیه فهمیده و محب استکمال این قوی
شده است و در پی استکمال آن بر آمده و آنکس که فطرت او محجوب نشده باشد در تحت هواهای
نفسانی و باقتضای فطرت خود طالب و محب اصل خود شده باشد آنکس بر حسب همه سیر او واقع
خواهد بود اگر در این دنیا برای او اتصال بوجود مطلق حاصل شود فبها و الّا بعد از مردن
بدون معطلی برزخ برای او وصول حاصل خواهد شد و برای آنکه در دنیا قیامت او قیام
نموده و وصول حاصل نشده فرمودند که احوج ما تکونُ الی هذا الامر اذا بلغت النفس الی ههنا
یعنی حالت احتضار که آنوقت خواهی گفت که من بوده ام بر امر نیکی زیرا که صورت پیوند
و ولایت نمایان خواهد شد و پیشاپیش تو میخواهد رفت و تو را از جمیع اهوال خواهد گذرانید
و بهیچ نرسیها خواهد رسانید و محبت این کس بسه قسم میشود محبت اینکه یا محبت خدا است یا
محبت خدا یا محبت در راه خدا که در اخبار تعبیر شده است بحب خدا که یحبّهم و یحبّونه
اشاره باین قسم است و تعبیر شده است بحبّ لله و بحبّ فی الله و عبارت حبّ فی الله
که در اخبار ذکر شده است دو معنی دارد و دوستی درباره خدا و این عبارت یا حبّ لله
یک معنی دارد و دوستی در راه خدا یعنی دوستی غیر خدا در حالتی که شخص در سلوک بسوی
خدا باشد و این معنی غیر حبّ خدا و غیر حبّ لله است و دوستی خدا آن است که سالک در خود
حرقت شوق و التهاب اشتیاق ببیند و ملتفت نباشد که چه چیز را میجوید و میخواهد و هرچه در متخیلهٔ او
خطور کند او را محبوب و مشتاق الیه نبیند و شعور باین شعور نداشته باشد و اینها را در
آن حال انتهاب هیچ بنظر نیاورد بلکه بعد از آنکه این حال از او بگذرد و قدری ملتفت شود و شعور

ترکیبی از برای او حاصل شود و بفهمد که بر او چنین حالتی گذشته است که ملتفت نبوده است
و گاهی میشود که از برای محب خدا نیازمندی نسبت بهر موجودی پیدا شود بدون
التفات باینکه این موجود مصنوع خدا است یا مظهر خدا است یا جمیل است یا قبیح یا صحیح است
یا شریف یا کامل است یا ناقص و بعد از آنکه از آنحال بافاقه آید ملتفت شود که چنین حالی
بر او گذشته است و این همان محبت خدا است که محبوب غایب خود را می جسته باشد اگر چه
در خاک سر کوچه باشد چنانکه از مجنون معروف که خاک سر کوچه را می بیخت کسی سؤال کرد
که چه میجوئی گفت لیلی را میجویم و حالت محبت فی الله حالتی است برای سالک که در حین
اشتداد دوستی خدا که دوستی مجهول باشد که هرچه تصور کند که چه چیز را میجوید نتواند معلوم
کند که محبوب او چیست و در حال رفتن او بحسب باطن بسوی آن مجهول از برای او حالت
تواضع و خشوع حاصل شود نسبت بهمه بدون ملاحظه اینکه این مصنوع یا منسوب بسوی خدا است
یا جمیل است یا قبیح بلکه حالت خشوع و محبت از برای او باشد نسبت بهمه چیز با غفلت از
سبب و غفلت از غایت آن و نسبت بهمه تضرع و نیازمندی نماید و خود او هم در اینحال
نمیداند که این محبت و لابه در پیش آن موجود برای چیست و چون از برای او حالت افاقه
از اینحال پیدا شود ملتفت شود که تضرع و لابه داشته است بدون ملاحظه سببی چنانکه
خود از دیوانهٔ ملاحظه نمود که اطفال چند جای سر او را شکسته بودند و او در پیش اطفال
لابه و التماس میکرد و از روی محبت و مهربانی که گویا میگفت شماها زحمت کشیدید و دست
شماها بدرد آمده است و فی الحقیقه این دیوانه حیوانی نبود بلکه دیوانهٔ الهی و مجذوب بود

و محبت شدید این است که ملاحظه داشته باشد و هر چیز را باندازه قرب او بحق دوست دارد
و باعتبار بودن او مصنوع حق و این محبت با التفات و شعور بمحبوب و التفات بجهت
محبوبیت اوست و این محبت را شفقت مینامند و بحسب مظاهر این محبت بشدت و ضعف
مختلف میشود زیرا که بعضی را دوست دارد از حیثیت مصنوعیت او و بعضی را دوست دارد
از حیثیت قرب او و بعضی را از حیثیت مظهریت او و چون اشیا در قرب و بعد و مظهریت
متفاوتند این محبت هم بهمین اندازه متفاوت میشود و امر علی الدیار دیار لیلی
اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا اشاره باین قسم محبت دارد و حضرت مولوی رحمه الله
حکایت مجنون را و گرد سگ کوی لیلی گردیدن حکایت کرده است و آن این است همچو
مجنون کو سگی را مینواخت بوسه اش میداد و پیشش میگداخت پیش او
میگشت خاضع در طواف همچو حاجی گرد کعبه بی گزاف هم سر و پایش همی بوسید و ناف
هم جلاب و شکرش میداد صاف بوالفضولی گفت کی مجنون خام این چه
شید است اینکه میداری مدام پوز سگ دایم پلیدی میخورد مقعد خود را
بلب می استرد عیبهای سگ بسی او بر شمرد عیب دان از غیبدان بوئی نبرد
گفت مجنون تو همه نقشی و تن اندر آ بنگر تو از چشمان من کین طلسم بسته
مولی است این پاسبان کوچه لیلی است این همتش بین و دل و جان و شناخت
کو کجا بگزید و مسکن گاه ساخت او سگ فرخ رخ کهف من است بلکه او هم درد و هم
هم لهف من است آن سگی که گشت در کویش مقیم خاک پایش به ز شیران عظیم

از جهت امر بهمین قسم از محبت است که حضرت حقتعالی به پیغمبر خود فرمود که با مؤمنین مهربانی کن و اظهار
محبت نما و چون به پیش تو آمدند تو سبقت بسلام گیر بر آنها که سبقت گرفتن در تحیت اظهار محبت است
و موجب محبت برای طرفین است و پیغام ما را بآنها برسان که پروردگار شما بر خود ثابت
گردانیده است رحمت را نسبت بشماها یعنی هر یک از شماها که بدی بجا آورد بنادانی
پس بعد توبه کند و اگر بدی بغیر رسانیده آنرا اصلاح کند البته از شماها عفو میکند بلکه باشماها
مهربانی میکند و نهی فرمود آنحضرت را که بخلاف محبت با آنها رفتار کنی فرمود و لا تطرد الذین
یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء و
ما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین و اینها تمام در مقام حب لله است و چون
سابق دانسته شد که هیچ اثر از هیچ مؤثر ظاهر نمیشود بدون محبت اگر چه در غیر ذوی الشعور
اسم محبت بر آن نگذارند پس انسان سالک که میخواهد از سجن طبع و تن خارج شود و بفسحت
عالم ملکوت داخل شود بدون محبت آن اثر از او ظاهر نخواهد شد و محبت خدا در این باب
بزرگترین اسباب است و بعد محبت فی الله که آن هم اعظم اسباب خیر است و معظم اسباب
حصول خصایل است و بعد از آن حب لله است که آن هم مایه خیرات و از اسباب حصول
خصایل است و این دو قسم اخیر ناشی از حب خدا و راجع بسوی حب خدا است ولکن
حالت هر یک از این سه محبت که برای سالک حاصل شود مغایر با حالت دیگری خواهد بود
چنانکه گذشت و اگر کسی که پیوند ولایت بوجود او رسیده باشد لکن این حالت محبت از برای
او نباشد برای او غیر از کلفت عبادت هیچ حاصلی نخواهد بود و از عبادات و مناجات

نه لذت عاجل خواهد برد و نه فائدهٔ آجل زیرا که پیوند ولایت لازم دارد این محبت را
و چون این محبت برای شخص نباشد معلوم میشود که آن پیوند مستور در تحت هواهای نفسانیست
و وجود او مثل نبودن اوست و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون
برای این است که آن پیوند را با هواهای نفسانی که باطلند مخلوط نکند که بالاخره
هواهای نفسانی آن پیوند را بپوشاند و این محبت که لازمهٔ آن پیوند است بر وجود
صادق آید در این وقت که لو ان هذا العبد عبد الله سبعین خریفا مخلصا
قائما لیله صائما نهاره و لم یکن له ولایة علی بن ابیطالب لاکبه الله علی منخریه فی النار
بجهت اینکه آن پیوند پوشانیده شده است و مثل این است که هیچ نباشد و پیوند خورده
بمحبت مثل زاهد خشک بی پیوند است که سیر او از پیشگاه پس برتر شود   سیر زاهد
هر مهی تا پیشگاه   و پیوند خورده با محبت سیر او چون طیران مرغ مینماید و عارف است
که گفته شده است   سیر عارف هر دمی تا تخت شاه   و چون این محبت برای
سالکین حاصل شود کلفت تکلیف براحت و تعب عبادت بلذت مبدل شود و نعم ما
قال المولوی رحمه الله   از محبت تلخها شیرین شود   از محبت مسها زرین شود
از محبت دردها صافی شود   وز محبت دردها شافی شود   از محبت مرده
زنده میشود   وز محبت شاه بنده میشود   و عبادت کنندگان بچندین صنف
منقسم میشوند صنفی که مقام آنها مقام نفس اماره است که این صنف نفس آنها را فریب
میدهد و آنها را بعبادت وامیدارد باغراض خود مثل ریا کردن و محبوب قلوب

مردم شدن و اسم و آوازهٔ عبادت بلند شدن و مدح کردن مردم و بجهت این
یحمدوا علی ما لم یفعلوا برای اینها است و صنف دیگرند که عبادت میکنند بجهت حفظ نفس
و جاه و مال و اولاد و کثرت و زیادتی اینها یا خوف زوال اینها و صنف دیگر عبادت
می کنند بجهت خوف از عقوبت خدا یا بشوق نعیم آخرت یا زیادتر ترقی کنند عبادت خواهند
کرد که مقرب خدا شوند یا پسندیده در پیش خدا باشند و اینها همه اغراض نفس اماره است که
ذنبی او صلّی برای اینها است بلکه صاحب نفس اماره زنا و دزدی و راهزنی کند
احتمال پشیمانی و توبه میرود و آنکه نفس او را فریب داده است و بعبادت واداشته است
آخر اعمالا خواهد بود که غرور نفس او را پشیمان نخواهد کرد و بد کند و به پندار خوب کردن
پشیمان نشود و حالت توبه و انزجار از برای او حاصل نشود و صنف دیگر از مقام اماره گی
برتر شده و بمقام لوامگی رسیده اند و در این مقام تمام حالات مقام اماره گی برای
سالک باشد نهایتاً این است که گاهی نفس او را ملامت کند بر کرده‌ها بخود و گاهی عجب
آورد و کارهای بد و نیک او را در نظر او جلوه دهد که خود را صاحب شأن و مرتبه پندارد
و این عجب و خودپسندی بسیار بدتر است از دزدی و زنا که خود را بد کردار پندارد و گاهی
این کس خود را بر اعمال نیک خود ملامت کند مثل اعمال زشت خود و این ملامت کردن
بچندین درجه بهتر است از آن عبادت که بقدریکه تواند نیت را در آن خالص کند
و ملتفت نقص آن و ملامت بر آن نباشد و صنف دیگر یکدرجه از این مقام برتر شده و بمقام
نفس مطمئنه رسیده اند که مقام تقلید باشد بدون مداخلهٔ نفس و مقام تسلیم و انقیاد باشند بدون

رتبه و اضطراب و تعب در این مقام از اشارات عبادات بهره یابد و از لطایف عبادات هم
فی الجمله برخوردار گردد و آخر مقامات نفس و اول حدود قلب است و در این مقام فی الجمله
کلفت تکلیف کمتر و لذت مناجات و عبادات اندکی حاصل شود و چنین نیست که صاحب اینمقام
مقام دانی را بالکلّی باخته باشد بلکه مقام دانی برای صاحب این مقام هست و چون صاحب
اینمقام مقام نفس امّاره و مقام نفس لوّامه را دارا است فرمود وَاِذا جاءَكَ الَّذينَ
يُؤمِنُونَ بِاٰياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ اَنَّهُ مَنْ عَمِلَ
مِنْكُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَصْلَحَ فَاَنَّهُ غَفُورٌ رَحيمٌ يعنی اگر صاحبان نفس
مطمئنه که مؤمن بآیات و مؤمن بغیبند بپیش تو آمدند آنها را محترم بدار و سبقت در سلام کن
بر آنها و بشارت ده آنها را که هرکدام که از اینمقام تنزل کرده و سر از دریچه نفس امّاره
بیرون کرده باشد و بواسطه نفس امّاره که عین جهل است مرتکب قبیحی شود و بعد از آن
از آنمقام بازگشت کند و خود را بمقام اول که مقام نفس مطمئنه است بکشاند و آنچه را
فاسد کرده است اصلاح کند مستوجب مغفرت و رحمت الٰهی شود و صاحب اینمقام میتواند
که عبادت او محض امر الٰهی باشد و از اغراض نفسانی خالی باشد زیرا که این شخص لذت
امر الٰهی را درک کرده و لذت امر داعی او میشود یا لطایف عبادات را بوجدان
یافته است و لذت لطایف او را بعبادت وا میدارد یا هیبت[2] و عظمت حقتعالی او را
بعبادت وا میدارد و در اینمقام تواند سالک محبت خدا را بدون مداخله نفس داشته
باشد و در اینمقام که محبت خدا تواند خالص باشد محبت فی الله و لله نیز تواند پیدا شود

[2] باهیبت حقتعالی

و اگر سالک در خود محبت خدا یا محبت لله یا محبت فی الله با آن تفصیل که گذشت نبیند بداند
که هنوز در مقام نفس امّاره است یا در مقام نفس لوّامه است و هنوز بمقام نفس مطمئنه نرسیده
و اگر گاهی بیند و گاهی نبیند بمقام نفس مطمئنه رسیده است لکن بالتلوین که مثل رسیدن است
الخروج من غیر دخول جهل که از بزرگان مأثور است اشاره بعدم تمکین است که تا در
مقامی متمکن نشده مثل این است که داخل نشده و اگر از آنمقام بمقام دیگر رود آوری مثل
این است که داخل نشده خیال خروج از آنمقام نمائی و اگر یک قدم برتر شود بمقام لطایف
که حدود قلب و خانه دل باشد برسد و در اینمقام لطایف عبادات خود را بوجدان ادراک کند
و مشاهده نماید که قلب معدن معرفت است و گاه گاهی هم مشاهده میکند حقایق عبادات
که از لوازم روح است زیرا که مقام قلب متصل بمقام روح است و از آثار روح که
معدن شهود است بر مقام قلب چیزی افاضه میشود و اگر قدمی از اینمقام برتر رود بحدود
مقام روح که معدن مشاهده آثار حق و حقایق عبادات است برسد و در این دو مقام
عبادت بنده خالص از شوب اغراض نفسانی و قصد زاید نفس میتواند باشد و در این مقام
بنده خدا مخلِص بکسر لام و مخلَص بفتح لام تواند باشد و در اینمقام اگر سالک وسعت صدر
داشته باشد تواند جمع بین حبّ فی الله و بغض فی الله نماید و در غیر این دو مقام و با ضیق
صدر جمع بین این دو میسر نمیشود بلکه بغض فی الله حبّ فی الله را ببرد و از اینجهت بود که
بعض مشایخ طریق حبّ فی الله را از مقام جنان دانسته و لذت حبّ فی الله را درک
نموده بودند پیوسته از بغض فی الله برحذر بودند و نهی از منکر نمیکردند زیرا که بغض فی الله

لذت حب فی الله را بلکه لذت مناجات با خدا را از آنها می برد و بهمین سبب او را بانحو ذ
از رذایل میشمردند زیرا که در حین نهی از منکر جنبه بغض فی الله نمایان میشود و جنبه حب فی الله را
می برد **فصل دوم** در بیان ذکر خدا است بدانکه بعد از محبت ذکر خدای تعالی
شانه اعظم اسباب سلوک بسوی خدا است و در تقویت پیوند ولایت بی نظیر و در خشکانیدن
شاخهای شجره تلخ وجود بی مانند است و در نفی هواهای نفسانی که بتهای نفسند شبیه ندارد
و در آن چند مقصد است **مقصد اول** در بیان معنی ذکر است ذکر شیئی و همچنین مشتقات
ذکر بخاطر آوردن آن شیئی است یعنی صورت او را در خیال حاضر کردن و جاری کردن
او را بر زبان ذکر گویند چون سبب است بخاطر آوردن او را و همچنین جاری کردن او را
بر زبان قلب و نقش بستن او را در سینه که از او بذکر قلبی تعبیر کنند ذکر میگویند بجهت این که
سبب تذکر و بخاطر آوردن میباشند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و قرآن و دین و ملت
و نماز را ذکر میگویند بهمین جهت و در اصطلاح صوفیه صافی طویه ذکر لسانی و ذکر قلبی را ذکر
میگویند و از اول بجلی و از ثانی بخفی تعبیر کنند و در مناجات سید الساجدین با نور که عرض کرد
انس و همّ اندکر خفی خود **مقصد دوم** در بیان فضیلت ذکر خدا است بدانکه هر چیز را
مکرر در خاطر آوردی انس نفس بآن چیز بیشتر و محبت آن در نفس راسخ تر میشود و هر چه محبت بآن بیشتر
و مکرر در نفس صورت می بندد بمضمون مَن احبَّ حَجَراً حَشَرَهُ اللهُ مَعَهُ البته با همان صورت
محشور خواهد شد و چون بمضمون اَلنَّومُ اَخُو المَوتِ خواب نمونه مرگ است تجربه کن که هر چیز را
بیشتر در خاطر میآوری در خواب همان بیشتر بنظر تو میآید و چون ذکر خدا باعث اشتغال خاطر است

بحضرت حقتعالی پس هرگاه مداومت بر ذکر حق شود چنانکه [illegible] است خاطر انسان از همه چیز
منصرف خواهد شد و بحق مشغول بود و بعد از مرگ البته با همان حق که بآن مشغول بوده است
محشور خواهد شد و فضیلتی از این بالاتر نیست و از برای هیچیک از اعمال که خالی از ذکر باشد این
فضیلت نیست وجه دیگر اینکه دوام اشتغال بذکر حق انسان را از تفرقه خیال میرهاند و خیال را متوجه
بجهت میکند که حکایت حال او حکایت بنده خواهد بود که یک آقا داشته باشد و آن آقا او را
بیک کار امر کرده باشد و حکایت غیر او حکایت بنده خواهد بود که چندین نفر در او شریک
باشند و هر یک او را بامری امر کرده باشند که خلاف امر دیگری باشد وکفی به فضلاً
اَن یَجعَلَ الهُمُومَ هَمّاً واحداً وجه دیگر آنکه دوام ذکر خدا ذاکر را آرام میکند و اضطراب را
از او میگیرد کما قال تعالی شانه اَلا بِذِکرِ اللهِ تَطمَئِنُّ القُلُوبُ وکفی به فضلاً وجه دیگر
آنکه اسماء لفظیة الهیة و اذکار ربانیة چون قالب اسماء حقیقیة الهیة هستند بعد از دوام
ذکر آنها ذوق و چاشنی حقیقیة از آن اسماء برای ذاکر حاصل میشود که از آن لذتی برد که
فوق آن لذتی برای او متصور نباشد بلکه جمیع لذاید را بجهت آن لذت ترک کند وکفی به فضلاً
وجه دیگر آنکه چون ذکر خدا از صاحب جازه اخذ شود بتدریج از دنیا منصرف و بآخرت
راغب گرداند و از امور اخرویه بر شخص نمایش دهد وکفی به فضلاً وجه دیگر اینکه چون ذکر خدا
از صاحب جازه اخذ شود و مداومت نماید زنگار دل را بزداید و چون زنگار دل زدوده
شود پیوند ولایت که صورت ولی امر است و نورانیت علی علیه السلام باشد نمایان شود
و در آن پیوند همه خیرات مندرج است و مفتاح همه آنها است باب شهرستان علم است

دعوی فتح و نصرت و ظفر و جنود لم تروها خواهد بود و صاحبش موافق اخبار مؤمن ممتحن و در
عداد ملائکه و انبیا علیهم السلام محسوب خواهد شد و کفی به فضلا وجه دیگر آنکه ذکر ماخوذ از
صاحب اجازه لازم بیعت ولویه است که باعث وصل پیوند ولایت است بشجره وجود
انسان و آن پیوند ولایت اشرف فعلیات انسان بلکه باعث تبدیل جمیع فعلیات است
بفعلیت ولایت و زایل کننده و پوشاننده جمیع سیئات است و شیرین کننده جمیع تلخیهاست
و از اینجهت که این بیعت باعث وصل پیوند شجره الهیه است در اخبار بسیار این بیعت را
رکن اخیر اسلام شمرده اند که آن چهار رکن دیگر را مقدمه این رکن قرار داده اند که فرموده اند
خداوند ترخیص کرده در چهار رکن از آنها و ترخیص نکرده است در یکی از آنها و مردم گرفتند
آن چهار چیز را که نماز و روزه و زکوة و حج باشد و در بعض اخبار مفتاح جمیع الخیرات و
باب الاشیاء الولایة و در بعض اخبار است که لم یناد بشیء مثل ما نودی بالولایة
و در بعض اخبار اسنامها و انماها و اشرفها الولایة و غیره و دانستی که ولایت در این اخبار
بیعت است به محبت قلبی و نه اعتقاد امامت چنانکه گذشت و کفی به فضلا وجه دیگر آنکه
در آیات و اخبار در اغلب موارد سایر عبادات را مطلق ذکر کرده اند یا مقید بوقت
مخصوص یا مقید بعدد قلیل بخلاف ذکر که در اغلب موارد مقید بکثرت ذکر شده است
یا با قیدیکه مفید کثرت است مثل قیاما و قعودا و علی جنوبهم که اشاره بجمله احوال است
و مثل بکرة و اصیلا که اشاره باستغراق میتواند باشد و مثل بالغدو و الاصال اشاره
بجمله احوال کاستغراق اوقات میتواند باشد و کفی به فضلا وجه دیگر آنکه در آیه مبارکه

فاذکرونی اذکرکم ذکر خود را نتیجه ذکر بنده قرار داده است و لا اشرف منه وجه دیگر
آنکه در آیه مبارکه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر ذکر را اکبر از صلوة
قرار داده است با اینکه صلوة را عمود دین گفته است وجه دیگر آنکه در اخبار قدسیه بسیار
بتصریح یا بتلویح مضمون این را فرموده که انا جلیس من ذکرنی و ای شرف اشرف منه
وجه دیگر آنکه از جناب صادق علیه السلام مأثور است که فرمود من کان ذاکرا لله علی الحقیقة
فهو مطیع و من کان غافلا عنه فهو عاص و الطاعة علامة الهدایة و المعصیة علامة الضلالة و اصلهما من الذکر والغفلة
و از همان جناب است خبر دیگر که آنهم بهمین مضمون است و آن خبر دلالت دارد بر اینکه
طاعات بذکر خدا طاعات است و اگر خالی از یاد خدا باشد طاعت نخواهد بود
بلکه در جزو معاصی محسوب خواهد بود و از جناب باقر علیه السلام مأثور است که
مؤمن پیوسته در نماز است مادامیکه در ذکر خدا باشد چه ایستاده باشد و چه نشسته
و چه خوابیده و از اینخبر و خبر سابق مستفاد میشود که ذکر خدا حقیقت نماز است و این نماز
قالب ذکر خدا است که اگر این نماز قالب بدون یاد خدا و با غفلت از خدا
باشد نماز نیست و با یاد خدا بدون این نماز نماز خواهد بود و از اینجهت است که ذکر خدا
اکبر از نماز و ای شرف یبلغ هذا وجه دیگر آنکه در قرآن مجید نهی فرموده است
از خوردن چیزیکه ذکر خدا بر آن نشده باشد و امر فرموده است بخوردن چیزی که
ذکر خدا بر آن برده شده باشد و بنا بر تعمیم اکل و ماکول ذکر خدا مبیح اشیا خواهد
بود و بدون ذکر خدا مباحات محرم و منهی خواهد بود و لا غایة اعظم من هذا وجه دیگر

ایها

اینکه تکرار ذکر خدا موجب میشود بخیال آوردن صور مظاهر خدا و چون تکرار شود بحیثیتی که ذاکر
از خود فراموش کند مذکور در خانه دل ذاکر داخل شود چنانچه در حدیث قدسی فرموده
که زمین و آسمان گنجایش وجود من ندارد و دل بنده مؤمن وسعت مرا دارد و
این غایت آمال عارفین است که لیس وراءه مقصد وجه دیگر آنکه مدح فرموده اند در
اخبار مجالس ذکر را و مذمت فرموده اند مجلسی را که در آن مجلس ذکر خدا نشود و انه وبال و حسرة
علی صاحبه در منیة المریدین از رسول خدا نقل نموده که فرمود هرگاه مرور کردید بریاض بهشت
پس بخورید و بیاشامید در خوبی و رفاهیت عرض کردند که ریاض بهشت کدام است
فرمود هی حلق الذکر چراکه خداوند را ملائکه ایست که گردش میکنند و طلب میکنند
حلقهای ذکر را پس هرگاه آمدند صاحبان حلقهای ذکر را احاطه می کنند با آنها و در
خبری از ابی ذر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود حضور مجلس ذکر بهتر است
از هزار رکعت نماز و حضور مجلس علم بهتر است از حاضر شدن در هزار جنازه
کسی عرض کرد که چه ثواب است از برای قاری قرآن فرمود آیا نفع می بخشد
قرآن مگر بسبب علم و در من لایحضره الفقیه از آنحضرت است که فرمود مبادرت کنید
بسوی باغهای بهشت در دار دنیا عرض کردند که باغهای بهشت کدام است
در دنیا فرمودند حلقهای ذکر و این شرافت مجالس ذکر نیست مگر بواسطه شرافت ذکر
مقصد سوم در بیان اقسام ذکر است بدانکه ذکر شیئ بخاطر آوردن آن
شیئ است چنانکه نسیان شیئ از خاطر بردن آن شیئ است لکن اسم آن شیئ را بر زبان

آوردن چنانکه گذشت ذکر میگویند و اسم آنرا بر زبان و دل گفتن ذکر نامند بلکه نقش اسم
او را بر صفحه کاغذ یا غیر او و بر صفحه دل بدیده و دست دل نقش کردن ذکر است چون
همه آنها سبب آوردن آن شیئ است در خاطر و ذکر زبانی را چه بطریق جهر گفته شود
یا بطریق آهسته یا متوسط بینهما صوفیه ذکر جلی گویند و ذکر قلبی را چه بزبان دل گفته شود
و چه بدیده و دست دل نقش اسم الهی بر لوح دل نقش بسته شود ذکر خفی گویند و مرتبه
دیگر هست از ذکر که آنهم خفی بلکه اخفی است و آن مرتبه بخاطر آوردن حق است
بصفات و اسماء حقیقیه حقتعالی بدون وساطت لفظ زبانی یا اسم قلبی یا نقش اسم آن
بر کاغذ و غیر کاغذ در خارج یا بر قلب و این مرتبه چنانکه و انسی حقیقت ذکر است و این
مرتبه را عرض عریضی است زیراکه در خاطر آوردن شخص و صورت خیالیه آن
از اول مرتبه آن که چنان ضعیف است که گویا نیست که بسیاری از اهل علم و حکمت
وجود او را انکار کرده اند و آنها که قائلند بوجود ذهنی او را عرض پنداشته اند
و میگویند آنهم مثل عکسی است که این زمانها عکسها از شخص بر صفحه میدارند و آنها
که جوهر دانسته اند اختلاف کرده اند که آیا مشاهده عالم مثال است و مشاهده
صورت ملکوتی آن شخص در عالم مثال از دور یا مشاهده رب النوع است از دور
یا بایجاد نفس است صورت ملکوتیه را موافق صورت آن شخص بعد از رؤیت آن شخص
یا رؤیت اسم مکتوب او یا سماع اسم او و اطلاق صورت ذهنی آن شخص بر آنصورت
گویا بنحو تشکیک باشد بجهت اینکه اول مرتبه آنصورت را صورت آنشخص گویند که بیشتری

وجودی از برای او اعتقاد ندارند و مراتب بعد را که نمایش آن صورت بیشتر و در
وجود قویتر میشود صورت آن شخص گویند و آخر مرتبه آن که چنان نمایش و قوت گیرد که
هیچ تفاوت با صورت طبیعی او نداشته باشد بلکه وجود او از وجود صورت طبیعی او قویتر
و شدیدتر باشد بحیثیتی که تمام وجود شخصی را که تصور او داشته مالک شود و از وجود شخص
تصور کننده هیچ باقی نگذارد صورت آن شخص گویند و حال اینکه از صورت طبیعی آن شخص
این کار بر نیاید و چنانکه آن صورت خیالی ضعیف ذکر آن شخص است این صورت قویه که مالک
وجود صاحب خیال است نیز ذکر آن شخص بلکه در ذکر بودن اقوی و اشد است و مرتبه
چهارم از ذکر خدا بخاطر آوردن حق است تعالی شانه با نظر داشتن بنده بحرکات و سکنات
خود و نظر داشتن با مر و نهی یا نظر آوردن نعمتهای الهی را و حرکات و سکنات از روی
امر بجا آوردن و بواسطه نهی ترک کردن و تعظیم حق را در نعمت کردن و نعمت را بمصرف
آن رسانیدن و این مرتبه اشرف اقسام ذکر و اعلی درجات ذکر است زیرا که در این
ذکر است با توجه نمودن بحضرت حقتعالی التفات داشتن بحرکات و سکنات و نعمت
و التفات نمودن با مر و نهی الهی و این کمال سعه از برای سالک میآورد چنانکه پوشیده
نیست بخلاف اقسام سابقه ذکر که اینها انسلاخ از کثرات میآورد و التفات بجهت
توحید و منظور از آن اقسام ذکر هم همین است که در اول امر از مالوفات و عادات
منسلخ سازد و بعد از انسلاخ رجوع بکثرات شود و از روی امر و نهی فعل و ترک
بجا آورده شود و میتوان آیه مبارکه را که فرمود واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون

الجهر من القول بالغدو و الآصال و لا تکن من الغافلین
اشاره گرفت بجمله اقسام ذکر زیرا که اذکر ربک فی نفسک اشاره باشد باقسام
ذکر خفی از ذکر زبان دل و نقش اسم بر دل و بخاطر آوردن تنها یا بخاطر آوردن
با تذکر امر و نهی و شکر و نعم و افعال و نعم و تضرعا و خیفة اشاره خواهد بود بحالات
رجا و خوف که حالات ذاکر است که گاهی رجا غالب و گاهی خوف و گاهی هر دو
باهم جمع و برابراند و دون الجهر من القول اشاره باشد بقسم ذکر جلی که ذکر
زبانی باشد و بمنطوق امر باشد بذکر متوسط و ذکر آهسته و بمفهوم نهی باشد از جهر در ذکر
و میشود که اذکر ربک فی نفسک اشاره باشد بجمله اقسام ذکر و معنی این باشد
که در پیش نفس ذکر خدا کن نه در پیش خلق که بمفهوم مخالفت نهی از ریا باشد
و تضرعا اشاره باشد بذکر زبانی آشکارا زیرا که تضرع لازم دارد آشکارا کردن
آواز را و خیفة اشاره باشد باقسام خفی از ذکر زبانی آهسته و قلبی و تذکر خاطر
بجمله اقسام و در اینوقت خیفه بخفیه تعبیر شود و قرائت از خوف و خفا هر دو میتواند باشد بجهت
اینکه خوف لازم دارد اخفا را و دون الجهر من القول بمنطوق تأکید و بمفهوم
تأسیس و نهی از آواز بلند کردن باشد در ذکر و میشود اشاره گرفت آیه مبارکه را
بسه قسم ذکر جلی زبانی که معنی فی نفسک نهی از ریا باشد و تضرعا اشاره باشد بمتوسط
و خیفه اشاره بآهسته و دون الجهر من القول بمنطوق تأکید باشد و بمفهوم تأسیس و
نهی از بلند گفتن و خیفه از خوف و خفیه هر دو میتواند باشد و چون ذکر زبانی

و ذکر خیالی را ذکر گویند بجهت اینکه باعث میشود حضور مذکور را در خیال پس اگر خالی باشد
ذکر لسانی و خیالی از حضور مذکور در خیال کلفت لقلقهٔ لسان خواهد ماند برای ذاکر
بلکه شیطان فرصت خواهد یافت و آن ذکر را که آئینهٔ حق بود آئینهٔ خود قرار خواهد
داد و آنچه را که طاعت پنداشتی معصیت خواهد گردانید چنانکه گذشت که معیار طاعت
و معصیت ذکر و غفلت است یعنی بیاد خدا بودن و از یاد خدا فراموش داشتن
یعنی چون بندهٔ خدا بیاد خدا باشد شیطان باو راه نیابد و چون غافل از یاد خدا
باشد شیطان بسوی او راه یابد و حرکات و سکنات و اقوال و اذکار او را برای
خود قرار دهد پس اول مرتبهٔ ذکر ذکر لسانی است که اگر خالی باشد از ذکر خیالی و ذکر
خیالی که حضور و در خاطر باشد آئینهٔ شیطان و لجام ذاکر برای ابلیس گردد و اگر قرین ذکر
خیالی و ذکر خاطر و قرین مراعات امر و نهی در نزد افعال و شکر نعمتها در نزد نعمتها باشد
بزرگترین ذکرها خواهد بود و ثانی مرتبهٔ ذکر ذکر خیالی است که اگر آنهم محفوف باشد بذکر لسانی
و حضور مذکور در خاطر و تذکر امر و نهی در نزد افعال و شکر در نزد نعم اعظم اذکار خواهد بود
و ثالث مرتبه ذکریست که عبارت است از حضور مذکور در خاطر که اگر این هم محفوف
باشد بذکر زبانی و ذکر خیالی و تذکر امر و نهی در نزد افعال و شکر کردن در نزد نعمت ایضاً
اعظم اقسام ذکر خواهد بود و رابع مرتبه تذکر امر و نهی و شکر نعم است در نزد افعال
و نعمت و اگر اینهم مسبوق باشد بسایر اقسام ذکر اعظم اقسام ذکر خواهد بود و لکن هرگاه
مراتب ذکر را بدون اقتران هر یک با سایر مراتب ملاحظه کنیم ادنای مراتب ذکر

ذکر لسانی است که شیطان در او تصرف میتواند کند و بر قالب است نه بر قلب و
برتر از آن ذکر قلبی است که باصطلاح صوفیه ذکر خفی گویند چون این ذکر از اعمال
قلب و باطن است و تصرف شیطان در او کمتر است و بالاتر از آن تذکر مذکور است
در خاطر و آخر مرتبهٔ این ذکر تمثل مذکور است برای ذاکر بحیثیتی که با مشاهدهٔ ذات
مذکور در خارج مساوی باشد و بالاتر از این همین ذکر است با التفات بافعال
و اقوال و نعمتهای الهی و التفات بامر و نهی و شکر نعمتها و آخر مرتبهٔ این قسم تمثل آمر
و ناهی است در ملک ذاکر بحیثیتی که از او بکلی اختیار را بردارد و این آخر مرتبهٔ
عبادات است که بقای بعد الفنا باشد و غرض از تلقین ذکر که مشایخ صوفیه
تلقین میکنند و میگویند که از ائمهٔ معصومین بلکه از حضرت امیر المؤمنین و رسول رب
العالمین صلوات الله علیهم اجمعین یداً بید و نفساً بنفس بما رسیده است این است که مذکور
بحقیقه در خانهٔ دل ذاکر حاضر شود یعنی ظاهر شود که حاضر است و تمام حرکات و سکنات
ذاکر با امر و نهی مذکور باشد و اینکه مداومت بر یک ذکر مینمایند برای این است که
طریق توجه کلی باشد که مذکور لامحاله بتکرار یک اسم متمثل شود و در خانهٔ دل ذاکر داخل شود
و از این تقریر معلوم شد که اشرف اقسام ذکر و اعلی مرتبهٔ ذکر و غایت همهٔ اقسام ذکر
آن ذکر خاطر است بحیثیتی که مذکور در نزد ذاکر متمثل شود چنان تمثلی که با مشاهدهٔ ذات
مذکور در خارج فرق نداشته باشد و مع ذلک چنان سعه از برای او باشد که تواند
ذکر قلب را که نماز بزرگ اوست داشته باشد و ذکر لسانی و نماز قالبی را که نماز کوچک

اوست بپا دارد و التفات بخطرات و نعمتها و حرکات و سکنات خود داشته باشد
و مراعات امر و نهی و آداب و سنن و شکر نعمت در معاشرت نموده باشد و گویا
در حق این کس گفته شده باشد این شعر   جمع صورت با چنین معنی ژرف   می نباشد
جز ز سلطان شگرف   و بعد از این مرتبه این است که خاطر را بمذکور مشغول داشته باشد
بدون اینکه مذکور متمثّل شود در پیش نفس و نماز قلب و قالب را بپا دارد و ذکر لسانی
و قلبی را ضمیمه یکدیگر دارد و التفات بخطرات و نعمتها و امر و نهی الهی داشته از امتثال
اوامر و نواهی و شکر نعمتها غافل نماند و بعد از آن بخاطر آوردن مذکور است با اینکه
ذکر لسانی و قلبی را ضمیمه ذکر مذکور در خاطر داشته باشد و بعد از آن ذکر قلبی است که
منفک از خاطر مذکور و سایر ضمایم باشد و بعد از آن ذکر لسانی است که منفک باشد
از سایر مراتب ذکر   فصل سوم   در بیان اینکه ذکر لسانی و ذکر قلبی بدون اخذ
کردن از صاحبان اجازه بی اثر خواهد بود   بدانکه ذکر لسانی و ذکر قلبی که در بیشتر
سلاسل صوفیه معمول بوده است چون از جمله عبادات است و عبادات بدون
اخذ از صاحب اجازه اثر نخواهد بخشید چنانکه بعضی از فقهاء رضوان الله علیهم تصریح
فرموده اند که شخص عبادت کننده اگر مقصر باشد و بدون تقلید عمل کند عمل او صحیح
نخواهد بود اگرچه موافق واقع باشد و بعضی دیگر تصریح نموده اند که شخص عابد یا باید مجتهد
باشد یا مقلد یا باحتیاط عمل کند لیکن این احتیاط در مقابل اجتهاد و تقلید نیست بلکه در
حالت اضطرار و دست رس نداشتن بعالم وقت باید باحتیاط عمل کند پس اگر ذکر

لسانی یا ذکر قلبی را بدون اخذ از عالم وقت و بدون اجازه صاحب اجازه بمحض مسطورات
یا اخذ از امثال و اقران مشغول شود شیطان که پیوسته مترصد است که بنده خدا را
در خودسری بیابد در ذکر او تصرف کند و الفاظ و نقوش لسانی یا قلبی را که قالب
اسماء و صفات الهیه میباشند از معانی آنها خالی کند و صفات خود را در آنها جا دهد
که ذاکر خدا در اینوقت ذاکر شیطان شود و آنچه مقرّب بسوی خدا بود مُبعّد از خدا
شود و مقرّب بسوی شیطان و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم پناه آوردن بشیطان
باشد و داخل شود در زمره مَن ضَلَّ اَعمالُهُ فِی الحَیوةِ الدُّنیا وَهُوَ یَحسَبُ اَنَّهُ یُحسِنُ
صُنعاً و یدعو الشیطان و هو یحسب انه یدعو الله کما ورد من لم یکن له شیخ تمکن الشیطان من عنقه
و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه کسی که بمیرد و از برای او امامی نباشد مرده است
بنوع مردن زمان جاهلیت یا مرده است بر کفر یا بر ضلالت تمام آنها دلالت دارد
بر اینمطلب که بدون اخذ از صاحب اجازه الهیه مشغول عبادت یا اذکار شدن
از طریق شیطان رفتن است و اخباریکه دلالت دارند بر وجوب اقتدا و ایتمام
و تقلید و متابعت عالم وقت تمام آنها دلالت دارند بر اینمطلب که بدون تقلید
که اخذ از صاحبان اجازه باشد عمل هرچه باشد فاسد و شیطانی خواهد بود و اخباریکه
دلالت دارد بر وجوب ولایت و بر اینکه هرکس عبادت کند بدون ولایت
علی بن ابیطالب صلوات الله علیه یا بدون ولایت ولی امر خداوند او را برو در
آتش جهنم اندازد دلالت دارند بر اینمطلب خلاصه مطلب این است که ادله وجوب

تقلید و وجوب اتمام و وجوب قبول ولایت که معنی تقلید و پیروی است بسیار است
و آنکس که در خانه بنشیند و بخواهد بخود سری و بخود رائی عبادت کند یا مشغول ذکر لسانی
یا قلبی شود عمل آنکس شیطانی و باعث دوری از خدا و نزدیکی بسوی شیطان خواهد بود
پس آنچه لازم است اساساً تصحیح تقلید است و بعد از تصحیح تقلید تصحیح کردن صورت عمل
و مبدأ و غایت عمل که بعد از تصحیح تقلید و تصحیح صورت عمل بدقت ملاحظه کند که در عمل
اغراض زائده برای او نباشد و غایات راجعه بنفس منظور نظر او نگردد که آنکه فرمود
اِنّ دبیب الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء
بعد از تصحیح تقلید است و بعد از تصحیح صورت عمل است این اذن و اجازهٔ صاحبان
اجازهٔ الهیه در اعمال و اذکار بندگان خدا که معنی تصحیح تقلید است کمتر از اذن
و اجازهٔ اعمال شیطانیه و مقربات جوکیهٔ هند نخواهد بود زیرا که اگر کسی سالها خدمت
آنها کند و در کمال دقت مقربات آنها را تصحیح کند لکن اجازهٔ آن صاحب اجازه
بآنها نرسد هر قدر که آن مقربات را بخواند و در تصحیح لفظ کوشش کند اثر بر آنها مترتب
نشود و اگر دیگری اندک خدمتی کند از آنخدمت آنها را خوش آید که بآن بگویند که
ما تورا دم دادیم آن مقربات را مغلوط میخواند و اثر آنها بر آنها مترتب میشود و همچنین اعمال
و اذکار شرعیه چون مقربات آنها آثار ایصال بآخرت باید بر آنها مترتب شود اگر بدون
اذن صاحب اجازه مشغول شوی و نهایت دقت در تصحیح صورت افعال و الفاظ
اذکار بجا آوری لکن اذن صاحب اجازه با تو نباشد بی ثمر و بیفایده خواهد بود

و اگر اذن صاحب اجازه داشتی که معنی تقلید و تولی است بر غیر صحیح و مغلوط تو اثر
مترتب خواهد شد و حدیث شریف لو ان عبداً عبد الله سبعین خریفاً
تحت المیزاب و لم یکن له ولایة ولی امره لاکبه الله علی منخریه فی النار
و حدیث حب علی حسنة لا یضر معها سیئة اشاره بهمین دو مطلب است
هر چه گیرد علتی علت شود   کفر گیرد ملتی ملت شود   اشاره بهمین دو
مطلب دارد زیرا که آنکس که تقلید ندارد یعنی ولایت علی بن ابیطالب را
ندارد علتی است که خود سر است که از آن علتی بالاتر نیست و آن کس که
ولایت علی علیه السلام را قبول کرده است یعنی بیعت با آن بزرگوار یا خلفای
آن بزرگوار کرده است و پیوند ولایت بوجود او رسیده است ملتی است

فصل چهارم   در بیان تفاضل اذکار الهیه است باید دانسته شود که اذکار
الهیه نسبت باشخاص مختلفه و نسبت بحالات مختلفهٔ شخص واحد اختلاف بسیار
دارند در تفاضل زیرا که میشود که اسمی نسبت بکسی نافع و باعث ترقی او شود
و نسبت بکسی غیر نافع و نسبت بدیگری مضر باشد بحسب دنیا یا بحسب آخرت
پس ملاحظهٔ این با کسی است که تلقین ذکر میکند مثل ذکر تهلیل که نسبت بمشتری
خرابی دنیا آورد بخصوص کسانیکه گرفتار کثرات و دلبستگی بکثرات دارند خرابی در
دنیای او آورد و از بعض مشایخ بغداد معروف که طالب را در حضور خود
می نشانید و اسماء الهیه را برا و عرضه میداشت بهر یک از اسماء الهیه که او را

متاثر میشد به همان اسم را تلقین او میکردند و اگر بهیچ یک از اسماء الهیه او را متاثر نمیافت
او را امر بکسب و دکان میکرد که تو شایسته آنی و تفاضل میانهٔ اسماء الهیه و اذکار
ربانیه با قطع نظر از اضافه باشخاص مختلفه و احوال مختلفه یک شخص بسیار است زیراکه
اگرچه همهٔ اسماء اسم یک ذات و همهٔ اذکار ذکر اوست لکن حیثیت صفات باختلاف
و نمایش ذات را باتفاوت جهات دارند و اسم جلاله چون مجمع همهٔ صفات و
نمایش ذات را از حیثیت جملهٔ صفات دارد اشرف اسماء الهیه است و ازاینجهت است
که کم بود که مشایخ کبار تلقین ذکر لسانی یا جنانی کنند بدون اسم جلاله و در غیر زبان عرب
بدون مرادف اسم جلاله و گاهی بتنهائی اسم جلاله را تلقین مینمودند یا مرادف او را
و از جهت اینکه اسم جلاله مجمع جملهٔ صفات است او را بامام ائمة الاسماء نامیدند و چون
حیات مبدأ جملهٔ صفات حقیقیه و اضافیه است بعد از اسم جلاله اشرف اسماء است
و بیشتر از سایر اسماء در تلقین او اهتمام است و چون باید همه وقت اهتمام سالک بر جمع
داشتن میانهٔ ظاهر و باطن و سلوک و جذب هردو باشد اهتمام بآنچه اشاره بهردو
داشته باشد بیشتر دارند و بیشتر تلقین میکنند مثل ذکر الانفاس که اشاره به بطون و جهة
غیب و جهت جذب و اشاره بظهور و جهت شهود و جهت سلوک دارد و مثل اذکاریکه
جامع بین نفی و اثبات است که اشاره بمحو کثرات و نفی حدود آنها و اثبات واحد
احد در جملهٔ کثرات دارد و لکن چون گرفتار آن کثرات را زبان میرساند نباید هر کس را
تلقین نمود مگر آنکسی که سلوک او منطوی در جهت جذب باشد اما آن کسی که جهت جذب او

مخفی در تحت سلوک او باشد یعنی کثرت مبنی او غالب باشد و تدبیر او بر تفویض افزونتر
باشد البته نباید تلقین کرد که هردو جهت را خراب کند و سالک را از هردو باز دارد
و ذکر خفی بهتر است از ذکر جلی زیراکه ذکر خفی برزخ است میانهٔ غیب و شهادت
و در سرحد غیب واقع است و مفتاح عالم غیب است و اگر مواظبت شود
بهمان نحو که از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در ذکر تهلیل نقل شده است
یعنی ذکر را بقوت بردارد که اثر قوت ذکر در قلب بلکه در همهٔ اعضا ظاهر شود
البته نقض دخانیت روح بخاری حیوانی کند و چون روح حیوانی صفا پذیرد روح
نفسانی دماغی نیز صفا گیرد و بر قدر روح دماغی باصفاتر باشد نمایش امور غیبی
بیشتر بود و دیگر آنکه ذکر خفی از ریا دورتر و بخلوص نزدیکتر است و از سایر اغراض
نفسانی نیز محفوظ تر است علاوه بر اینها آنچه مقصود از ذکر است که یاد مذکور و
بخاطر آوردن او باشد در ذکر خفی کمتر منفک شود از ذکر و در ذکر جلی میشود که بکلی
منفک شود از ذکر و آیات و اخباریکه در آنها مدح ذکر خفی شده است میتواند
مراد از آنها ذکر خفی مصطلح صوفیهٔ صافیه باشد اگرچه میتوان ذکر زبانی آهسته را
اراده کرد و همچنین میتوان معنی لغوی ذکر را که بخاطر آوردن مذکور باشد اراده کرد
و ظاهر این است که در مناجات جناب سید الساجدین صلوات الله علیه که عرض کرد
وآنسنا بالذکر الخفی مراد ذکر مصطلح صوفیه باشد زیراکه این ذکر را ثقل و کلفت
همراه است و جای این دارد که درخواست کنند که ما را انس ده باین ذکر

بخلاف ذکر لسانی آهسته و ذکر لغوی و از ذکر در اینجا اراده فکر مصطلح صوفیه نیز میتوان نمود که ظهور صورت ملکوت امام علیه السّلام باشد چه آن را تعمّل بیشتر لازم و کلفت زیادتر در تحصیل آن و همچنین در آیه مبارکه اُذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَخِیفَةً ممکن است اراده فکر صوفیه کردن و از آنجا که آیات و اخبار ذو وجوه اند و بهمه وجوه بحسب درجات و مراتب خلق باید تفسیر شوند این آیات و اخبار بهمه وجوه باید مقصود باشند و نهایت این است که نسبت بهر کسی بوجه مناسب حال آنکس باید تفسیر شوند کما قیل منعم کامل چه خوان باشی بود بر سر خوانش ز هر آشی بود یعنی باید غذای تمام اشخاص از آیات و اخبار استنباط شود و الا کامل نخواهد بود و فکر صوفیه که صورت ملکوتی امام علیه السّلام باشد در ذکر بودن اکمل است از ذکر لسانی و ذکر جنانی بخصوص که فرمودند ذکّرنا من ذکر الله و با وجود اینکه بخاطر آوردن صورت ملکوتی امام بخاطر آوردن حق است چنانکه در حدیث معرفت بنورانیّت فرمود که مَعْرِفَتِی بِالنُّورَانِیَّةِ مَعْرِفَةُ اللهِ وَمَعْرِفَةُ اللهِ مَعْرِفَتِی بِالنُّورَانِیَّةِ صورت ملکوتی امام علیه السّلام آئینه سراپا نمای حق است تعالی شانه و نمایش جهه غیبیه البته از ذکر لسانی و جنانی بیشتر و بهتر خواهد داشت و در حیثیت ذکر بودن کامل تر خواهد بود

فصل پنجم در بیان اینکه بریک ذکر اقتصار نمودن یا تلقین ذکر قلبی کردن خارج از شریعت و بدعت نخواهد بود که بعضی گمان برده یا بر زبان آورده اند بدانکه آیات و اخبار یکه دلالت دارند بر ترغیب ذکر و امر کردن

بذکر و مدح ذکر کثیر تمام آنها دلالت دارد بر مطلق ذکر چه ذکر لسانی باشد و چه ذکر جنانی که در اصطلاح صوفیه ذکر قلبی و ذکر خفی گویند و چه ذکر خفی که در خاطر آوردن مذکور باشد بدون التفات بامر و نهی او و در نزد افعال یا با التفات داشتن بامر و نهی حقتعالی در نزد افعال و در هیچیک اختصاص بذکر لسانی استنباط نمیشود و اختصاص باذکار متعدده نیز فهمیده نمیشود و آنکس که اقتصار بر یک ذکر کند و همان یک اسم را پیوسته بر زبان آورد یا یک اسم را بتلقین شیخ در دل نقش بندی کند و پیوسته نقش همان یک اسم یا ده اسم را نقش بندی کند یا نقش نفی و اثبات را در دل نقش بندی کند یا صفات حق تعالی شانه را در خاطر آورد چه یک صفت و چه بیشتر همه اینها داخل ذاکرین خواهند بود نه خارج از شریعت و مبتدع در دین بلکه آیه مبارکه وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَخِیفَةً تمام اقسام ذکر را شامل است و همچنین آیه مبارکه اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْیَةً و در روایت است که لا یکتب الملائکة الا ما سمعوا و قال الله وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَخِیفَةً فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیر الله لعظمته و واضح است که چنانکه ذکر فی نفس الرجل شامل لسانی میشود و شامل قلبی مصطلح هم میشود و شامل یاد کردن در خاطر هم میشود و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است که من ذکر الله عزّ و جلّ فی السرّ فقد ذکر الله کثیرا انّ المنافقین یذکرون الله علانیة و لا یذکرونه فی السرّ فقال الله عزّ و جلّ یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا

دان

و این سریکه فرمود شامل همهٔ مراتب ذکر میشود چه باسم واحد و نقش واحد و صفهٔ واحدهٔ
و چه باسماء متعدده و صفات متعدده وَانِسْنا بالذِّکرِ الخَفِیِّ که در مناجات
سید الساجدین علیه السلام است اشعار بخصوص ذکر خفی مصطلح صوفیه میتواند داشته باشد
یا عام خواهد بود اقسام ذکر را علاوه بر اینها مشایخ صوفیه مدعی میباشند که این طریق
تلقین ذکر لسانی یا جنانی و اقتصار بر ذکر واحد نمودن از مشایخ منصوصه ید ابید
و نفسا بنفس بما رسیده است و چون ما هریک را منصوص میدانیم قول او را حجت
خود میدانیم و بر سبیل قطع اخذ می کنیم و عمل می کنیم نه بر سبیل ظن و تخمین و بر فرض اینکه
چنین نباشد مثل سایر اخبار خواهد بود و بر فرض اینکه از اخبار ضعیفه باشد تسامح در
ادله سنن بسیاری از محققین قائلند بلکه بعضی ادعای اجماع کرده اند بر اینمطلب از همهٔ اینها
گذشته مشایخ مدعی این مطلبند که خداوند متعال بر اعمال اختیاریهٔ انسان که از روی
عبودیت باشد اجری مقرر فرموده چنانکه از برای واردات خارجیه و بلایا و مصیبات
اجر قرار داده و هر عمل تکلیفی اختیاری که از روی صحت واقع شود باید حامل نمونهٔ
آن اجر را در خود بیابد چنانکه نمونهٔ اجر واردات غیر اختیاریه را هر کس در خود
می بیند زیرا که شخص مصیبت زده توجه او بجانب حق خالص و خواندن او حق را از
روی واقع میباشد و قرب خود را بخداوند میفهمد و از دنیا منصرف و بعقبی خود را
متوجه می بیند و ما صحت اینطریق را از ظهور آثار این ذکر و فکر میفهمیم چنانکه یکی از مشایخ
عظام در بعضی از رسائل خود فرموده که اِنّی اُصَحِّحُ الاَخبارَ بِالمُتُونِ لا بالاَسانیدِ

و در خبر است که جایز نیست تفسیر قرآن مگر بنص صریح یا باثر صحیح و اثر صحیح نمونه علم یا عمل تقلیدی
خود را در وجود خود دیدن است پس هرگاه تفسیر قرآن باثر صحیح باشد البته صحیح تقلید
باثر صحیح خواهد بود و اینها میگویند که ما نص صریح دربارهٔ مشایخ و جواز تقلید آنها داریم
بحیثیتی که قول آنها را دربارهٔ خود حجت قاطع میدانیم و تقلید ما از روی یقین بصحت تقلید
آنها است و اثر صحیح هم در وجود خود از این تقلید می بینیم و ما دلیلی روشن تر در این باب
از این دو نمیخواهیم

فصل ششم در بیان فکر مصطلح صوفیه است بهترین اسبابیکه
قوت میدهد پیوند ولایت را فکر مصطلح است که بنظر آوردن صورت مرشد متعلق بابدان
متعلق باشد بدانکه فکر در لغت اعمال نظر است در شیئی بجهت ملاحظه دقایق صنع او و مبادی
و غایات و محاسن و مساوی او و لازم این اعمال نظر است اجتناب کردن از آنچه
قبایح او بیشتر و غایات مذاو افزونتر باشد و رغبت کردن در آنچه محاسن او و غایات
و غایات حسنهٔ او زیادتر باشد و از اینجهت است که در اصطلاح تفسیر شده است بسیر انسان
بحسب نظر از مبادی بسوی غایات و مقاصد با ترتیب تقدمات معلومه و استخراج
مطالب مجهوله که نتایج مقدمات مترتبه باشد و در خبر شریف که فرمود در جواب سؤال
کننده از فکر اِن تَمُرَّ بِالخَرِبَةِ فَتَقُولَ اَینَ سَاکِنُوکِ اَینَ بَانُوکِ اشاره دارد
بفکر مصطلح و عبرت کبری و اجتناب از مساوی و رغبت در محاسن بجهت اینکه شخص با آن
خرابه که رسید نظر کند که این بنائی بود که حادث شده بود و چون بنای بدن او باز
خراب شد پس منتقل شود که این بنا حادث بوده و هر حادثی رو بفنا و خرابی میرود

پس البته بدن ما هم رو بفناء و خرابی میرود پس باید در فکر و تهیهٔ بعد از خرابی این بدن
بوده و بازنگر کند که این خرابه را بانی و ساکنی بوده و آنها رفته اند و ملتفت شود که
رفتن آنها از اقتضای طبیعت نوع انسان بوده است پس خود را هم که یکی از
افراد نوع میداند در رفتن داند و در تدارک توشهٔ راه برآید و این اعمال نظر را
دارد و اشتغال و سیر از مبادی معلومه بسوی مقاصد مجهوله یا معقوله نیز دارد و عبرت
گیری که طلب محاسن و اجتناب از قبایح باشد با او همراه است و آیات و اخبار
در فضیلت فکر مطلق یا فکر در آلاء الهی یا نظر کردن در آیات آفاق و انفس یا تفکر کردن
در خلقت آسمان و زمین بسیار است و در خبرست که لیس العبادة کثرة الصوم
والصلوة انما العبادة التفکر فی امر الله و در خبر دیگر تفکر ساعة خیر من قیام لیلة
و در خبر دیگر خیر من عبادة سنة و در خبر دیگر افضل العبادة ادمان التفکر فی الله
و در خبر دیگر ایاکم والتفکر فی الله ولکن اذا اردتم ان تنظروا فی عظمته فانظروا الی عظیم خلقه
و چون غایت جملهٔ مناسک و عبادات و تمامی معارف و افکار فتح باب قلب است
و حاضر شدن در حضور ملکوت امام و ظهور صورت ملکوتی امام علیه السلام در خانهٔ دل
سالک طایفهٔ صوفیهٔ صافی طویت در اصطلاح تخصیص داده اند فکر را بهمان صورت
ملکوتی امام علیه السلام که در خانهٔ دل سالک حاضر شود و چنانکه حضور را نیز بهمان صورت
حاضرهٔ امام علیه السلام در دل سالک تخصیص داده اند بجهت اینکه حضور شخص در محضر شخص
ملکی امام علیه السلام حضور مطلق نیست بلکه مشوب است بغیبت زیراکه اجزاء این عالم تمام

و از کل خود و غیره

از یکدیگر در غیبت بخلاف حضور ملکوتی بجهت اینکه عالم ملکوت تمام اجزاء آن مرآت
یکدیگرند و در هر یک از اجزاء عالم ملکوت تمام اجزاء آن ممکن است مشاهده شود و
حضور مطلق هم آن است که هیچ جزوی از حاضر در غیبت نباشد از کسی که در پیش او
حاضر است و چون ظهور آن صورت ملکوتی امام علیه السلام باعث اطمینان و آرامی
سالک میشود سکینه را که در قرآن و در اخبار ذکر کرده اند تخصیص داده اند بهمان صورت
که پیوند ولایت باشد و از جهت اینکه بدون ظهور آن صورت آرامی و اطمینان نیست
جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه در حدیث معرفت بنورانیت فرمود که با سلمان و با جندب
لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة واذا عرفنی بذلک فهو مؤمن ممتحن
امتحن الله قلبه للایمان وشرح صدره للاسلام وصار عارفا
بدینه مستبصرا ومن قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب
که آنکس که این پیوند ولایت در وجود او نمایان نیست اگر در شک نیست مثل این است
که هنوز از شک بیرون نیامده است و آرامی برای او حاصل نشده است و یقین او
از شوب تقلید بیرون نیامده و تا علم انسان مشوب بتقلید است میتواند بتشکیک
مشکک شک در آن راه یابد پس تا این پیوند نمایان نشده است سکینه و آرامی تام
از برای سالک نیست زیراکه اگر علم او بمرتبهٔ شهود و وجدانی رسیده باشد آرامی
علمی او را حاصل شده باشد اضطراب طلب عیان با او خواهد بود تا بعد از ظهور
این پیوند مثل عاشقی که با معشوق خود متحد شود و از همهٔ غمها آسوده شود و اضطرار او

بکلّی بر طرف شود آرام میشود و از همین جهت سکینه را در اصطلاح تخصیص داده‌اند بظهور
اینصورت و چون اینصورت از ملکوت است و تا مدارک سالک ملکوتی نشود وجود او مناسبت
با ملکوت نداشته باشد اینصورت ظاهر نشود و چون سالک مناسب ملکوت شود
تمام اجزاء ملکوت عاشق او شوند و اعانت و خدمت کنند او را و از اینجهت است
که در اغلب موارد که ذکر سکینه شده است قرین فتح و ظفر و نصرت ملائکه ذکر شده است
و باید دانسته شود که مقصود از تمامی ریاضات و مجاهدات و عبادات فتح باب ملکوت
و مناسبت مدارک و قوای سالک است با روحانیین تا باین مناسبت بصفات
ملکوتیین و اخلاق روحانیین موصوف شود و در گرفته بنور ملکوت گردد که اگر شایسته
نبوّت و رسالت یا خلافت نبوّت و رسالت باشد او را خلعت فاخره رسالت یا خلافت
بخشند و اگر شایسته این نباشد از خیالات فاسده نفسانیه آسوده و از کلفت تکلیف
بلذت عبادت منتقل شود و در وقت مردن بسوی احباب و خویشهای روحانی خود
رجوع کند و از برای این مناسبت هیچیک از عبادات با اثرتر از ذکر قلبی که در بیشتر
سلاسل صوفیه و از فکر مصطلح آنها که بسیاری از مشایخ آن امر میکردند نیست چراکه
بواسطه بیعت ولویه چنانکه مکرر گذشت صورت ملکوتی ولی امر داخل دل بیعت کننده
میشود که از آنصورت بایمان داخل قلب تعبیر شده است که آیه مبارکه وَلَمّا یَدْخُلِ
الْاِیمانُ فی قُلُوبِکُمْ اشاره بهمان پیوند است و همان صورت است مصداق ابوّت
و بنوّت میان بیعت گیرنده و بیعت کننده و مصداق اخوّت است میان بیعت

کننده‌ها

کننده‌ها و همان صورت است نوری که اگر در دنیا ظاهر شود در حال احتضار ظاهر
گردد و جلاو رو سالک باشد چنانکه نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَبِاَیْمانِهِمْ
بامامهم تفسیر شده است و همین صورت است مصداق ایتمام و اقتدا و تقلید
و تولّی و این است حبل من الناس که فرمود وَضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ اَیْنَما ثُقِفُوا
اِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النّاسِ و همین صورت است عروة الوثقی که
لا انفصام لها و همین است مرابطه مامور به فی قوله تعالی یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
اصْبِرُوا وَصابِرُوا وَرابِطُوا که تفسیر شده است بمرابطه علی الامام و بواسطه همین است که
در اخبار بسیار وارد شده است که کسی که شناسای این امر شد فقد فرج عنه انتظاره
یا مثل کسی است که در میان فسطاط قائم است یا مثل کسی است که در پیش روی
رسول صلی الله علیه و آله جهاد کند یا مثل کسی است که در عسکر قائم عجّل الله فرجه باشد
و اینصورت است اسم خدا که شیاطین و جن از او فرار کنند نه اسم لفظی که تواند
قالب شیاطین شود نه باعث فرار شیاطین و این پیوند است آن حبّ علی بن
ابیطالب که هیچ معصیت با او ضرر نرساند و این پیوند است آن ولایتی که اگر نباشد
و طاعت جن و انس را داشته باشد او را خداوند برو در آتش جهنم اندازد
و اگر معصیت جن و انس را با خود ببرد و این پیوند را محفوظ داشته باشد تمام را
بپاشاند و شخص را داخل بهشت کند و بحسب تشبیه معقول بمحسوس اینصورت که
داخل دل انسان میشود مثل پیوندیست که از درخت شیرین بر درخت تلخ میزنند

که در

که در اوّل آن پیوند در نهایت ضعف و مختفی در تحت شاخهای تلخست که اگر تربیت باغبان
نباشد زودی بخشکد و شاخهای تلخ در نهایت قوت و پوشاننده پیوند شیرین است
و بتدریج که باغبان شاخهای تلخ را میبرد و نمیگذارد که پیوند را بپوشاند آن پیوند
شیرین قوت کند و بالاخره خود آن پیوند شاخهای تلخ را بخشکاند و اگر بعض شاخهای
تلخ نخشکد مخفی و ضعیف شود که گویا نیست و هرچه از آب و خاک این عروق تلخ بکشد قوت
پیوند شیرین شود و میوهٔ شیرین بار آورد و همچنین پیوند شجرهٔ الٰهیه که صورت ملکوتی ولی
امر باشد که چون بواسطهٔ بیعت ولویه بر شجرهٔ تلخ وجود انسان میرسد در نهایت ضعف
و اختفا میباشد در تحت شاخهای تلخ هوا و آمال نفسانی و باغبان ولایت باید باشد که
بدست یاری توفیق الٰهی شاخهای هوائی نفسانی را ببرد و بخشکاند تا بتدریج آن پیوند شجرهٔ
الٰهیه نمایان شود و قوت گیرد و غالب شود بر شاخهای شجرهٔ تلخ وجود و تا آن پیوند
غالب نشده است محتاج است باعانت ولی امر و از اینجهت بود که اکتفا بتقلید
میت صحیح نبوده و نه بدواً و نه استدامةً و در زمان ظهور هیاکل بشریه ائمهٔ هدی علیهم السلام
اکتفا ببیعت اولیه نمینمودند بلکه تجدید توبه و بیعت بر دست امام بعد مینمودند و بر تقلید
امام سابق باقی نمیبودند زیراکه تقلید و اقتدا در زمان ظهور ائمهٔ هدی علیهم السلام
عبارت از بیعت و تجدید توبه بود و نه قبول قول آنها در اعمال فرعیه تنهائی و از اینجهت
اینکه بدون این بیعت و این پیوند شخص داخل فرجون لامر الله میشود که محکوم علیه بانّه
نیست فرمودند که من مات ولا امام له من الله ظاهراً عادلاً مات میتة جاهلیة

بامیته کفر و نفاق بامیته ضلاله و اخبار بسیار دیگر بهمین مضمون وارد شده است
و چون این بیعت ولویه که اتصال جسمانی باشد سبب میشود و وصلهٔ پیوند ولایت را
که نحو اتصال روحانی است و بدون اتصال جسمانی این اتصال روحانی میسّر نبود
مگر بسبیل ندرت و نادر را حکمی نیست از زمان آدم علیه السلام تا زمان خاتم صلی الله
علیه و آله و سلّم اهتمام تمام انبیا علیهم السلام و تمام اوصیاء آن بزرگواران
باین بیعت بود و بدون این بیعت امر تقلید و ائتمام و اقتدا صورت نمیگرفت و اسم
اسلام و ایمان در شریعت محمدی و سایر اسماء دینداری در سایر شرایع بر شخص
اطلاق نمیشد و معاندت خلفای جور با ائمهٔ هدی علیهم السلام از این بود که میفهمیدند
که آنها گاهی بیعت میگرفتند و بگمان میافتادند که شاید اینها بیعت سلطنتی میگیرند
و خیال خروج دارند و قتل حضرت سیّد الشهدا صلوات الله علیه و اصحاب آن بزرگوار
برای این شد که ابا نمود از بیعت سلطنتی با یزید و تولّا بعلی بن ابیطالب در
السنه و افواه مذکور و در کتب تواریخ مسطور است بلکه این فرقه را اعتقاد این است
موافق اشارات اخبار که شجرهٔ ملکوتیهٔ الٰهیه ولویه یک حقیقت و آنکس که بدون بیعت
این پیوند شجرهٔ الٰهیه باو رسد و بجذبهٔ الٰهیه اتصال بآن شجره پیدا کند بسیار نادر و هرکس
بواسطهٔ بیعت با یکی از انبیا و رسل یا اوصیا و مشایخ آن بزرگواران پیوند این شجره بوجود
آن برسد و آن پیوند را نخشکاند در دم مرگ این پیوند نمایان شود و آن شخص را باندازهٔ
استعداد او بآن شجرهٔ الٰهیه برساند و این کس که با یکی از اینها بیعت کرده است مثل این است که

با تمام بیعت کرده است زیرا که آن شجره یک حقیقت است و بواسطهٔ حضرت آدم
علیه السلام که درگرفته شد بنور آن شجره پیوند آن بهر کس رسید و در دنیا درگرفته نور
آن شجره شد مشابهت بآدم پیدا کرد و همچنین تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و تا انقراض
عالم که هر کس درگرفته بنور آن شجره شد بواسطهٔ پیوندیکه از نبی وقت یا وصی و شیخ یکی از انها
بوجود او رسید مماثل با تمام سابقین بواسطهٔ همان پیوند شد و درگرفته بنور آن شجره گردید
و هر دستی که بدست یکی از انها رسید مثل این است که بدست تمام انها رسیده باشد بلکه چون
درگرفته بنور آن شجرهٔ الهیه میباشند مثل این است که بدست خدا رسیده باشد اِنَّ الَّذِینَ
یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰه بطریق حصر شاهد این دعوی است بلکه اگر کسی که پیوند این شجره
باو رسید مثل این است که هیکل خدا گردید مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِی دلالت دارد
بر این مدعی و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه هر کس اذیت کند یا اهانت رساند بمؤمنی
بتحقیق که در مقام محاربه من که خدایم برآمده است اشعار دارد بر این مطلب و اخباریکه
دلالت دارد بر اینکه هر کس زیارت کند برادر ایمانی خود را مثل این است که زیارت
کرده است خدا را در فوق عرش شهادت میدهند و اخبار مصافحه تمام آنها دلالت
دارند بر صدق این ادعا و اخبار اتصال وصایت از حضرت آدم علیه السلام تا حضرت
برده که جناب ابیطالب علیه السلام باشد دلالت بر اتصال بیعت و از جناب ابیطالب
بحضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم و همچنین از آنحضرت تا اوصیاء آنحضرت صلوات الله علیهم
معلوم است این اتصال و چون آن پیوند شجرهٔ الهیه یک حقیقت است و همان پیوند است که

فعلیت اخیرهٔ مؤمن میشود و شیئیت شیء بفعلیت اخیره است تمام مؤمنین بمنزلهٔ یک نفس میشوند
چه انبیاء و رسل علیهم السلام و چه اوصیاء و مشایخ و چه مؤمنین و تفاوت و تفاضل
بشدت درگرفتگی بآن نور شجرهٔ الهیه است و این اتحاد در جان نباتی و بشری و حیوانی نیست
بلکه در جانهائیکه درگرفته بنور شجرهٔ الهیه باشد که جان ایمان و جان رسالت و نبوت و ولایت
و خلافت باشد و لنعم ما قال المولوی علیه الرحمه — مؤمنان معدود لیک ایمان یکی
جسمشان معدود لیکن جان یکی — غیر فهم و جان که در گاو و خر است — آدمی را
عقل و جان دیگر است — باز غیر عقل و جان آدمی — هست جانی در نبی و در ولی
جان حیوانی ندارد اتحاد — تو مجو این اتحاد از جان باد — جان گرگان و سگان
از هم جداست — متحد جانهای شیران خداست — جمع گفتم جانهاشان من باسم
کان یکی صد جان بود نسبت بجسم — همچو آن یک نور خورشید سما — صد بود نسبت
بصحن خانه‌ها — لیک یک باشد همه انوارشان — چونکه برگیری تو دیوار از میان
چون نماند خانه‌ها را قاعده — مؤمنان مانند نفس واحده — و چون
ظهور باینصورت ملکوتی ولی امر بر سالک مفتاح جملهٔ خیرات است و جذاب بسوی خدا
و طریق مستقیم الی الله است بمضمون أنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِیمُ و تا باینصورت ظاهر نشده است
فی الحقیقه سالک سالک الی الطریق است نه الی الله مگر بواسطهٔ اینکه سلوک الی طریق الله
سلوک الی الله است تمام اهتمام مشایخ کبار در تربیت سلاک بظهور باینصورت بوده است
و چون از تمام عبادات با اثرتر ظهور باینصورت ذکر قلبی را یافته اند امر بدوام

ذکر مینمودند و چون تعقل فکر که تخیّل صورت مرشد را بنظر آوردن باشد از ذکر هم در اغیاب
تأثیرش بیشتر بود زیرا که صورت بشری مرشد از جهت موافقت و مظهریت او برای
صورت ملکوتی او که پیوند ولایت باشد نسبت تامّه دارد در ظهور آن پیوند چرا که تجربه
معلوم میشود که هر چیز را که انسان مکرر مشاهده کند بعد از غیبت آن چیز از نظر صورت خیالیّه
او در کمال قوت در نفس خیال باقی میماند و اگر صورت مرشد را بتعقل در خیال نگاهداری بالاخره آن صورت
بدون تعقل در خیال باقی باشد و از نظر نرود و در حکمت نظریه در صور خیالیه اختلاف کرده‌اند
لکن محققین بر این اند که رؤیت بصری معدّ است نفس انسانیرا از برای توجه بعالم مثال و
مشاهدهٔ صورت ملکوتی مثالیرا در عالم مثال عن بعد و بنابراین بنظر آوردن صورت
مرشد بتعقل همان ظهور صورت ملکوتی اوست که اگر تعقل برداشته شود ظهور آن پیوند باشد
بدون تعقل و از جهت نسبت تامه که دارد تعقل فکر در ظهور آن پیوند ملکوتی در بعض سلاسل مشایخ
کبار امر بفکر و تعقل آن میکردند بلکه در میانه مرتاضین عجم که بطریقه مهابادیان اشتغال بذکر و
ریاضات میداشتند پیکر پیر در نظر داشتند و این عمدهٔ ریاضت آنها بود

فصل هفتم

در بیان جواز فکر مصطلح صوفیه که عبارت باشد از صورت مرشد در نظر داشتن و توجه
بمرشد نمودن بدانکه وجوه جواز این فکر بسیار است اول این است که اینها مدعی
نباشند که این طریق از معصوم بما رسیده و نصاً بنص بما رسیده است و اگر محض خبر آحاد باشد
تسامح ادلّه سنن جبران خواهد کرد چنانکه گذشت و حال اینکه اینها مدعی اینند که نص صریح
بر نصب هر یک از آنها بشیوخیت یا راجحیت قاطعه است بر جواز قبول قول آنها و پیروی

آنها

آنها و وجه ثانی این است که ما اثر صحیح میابیم بر صحت قبول قول آنها و پیروی آنها چنانکه در صحت
(گذشت)
ذکر قلبی و صحت اقتصار بر یک ذکر و اینکه از بعض سالکین بروز کرده است که گفته‌اند بتعلیم
عمل بکنیم بمظنه لانّ الظنّ لا یغنی من الحق شیئا وانهم الا یظنون وانهم الا یخرصون
در مذمت ظن و اهل ظن است از اینجهت است که هرگاه اجازهٔ صحیحهٔ صریحه درباره کسی رسید
(میگویند)
قول آنکس را اخذ اوند با تأثیر قرار میدهد اگر چه او خود از روی مظنه گفته باشد که در اینجا است
که مظنه قائم مقام علم است و اثر علم بر او مترتب میشود بلکه برتر و بالاتر از علم است که میشود
بر علم اثر مترتب نشود و بر این مظنه اثر مترتب میشود نظیر این است تبرکات جوگیه هند که اگر
کسی بدقت تعلیم گرفته باشد آنها را و صحیح بخواند لکن اجازه او را نداده باشند و بقول خود
آنها گفته باشند پیر آنها که ما تو را دم دادیم هر چه بخواند و بدمد اثر بر آن مترتب نمیشود
و اگر کسی را بگویند که تو را دم دادیم یعنی بگوید تو را اجازه دادیم آنکس تبرکات را
مغلوط میخواند و میدمد و اثر بر آنها مترتب میشود پس عمده در این باب اجازهٔ صحیحهٔ صریحه است
نه غیر که آنکس که اجازه ندارد اگر بیقین حکم را بداند و خود عمل کند یا بغیر بگوید و او عمل کند اثر
(آن حکم را)
بر آن حکم مترتب نشود اگر کمال جهد خود را در این باب بعمل آورد ولو انّ عبداً عبد الله
تحت المیزاب سبعین خریفا ولم یکن له ولایة علی بن ابیطالب لاکبّه الله علی منخریه فی النار
اشاره باین دارد که کسی که از روی اجازه صحیحه عمل نکند عمل او بدون اثر خواهد بود پس عمده
اسباب صحت عمل از تابع و متبوع اجازه صحیحه است نه دقت کردن در استنباط احکام
مصیب او دو اجر و مخطی را اجر واحد است برای کسی است که از روی اجازه صحیحه

عمل کند

عمل کند چه تابع باشد و چه متبوع   هر چه کبر و علتی علت شود   کفر کبر و مقتی لعنت شود
از برای کسی است که بدون اجازه عمل کند و قوله تعالی لیکفر الله عنهم اسوء الذی
عملوا و یجزیهم باحسن الذی کانوا یعملون و قوله تعالی و لنجزینهم اسوء الذی کانوا یعملون
اشاره بکسانی است که عمل از روی اجازه کنند و کسانیکه عمل بدون اجازه کنند یعنی
کسانیکه پیوند ولایت بوجود آنها رسیده باشد و کسانیکه پیوند ولایت بوجود آنها نرسیده
باشد و استعداد قبول پیوند ولایت هم نداشته باشد   وجه سوم این است که امر تفکر و
ترغیب بر آن در آیات و اخبار بسیار شده و اقسام فکر بسیار و اعظم اقسام ان تفکر
کردن در آلاء خداست و اعظم آلاء و نعم ائمه هدی علیهم السلام و مشایخ آن بزرگوارانند
که وسایط میان خدا و خلق اند و تفکر در صورت بشریه آنها و جهت خلقیه آنها از اعظم عبادات است
و تفکر در صورت ملکوتیه آنها که جهت نورانیت انها باشد بچندین مرتبه برتری و شرافت دارد بر تفکر
در جهت بشریه آنها   وجه چهارم این است که اخبار بسیار و جز مشمار در نظر کردن بصورت
عالم و نشستن در خدمت او و گوش دادن بگفته او و خدمت کردن برای او وارد شده است
و اینها در باره جهت ملکیه عالم است و البته جهت ملکوتیه او اولی خواهد بود باین اجر و این مدح
وجه پنجم این است که امر بذکر کثیر در آیات و اخبار از حد بیرون است و حاصل ذکر بودن دانستی که
حصول صورت مذکور است در خیال ذاکر و مدح ذکر از این است که سبب میشود حصول
صورت مذکور را در خیال پس هرگاه صورت مذکور بتعمل یا بدون تعمل در خیال حاصل شود البته
فایده ذکر را خواهد داشت و هرگاه ذکر لسانی بدون حصول صورت مذکور باشد

از برای ذاکر بغیر از لقلقه لسان هیچ حاصل نخواهد داشت و اخبار بسیار بتصریح و اشعار
دلالت دارد بر اینکه ذکر آن بزرگواران ذکر خداست یا از جمله ذکر خدا است
وجه ششم   این است که در اخبار بسیار امر بمجالست اخیار وارد شده است
و اشرف ابرار وسایط بین خلق و خدا میباشند و مجالست ملکوتی بچندین مرتبه برتری
دارد بر مجالست ملکی   وجه هفتم   این است که در اخبار وارد است که هر حاجت
که خواسته باشید از خدا محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین را واسطه قرار دهید که برآورده شود و مطلبی بالاتر از تقرب جستن بحضرت او نداریم هرگاه خیال ضعیف آن
بزرگواران واسطه انجاح مطالب باشد البته خیال متمثله آنها اولی خواهد بود بانجاح مطالب
وَمُفتَـقِدُکم اَمامَ طَلِبَتی   وارد است   وجه هشتم   این است که در آیه مبارکه
فَاذکُرونی اَذکُرکُم یاد کردن خود را نتیجه یاد کردن بنده قرار داده است
یعنی بهر اندازه که بنده خدا در یاد خدا باشد بهمان اندازه خداوند متعال در یاد بنده
خواهد بود و اگر صورت مظاهر حقتعالی متمثل شود در پیش بنده البته صورت بنده متمثل شود در نزد
مظاهر حقتعالی و قیل   طاعت از دست نیاید کنهی باید کرد   در دل دوست بهر حیله
رهی باید کرد   بتعمل خود را در یاد بندگان خدا داشتن که بالاخره صورت آن بنده
خدا متمثل شود در نزد بنده خدا برترین فواید خواهد بود و از جناب کاظم صلوات الله علیه
مرویست که فرمود در بنی احدی با من نبود مگر علی بن یقطین با وجود اینکه علی بن یقطین در
بشغل وزارت مشغول بود و شرفی بالاتر و عبادتی بزرگتر از این نیست که عبادتی کنی که

صورت ملکوتی تو در نزد بنده خدا متمثل شود وجه نهم این است که فرمود
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و اول امر بتقوی فرموده و بعد
توسل جستن بوسیله از وسائل و بعد از توسل جستن امر را بمجاهده کردن و اقرب وسائل و اشد
انها بندگان خاص خدا میباشند و وجهه ملکوتی آنها اشرف است از جهه ملکی انها وجه دهم
این است که فرمود حق تعالی شانه العزیز یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
امر فرمود بمعیت با صادقین و معیت با جهه ملکی صادقین بنحو کمال میسر نیست با جهت ملکوتی
صادقین بنحو اکمل میسر است بلکه فایده آن معیت برتر و بالاتر و شرف آن زیادتر خواهد بود
مولوی قدس سره چونکه با شیخی تو دور از زشتی روز و شب سیاری و در کشتئی
و این معیت اگر ملکوتی باشد بهمین معنی نمایان میشود نه ملکی بلکه معیت ملکی میشود که قرین باشد با سیر
برخلاف صراط انسانی چنانکه بسیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بودند که
روز و شب با آنحضرت بودند و نفاق میورزیدند وجه یازدهم این است که
در اخبار ما دارد که حواریین سؤال کردند از حضرت عیسی علیه السلام که با کدام
اشخاص مجالست نمائیم آنحضرت فرمود با کسانیکه دیدن انها شما را بیاد خدا آورد و عمل
انها شما را راغب بآخرت کند و نطق آنها در علم شما بیفزاید اگرچه این صفات از هیاکل
بشریه میشود نمایان راه دین نمایان لکن از صور ملکوتیه آنها نمایانتر و ظهور آنها بکمالتر میباشد
وجه دوازدهم اینکه در اخبار بسیار بتصریح و تلویح وارد شده است که نحن صنایع
الله والخلق بعد صنایع لنا وحدیث شریف خلقت الاشیاء بالمشیئة والمشیئة بنفسها

جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون

بهمین

بهمین مطلب اشعار دارد و آنچه پیش گذشت که سر عالی مهتر از جان است از برای دانی
و محیط است با و بهمین مدعی اشاره دارد پس دست توسل بدامان آنها زدن و صور
ملکوتیه آنها را منظور نظر داشتن به نجح جمله مطالب اقرب خواهد بود وجه سیزدهم
این است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله انا مدینة العلم و علی بابها و لیس
البر ان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها
و صور ملکوتیه آن بزرگواران است باب علم که سرحد عالم علم است و اول مرتبه عالم
غیب است وجه چهاردهم این است که فرمودند ائمه صراط مستقیم و سبیل و لایت
آن بزرگواران از این راه بسوی راه رفتن است و چون بمقام حضور رسید سالک
آنوقت براه رسیده است که قبل از این مقام سالک الی الطریق است سالک الی الله
و بعد از تمثل صورت ملکوتی امام علیه السلام سالک الی الله است وجه پانزدهم
این است که فرمودند در اخبار بسیار باختلاف لفظ که مائیم وجه باقی خدا و این
معلوم است که صور ملکی آن بزرگواران باقی نیست بلکه باقی جهه روحانیة آن
بزرگواران است و اول مرتبه روحانیت آنها صور ملکوتیة انها است و این در
سابق گذشت که این پیوند ولایت فعلیت اخیره سالک است و شیئیت شیء بفعلیت
اخیره آن شیء است پس کسی که این پیوند ولایت در وجود او نمایان شد ذات
خود او بجان پیوند ولایت میشود که باقی باشد و فنا نپذیرد وجه شانزدهم این است که
فرمود معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی بالنورانیة و اول مرتبه

نورانیت

نورانیت آن بزرگوار صورت ملکوتیهٔ آن بزرگوار است و معرفت صورت ملکوتیهٔ
آن بزرگوار معرفت خداست وجه هفدهم این است که فرمود کسی که
مرا بنورانیت بشناسد او مؤمن ممتحن است و مؤمن ممتحن قرین نبی مرسل و ملک مقرب
در اخبار دیگر ذکر شده است و اول مرتبهٔ معرفت بنورانیت ظهور صورت ملکوتی
آن بزرگوار است و در همین خبر است که فرمود کسی که مرا نشناسد بنورانیت پس او
شاک است و مرتاب پس کسی که خواهد از شک و ارتیاب بیقین و اطمینان آید باید
طالب این معرفت باشد و دانستی که عمده اسباب حصول این معرفت تعقل در نظر گرفتن
صورت آن بزرگوار است وجه هیجدهم این است که در اخبار بسیار
وارد است که حضرت میفرمایند عبادت و توحید خدا و معرفت خدا را بتوسط خود
که لولانا ما عبد الله ولما وحد الله ولما عرف الله
پس چون آن بزرگواران واسطهٔ معرفت و توحید و عبادت خدا میباشند هرچه
دورتر از سالک حصول این مراتب دیرتر خواهد بود و هرچه نزدیکتر باشد حصول باشند
این مطالب زودتر و آسانتر خواهد بود و در محل خود مقرر شده است که قرب جسمانی
عین بعد و وصالش عین فراق است بخلاف قرب روحانی که قربش بدون شوب
بعد و وصالش خالی از فراق بلکه قرب روحانی مبنی از اتحاد است چنانکه گذشت
وجه نوزدهم این است که در خبر تفسیر شده است صلوة در آیهٔ مبارکهٔ و
استعینوا بالصبر والصلوة بعلی علیه السلام و خود آن بزرگوار هم

فرمود انا الصلوة و این معلوم است که صلوة قالبی منظور نیست بلکه مراد از
صلوة ما به التوجه الی الله است و آن بزرگواران بحسب بشریت و روحانیت
ما به التوجه الی الله میباشند و هرچه نزدیکتر بانسان باشند صلوة بودن ایشان برای
انسان کاملتر خواهد بود و ظهور روحانی آن بزرگواران از شدت قرب باتحاد
میرسد وجه بیستم این است که حق تعالی شانه امر فرمود پیغمبر خود را که اکمل
خلق بود بصبر کردن با کسانی که خدا را میخوانند و اراده وجه خدا دارند بقوله تعالی
واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه ولا تعد عیناک عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا
پس چون آن بزرگوار مامور باشد بصبر کردن با مقام بشری اتباع خود البته اتباع
بطریق اولی مامور خواهند بود بصبر با مقام بشری آن بزرگوار و دانستی که معیت
مقام بشری آمیخته با فراق است و معیت مقام روحانی خالص از شوب فراق است
پس اولی خواهد بود بامر کردن بصبر کردن اتباع با آنحضرت بحسب مقام روحانی
وجه بیست و یکم این است که تفسیر فرموده اند سکینه را در آیهٔ مبارکهٔ هو الذی
انزل السکینة فی قلوب المؤمنین بریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان
و این نیست مگر آن صورت ملکوتی که از جنت است وجه بیست و دوم این است که
انسان از اول امر خو کردهٔ عالم شهادت است و مدارک جسمانی بدون واسطهٔ
متقدرات انس بغیب مطلق نتواند گیرد پس چون صورت ملکوتی انسانیرا که بواسطهٔ
تقدر مناسب عالم شهادت است و بواسطهٔ تجرد از ماده مناسب عالم غیب است

در نظر داشته باشد تواند بتدریج انس بعالم آخرت و ارواح کبیره گرفته شود که این
تخصیص بصورت انسان نباید داشته باشد زیرا که صورت ملکوتی از هر چیز باشد این فایده
بر او مترتب خواهد شد زیرا که جواب داده خواهد شد که صورت انسان کاملترین صور
موجودات است چنانکه در خبر است که صورت انسانیه بزرگترین حجتهای خداست بر خلق
و کتاب مبین اوست که خداوند بدست خود نوشته است و بحکمت خود بنا کرده است
وهی مجموع صور العالمین و اوست مختصر گرفته شده از لوح محفوظ و اوست شاهد بر هر غایب
و اوست حجت بر هر منکر و اوست طریق مستقیم بسوی هر نیکی و اوست راه راست
میانه بهشت و دوزخ بخصوص انسان کامل که مورد تفضلات سبحانی و جمیع فیوضات
ربانی است و هر قدر که آنصورت بحسب نوع اکمل و بحسب شخص افضل باشد این فایده را
بهتر بخشد   وجه بیست و سوم   آن است که حق تعالی شأنه فرمود یا ایها الذین
آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله و در اخبار رابطوا را تفسیر نموده اند بمرابطه
با امام علیه السلام و اول مرتبه مرابطه تعلق دل و خدمت و محبت است و ثانی مرتبه آن
بیعت ولویه خاصه است و ثالث مرتبه آن متابعت و پیروی او امر و نواهی امام
و رابع مرتبه آن تمثل صورت ملکوتی امام علیه السلام است در دل سالک که مرابطه
بدون شوب فصل این است   وجه بیست و چهارم   این است که از جناب سید سجاد
صلوات الله علیه مأثور است که فرمودند رب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا   و جوهر علم نیست مگر همین صورت که حاصل هم

علوم است و اگر کسی مطلع شود نسبت بت پرستی تواند بدهد بصاحبش چنانکه بیاید انشاء الله
وجه بیست و پنجم   آنست که خداوند منان بحکمت بالغه خود بجهت انتظام نظام اینجهان
و بقای چهار روزه این بنیان و تمدن بنی نوع انسان واهمه را که رئیس مدارک
حیوانیه است پیشکار عقل که سلطان عوالم انسانیه است قرار داده و او را در میان
حافظه و خیال که خزانه دار معانی و صورند قرار داده و متخیله را که شأن او جمع و تفصیل است
مجاور او گردانیده که پیوسته صور و معانی را از خزانه بردارد و بدست متخیله سپارد
تا او موافق تدبیر عقل فصل و وصل کند و نتیجه نیک استنتاج کند و بر وفق او معاش خود
و نظام عالم را انتظام دهد و چون واهمه و متخیله مفطورند بر این صورت تراشی و نقشه
واهمه هم ملاحظه عالم کثرات است و تجاوز از ملائمات حیوانی نمیتواند نماید مگر وقتی که
بکلی منقاد عقل و بمضمون اسلم شیطانی علی یدی این واهمه که مظهر شیطان است
بکلی تسلیم شود و آنوقت بقای بعد الفنا است که از برای کم کسی حاصل میشود از بخت
واهمه پیوسته متخیله را بصورت تراشی مشغول سازد بجهت تعمیر دنیا و آمال طولانی
در پیش شخص گذارد که بکلی از آخرت غافل سازد چنانکه فرمودند النفس شاغلة ان لم
تشغلها شغلتک   و خواهشهای نفسانی را پیروی کند و داخل در زمره
من اتخذ الهه هواه   شود کما قیل   ای هواهای تو خدا انگیز   زین
خداهای تو خدا بیزار   پس پیشوایان راه دین بجهت خلاصی از صورت تراشی
واهمه که فی الحقیقه بت تراشی نفس است و بجهت نجات از تعلق هواهای نفسانی

که بت پرستی است باذن حق تعالی شانه ذکر لسانیرا بکیفیت مخصوص وضع کرده اند که زبان
و گوش مشغول او شود که باین واسطه قوه محرکه مشغول و بواسطه گوش که رئیس حواس حیوانیه است
قوای دراکه مشغول شوند و متخیله نتواند بصورت تراشی خود مشغول شود و همچنین ذکر جنانی را
بکیفیت مخصوصه تلقین میکردند تا باینواسطه گوش و چشم و زبان و دست و دل که روح گوش و چشم
و زبان و دست هستند و رؤسا و حکام مدارک حیوانیه و اعضاء محرکه جسمانیه اند مشغول شوند
بذکر باریتعالی شانه و بکلی راه مدخل و مخرج برای واهمه و متخیله را بسوی هواها و آمال مسدود
داشتند تا از صورت تراشی باز مانند و از بت پرستی ممنوع شوند و در اشتغال مدارک
روحانی و اعضای باطنی بذکر قلبی اگرچه امتناع نفس و واهمه از خواهشها و صورت تراشیها
حاصل میشود لکن کلفت تکلیف باقی و لذت مناجات خالص نمیشود از کلفت لهذا از زمان ...
باذن رب العالمین مقدمات تمثل صورت را تمام نموده که بعث و ذکر و محبت و حدت
و متابعت باشد و امر فرمودند که بتکلف صورت شیخ را منظور نظر دارد و تا بی تکلف آنصورت
متمثل شود که بکلی کلفت تکلیف برداشته شود و لذت مناجات خالص و بهجت و مسرت برای
سالک حاصل شود و از تمامی خواهشها منصرف گردد و تمام مدارک و قوی بهمان یکجهت
متوجه شوند و زبان حال و قال او مترنم اینمقال شود   کنم مصالحه یکسر بزاهدان می کوثر
بشرط آنکه نگیرند این پیاله ز دستم   دا از روی سرور و شعف گوید   چون تو
دارم همه دارم دگرم هیچ نباید   و چون بعد از حصول انتقام شخص سالک اگر
از خودیت بکلی فانی نشده باشد و نظر بجمع بین وحدت و کثرت نماید خود را و عظمت انتقام را

در نظر آورد میتواند بخواند این شعر را   بیکدست جام باده و بیکدست زلف یار
رقصی چنین میانه میدانم آرزو است   و در اینوقت صادق آید بنحو حقیقت واجْنُوا
اِلٰی رَبِّهِم   زیرا که اینوقت آرامی و سکون و انقطاع از همه چیز بسوی رب مضاف و رب
مطلق حاصل شود و پیش از این بمضمون مَنْ لَمْ یَعْرِفْنِی بِالنّورانیّة فَهُوَ شاکٌّ مُرتاب
اگر شک و ارتیاب و اضطراب داشته باشد چون علم الیقین بعین الیقین کشیده آن التهاب و
اضطراب طلب علم عیان را از برای شخص هست چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلام در جواب
اَوَلَمْ تُؤْمِن   عرض کرد بلی وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی   یعنی از برای من یقین
حاصل است لکن چون علم جویا و طالب عیان است آن اضطراب طلب عیان را میخواهم فرو نشانم
بدید و عیان   تنبیه   چنین بنظر میآید که کسی تواند بحث وارد آورد که صورت مرشد را
در نظر گرفتن نظیر بت پرستی است زیرا که آنها هم میگفتند اینها واسطه قرب و وسیله قبول عبادات‌اند
چنانکه قرآن مجید بآن ناطق است که گفتند هٰؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللّٰهِ   و اخباریکه دلالت
دارد بر اینکه کسی که عبادت کند اسم را بدون مسمی کافر است و کسیکه عبادت کند اسم
و مسمی را مشرک است و کسی که عبادت کند معنی را بایقاع اسماء بر آن معنی موحد است تمام
آنها دلالت دارد بر اینکه این اشخاص یا کافر باید باشند یا مشرک و بعضی از علما این را
مطعن قرار داده اند و باین واسطه تکفیر یا تفسیق نموده اند و نسبت داده اند به بدعت
آیا بدعت که دانستی که اینطایفه بطریق قطع اینطریقه را بمعصوم میرسانند که اسانید او را
مشایخ کبار منصوص الشیخوخه میدانند و آثار صحت شیخوخت آنها را هم در خود می‌یابند که بنص صریح

آنکس

داثر صحیح باشد تصحیح آن میکنند و بعبارة اخری بعلم تقلیدی یقینی و علم تحقیقی یقینی تصحیح آن می کنند و بر فرض اگر اخبار ضعیفه باشد و آن نص صریح و اثر صحیح با او نباشد تسامح در ادلهٔ سنن جبران خواهد کرد و اما آن اخباریکه دلالت دارد بر شرک و کفر و توحید عابد بواسطهٔ اسماء و دلالت داشتن آنها بر کفر یا شرک صاحب این فکر و بودن این فکر نظیر بت پرستی پس جواب این است که جمیع خلق مأمورند باطاعت و پیروی و محبت و خدمت انبیاء علیهم السلام و اولیاء بحسب مقام بشریت آنها که بمراتب عدیده دورتر است از حق تعالی شانه و اسمیت مقام بشری آنها ضعیفتر است از اسمیت مقام ملکوتی آنها و متذکر شدن حق بواسطهٔ مقام بشریت آنها ضعیفتر است از تذکر حقتعالی بواسطهٔ مقام ملکوتی آنها هرگاه این بدعت باشد و مردم منهی باشند از نظر داشتن بر مقام ملکی[2] آنها نه مأمور و جواب حلی آن است که شرک وجودی بواسطه وجود انبیاء و اولیاء علیهم السلام شرک ماذون فیه است یعنی چون بنی نوع آدم در اول امر از مقام بشریت تجاوز ندارند و ادراک آنها محصور است بر مدارک حیوانیه و مدارک حیوانیه از ادراک متقدرات طبیعیه تجاوز ندارند و متقدرات ملکوتیه را ادراک نتوانند و از ادراک انها بمجردات صرفه و حضرت حق تعالی شانه نرسد جناب باری بمقتضای لطف خود انبیاء و اولیاء علیهم السلام را بخلافت خود در میان خلق قرار داده است و دست آنها را دست خود و قول انها را قول خود و اطاعت آنها را اطاعت خود قرار داده است که فرمود اِنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدیهِمْ و فرمود مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطاعَ اللهَ تا آنها که خو کردهٔ عالم شهادتند بواسطه توجه آنها با انبیاء علیهم السلام و پیروی آنها بعالم غیب

انس گیرند و بتدریج مدارک آنها بواسطه ذکر قلبی که سرحد غیب است و بواسطهٔ فکر که از عالم غیب و عالم ملکوت است بعالم غیب و ملکوت الفت گیرند تا بعد از تمثل صورت ملکوتی امام علیه السلام بمجردات صرفه و حضرت لاهوت توانند رجوع نمایند و توانند آنها را ادراک کنند و اسباب این تمثل چنانکه دانستی ذکر و فکر است یعنی تمثل صورت خیالی امام علیه السلام را در نظر گرفتن که قیل

زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من / تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

تا بسبب این تمثل صورت ملکوتی ظاهر شود و بتدریج با سالک متحد شود بلکه سالک فانی و شیخ باقی ماند و شخص در اول امر غیر از هیکل بشری آن بزرگوار این هیچ نمی بیند و اسم را مسمی و آنها را شریک خود می بیند بلکه خدا را هیچ نمیتواند ببیند ولکن چون آنها را مظاهر خود قرار داده است اذن در شراک آنها داده است که فرمود وَاَنْ تُشْرِکُوا بِاللهِ ما لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً و فرمود ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ اِلّا اَسْماءً سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَآباؤُکُمْ ما اَنْزَلَ اللهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ یعنی اگر حجتی بر جواز مسمی قرار دادن آنها میداشتید چنانکه کسانیکه انبیاء علیهم السلام را مسمی قرار میدهند حجت بر جواز کار خود دارند شما هم مؤاخذ نبودید بلکه ماجور بودید و چون نظر بر صورت بشری آن بزرگواران کفر و شرک نیست و در طاعت آنها بت پرستی نیست بلکه نظر داشتن بر انها و محبت و خدمت کردن و معاشرت کردن و همسایگی و همسفری نمودن و نشستن در خدمت آنها بزرگترین عبادات است و با اینکه صورت بشری آنها از عالم کثرات است بهترین معدات برای توحید و قرب بسوی خدا و آخرت است بلکه نام آنها را شنیدن مایهٔ غفران معاصی است پس صورت ملکوتی آنها را که از شوب مادّه بریست و بچندین مرتبه بخدا و آخرت نزدیکتر است در نظر داشتن و در خواب و

بیداری در خدمت بودن و چشم دل را با آن مربوط ساختن بچندین مرتبه برتر و بهتر خواهد بود در آن
اجر و خوبی از نظر داشتن بر صورت بشری آنها و چون در ظاهر این تمثل صورت شیخ نظیر بت
پرستی است مولوی علیه الرحمه اشاره بحسن او نموده و ببودن او نظیر بت پرستی هم نموده که ظاهرش باعث
اعتراض و طعن میشود تا کسانی که بیخبرند از این شواهد عقلیه و نقلیه و تظاهر عقل و نقل بر صحت بلکه بر رجحان
و لزوم او برای بعضی از سلاک شرع نور زنند و زبان طعن بر گویندهٔ او بار کسی که دارای آن
بگشاید که فرمود آینهٔ دل چون شود صافی و پاک نقشها بینی برون از آب و خاک
هم ببینی نقش و هم نقاش را فرش دولت را و هم فراش را چون خلیل آمد خیال یار من
ظاهرش بت معنی او بت شکن و بجهت اشاره باینکه آنصورت خیالیه ملکوتیه اسم حق است
و بر اسمیت باقی است و حکم مسمی بگرفته فرمود شکر یزدان را که چون او شد پدید در خیالش
جان خیال او ندید و از اینجهت که تا دیدهٔ انسان ملکوتی نشود و اخلاق و اوصاف او
ملکی نشود آنصورت ملکوتی که از عالم ارواح و با ملک همراه است ظاهر نگردد فرمود
او جمیل است و یحب الجمال کی جوان نو گزیند پیر زال طیبات از بهر که
للطیبین خوب خوبیرا کند جذب از یقین ناریان مر ناریانرا جاذبند
نوریان مر نوریانرا طالبند و چون این پیوند فعلیت انسان و فی الحقیقه
ذات انسان است آنکس که باینمقام رسید بهجت ابدی یافت و در انداختن دست
و پا می شتافت چنانکه مولوی علیه الرحمه از حال ساحران موسی علیه السلام حکایت
میکند بقوله نعرهٔ لاضیر بر گردون رسید هین ببر چون جان زجان کندن رهید

ما بدانستیم کاین تن نیستیم از ورای تن بیزدان می زییم الخنک آنرا
که ذات خود شناخت اندر امن سرمدی قصری بساخت نعرهٔ لاضیر
بشنید آسمان چرخ گوئی شد پی این صولجان و چون این تمثل صورت ملکوتی
باعث بهجت و سرور میشود دیگری میگوید جلوه بر من مفروش ایملک الحاج
که تو خانه می بینی و من خانه خدا می بینم و اندیگری از روی شعف میگوید
کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور قد زمیان برفراشت رایت الله نور و بجهت
اشاره باینکه تا شخص از انانیت خود فانی نشود آنصورت که فعلیت اخیرهٔ سالک است
ظاهر نشود مولوی علیه الرحمه در بیان حال سحرهٔ موسی علیه السلام فرمود تلک انا
ما نیم رسته ازانا ازانای پربلای پر عنا هین مکن تعجیل اول نیست شو چون
غروب آری بر آر از شرق ضو زان انا چون رست شد اکنون انا آفرین
بر آن انای بیعنا و در اینمقام تواند بگوید گر من گویم توئی زمن مقصود دم
زیرا که آن پیوند غالب شده و حکم خودیت شجرهٔ تلخ وجود را برده و از شاخ و بال
تلخ وجود انسان هیچ باقی نگذاشته است و نعم ما قال المولوی علیه الرحمه والمغفره
فی مقام التمثیل لهذا المقام چون پری غالب شود بر آدمی گم شود از
مرد وصف مردمی هرچه گوید او پری گفته بود زین سری نه زان
سری گفته بود اوی او رفته پری خود او شده ترک بی الهام
تازی گو شده چون پری را این دم و قانون بود کرد کار آن پری

خود چون بود   پس جدا شد پری و آدمی   از پری کی باشدش آخر کمی

فصل هشتم

در بیان امیدواری و انتظار ظهور پیوند ولایت باید دانسته شود که انتظار فرج یعنی انتظار ظهور پیوند ولایت مثل محبت و ذکر و فکر از عبادات است و در ورود ظهور این پیوند ولایت و در اخبار امر بانتظار ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین نیز بسیار است و چون عالم صغیر و کبیر متطابقند بانمعنی که آنچه در عالم کبیر باشد باید نمونه او در عالم صغیر باشد و آنچه در عالم صغیر واقع شود باید حقیقت او در عالم کبیر واقع شود پس آن اخبار بسیار که در غیبت حضرت قائم وارد شده تمام آنها در عالم صغیر جاری خواهد بود و آن اخباری که در خصوص ظهور حضرت قائم رسیده است باید در عالم صغیر صادق آید بلکه بیشتر آن اخبار بدون تأویل در عالم صغیر جاری میشود چنانکه مخفی نیست بر تأمل کننده در اخبار غیبت و علائم ظهور آنحضرت وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا در صغیر نمایان ارتفاع و ناهمواری اینجا پیدا و بدین تخم مرغ مشرق از مغرب در اینجا هویدا زیرا که آنوقت هیچ حجابی جز حجاب هیچ نتواند باشد امر بانتظار ظهور غائب که از زمان آدم علیه السلام بوده برای ظهور این پیوند بوده و در زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم امر بانتظار ظهور قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین مینمودند با آنکه غیبت آنحضرت را آنقدر طولانی ذکر میکردند که از زیادتی طول غیبت معتقدین باین ظهور از این اعتقاد برگردند و بعضی آب دهان بر روی بعضی اندازند و بعضی گویند انک فی ای وادٍ سلکت و منع کردن کسانی که سؤال از ظهور و دولت حقه مینمودند از اینباب بود که راه گم کرده بودند و از ظهوری که برای آنها نافع بود غفلت نموده ظهور در عالم کبیر را سؤال مینمودند و چون از باطن خود غافل و بظاهر دنیا ملتفت شده ظهور در دنیا را طالب شده بودند و سؤال

فرج بسیار است و بانتظار

میکردند میفرمودند اَنْتَ مِمَّنْ یُرِیدُ الدُّنْیا چنانچه ابو بصیر از جناب صادق صلوات الله علیه سؤال کرد که مَتَی الْفَرَجُ چون مراد او فرج دنیوی و دولت سلطنت حقه دنیویه بود حضرت در جواب فرمود که تو از جمله کسانی هستی که دنیا را طالبی و چون این کسی که پیوند ولایت بوجود او رسیده و ایمان داخل دل او شده بوجهی از انتظار بیرون آمده چه انتظار تکلیفی و چه انتظار تکوینی بجهت اینکه استعداد قبول ولایت و پیوند خوردن انتظار قبول ولایت است تکویناً و اگر ملتفت شود که استعداد ترقی دارد و در طلب ترقی بر آمده و انتظار رسیدن بخدمت امام علیه السلام یا مشایخ انها را داشته باشد این استعداد و این انتظار انتظار تکلیفی است و بعد از آنکه شناسای امام علیه السلام شد و دست بدست امام یا مشایخ آن بزرگواران داد از این انتظار بیرون آمد بلکه بواسطه این وصله ولایت داخل در تحت لوای امام علیه السلام شده بلکه داخل در جمله امام شده بلکه بالاتر از این مثل این است که در پیش روی رسول صلی الله علیه و آله یا در پیش روی امام علیه السلام شهید شده باشد و از اینجهت در اخبار بسیار همین مضمونها وارد شده است و از جناب صادق صلوات الله علیه در ذیل آیه مبارکه رَبِّ اغْفِرْ لِی وَلِوالِدَیَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَیْتِیَ مُؤْمِناً هست که فرمود یعنی من دخل فی الولایة دخل فی بیت الانبیاء و آیه مبارکه اِنَّ اللهَ اشْتَرَی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ فَیَقْتُلُونَ وَیُقْتَلُونَ شاهد این است که کسی که بیعت ولایتی کرد مثل این است که در پیش رسول صلی الله علیه و آله یا در پیش روی امام علیه السلام شهید شده باشد لکن چون نادر است که بمحض دست

وَعْداً عَلَیْهِ حَقّاً

دادن بیعت ولائی نمودن آن پیوند ولایت با آن شود و کسی که بیعت کرد حالت محبت او
شدید باید و پیوسته منتظر وصال بلکه طالب اتحاد است با محبوب خود پس حالت انتظار
ظهور محبوب و اتحاد با محبوب از برای او باقی خواهد بود چنانکه حدیثی که در بسیاری از
رسائل شیعیان نوشته شده است که خداوند را شرابی است از برای اولیاء خود که هرگاه
بیاشامند بیخود شوند و بوجد و طرب آیند و گداخته شوند و غش آنها بر داشته شود و در طلب
وصال محبوب برآیند و بوصال برسند و متحد با محبوب خود گردند که آن شراب اشاره بشراب
جذب ولایت است که چون از آن شراب بواسطه دست بیعت اول قطره بکام ریزند
بیخود شوند و ممتحن گردند و بعد از آنکه مؤمن ممتحن شدند محبوب آنها بر آنها ظاهر شود که حدیث
معرفت بنورانیت نیز اشاره بهمین دارد و محبوب آنها بر آنها ظاهر میشود اول بنحو بینونت
و بتدریج بنحو حلول و مغایرت تا برسد بنحو اتحاد و وحدت که آخر حدیث شریف فرمود

وَاِذا وَصَلوا اِتَّصَلوا وَاِذا اتَّصَلوا فَلا فَرقَ بَینَهُم وَبَینَ حَبیبِهِم

اشاره بهمین مراتب دارد و این انتظار لازم امیدواریست که از صفات کامله عقل است
و لازم او افتاده مراقبت که عمده اسباب سلوک سالک است باین معنی که تا شخص امید
حصول مطلوب داشته باشد در انتظار حصول او نمیباشد و کسی که امیدواری حصول مطلوب
داشت در طلب حصول او بر میآید که مضمون خبر است که مَن رَجا شَیئاً طَلَبَهُ
و کسی که در طلب و انتظار مطلوب بود پیوسته مراقبت دارد که آنچه مانع حصول اوست از
طریق بر دارد و آنچه معین وصول باوست بدست آورد پس اوامر حقتعالی که معین وصول و رضای

با مکروهی شد نزد او بی تدارک کند توبه و استغفار که استغفار کننده از گناه مثل کسی است که
گناه نکرده است چنانکه در اخبار اشعار بآن شده است و با استغفار هیچ گناه کبیره نیست و
بدون استغفار که معنی اصرار است تمام گناهها کبیره است چنانکه مضمون اخبار بسیار است بلکه میگویم
که با تمکن در دار جهل و پیروی هواهای نفس تمام افعال شخص کبیره میشود و از اینجهت فرمودند کل
النّاصِبُ زَنی اَو صَلّی و معنی کبیره و صغیره و موارد هر یک و مصداق او را تحقیق در تفسیر و
مجمع السعادات بیان کرده ایم پس سالک باید مراقب خود باشد که حرام و مکروهی از او صادر نشود
تا پیوند ولایت محفوظ بماند بلکه در مراقبت خود بمرتبه رسد که تمام حرکات و سکنات و افعال و ترک او
بامر و نهی الهی باشد تا تمام افعال و تروک او حافظ و باعث نمو پیوند ولایت شود چنانکه گذشت که
بهترین اسباب حفظ و نمو ولایت ذکر است و فکر و بهترین اقسام ذکر تذکر امر و نهی الهی است در نزد
هر فعل و سالک نباید چون قلندریه باخبار غرور انگیز مغرور شود و نواهی الهیه را بی اعتنا شود و بگوید
بمضمون اِذا عَرَفتَ فَاعمَل ما شِئتَ همینکه دست بدست ولی امر رسید هرچه خواهی بکن که
بمضمون حُبُّ عَلیٍّ حَسَنَةٌ لا یَضُرُّ مَعَها سَیِّئَةٌ هیچ معصیت ضرر ندارد و هرچه خواهی بخور چه
حلال و چه حرام که وَلِیُّ عَلِیٍّ لا یَأکُلُ اِلَّا الحَلالَ و ورد زبان سازد گر بگیرد
خون جهانرا مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال و دلیل مدعای خود قرار دهد
اِنَّ وَلیَّنا لَفی اَوسَعِ مِمّا بَینَ ذِه اِلی ذِه و جهت هواهای نفسانی خود قرار دهد مضمون این اخبار را
که دنیا مال ماست و آنچه مال ماست پس از برای شیعه ماست و نیست از برای عدو ما از او هیچ چیز
مگر همانرا که بغصب گرفته باشند و متمسک خود قرار دهند مضمون این خبر و خبر را که کسی عرض کرد در

خدمت جناب صادق صلوات الله علیه بطریق تعجب که من مردی هستم معامله میکنم با همه کس و می بینم کسانیرا که با صدق و امانت هستند و تفتیش میکنم می بینم دشمن شما هستند و می بینم کسانیرا که صدق و امانت ندارند و تفتیش میکنم می بینم دوستدار شما میباشند آنحضرت درست نشست شبه المغضب و فرمود برای آنها دین نیست و بر اینها عتبی نیست تعجب سائل زیاد شد و از روی تعجب عرض کرد که اینها با اینهمه صفات نیک دین ندارند و بر آنها عتبی نیست دست آویز خود قرار دهند حدیث ماثور از جناب باقر صلوات الله علیه را که فرمود بتحقیق که روح و راحت و رستگاری و یاری و برکت و کرامت و مغفرت و معافات و یسر و بشری و رضوان و قرب و نصرت و تمکن و امیدواری و محبت از خدای عزوجل برای کسی است که قبول ولایت علی علیه السلام نماید و اقتدا بآنحضرت نماید و تبری جوید از دشمن او و تسلیم داشته باشد فضل او را و فضل اوصیاء بعد او را بر من حق است که آنها را داخل شفاعت خود کنم و بر خدای من است که اجابت کند مرا در بارهٔ ایشان چرا که ایشان پیروان منند و پیروان من از منند و بهانهٔ بی پروائی خود قرار دهند این حدیث شریف را که خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا جویند بواسطهٔ امامت امام عادلی از جانب خدا اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند و همچنین امثال این اخبار غرور انگیز بسیار است و باید بآنها مغرور نشد و اخباریکه باز مورث یأس است آنها را هم ملاحظه نمود و اخباریکه در بیان شیعهٔ خود فرموده اند آنها را هم باید ملاحظه نمود و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه میشود باندک معصیتی خدا بگوید به بنده که هرچه خواهی بعد از این بکن که از برای تو نخواهم آمرزید ابداً و این را هم در نظر داشت که تمام این اخبار درست است بشرط اینکه پیوند ولایت را نگسلانند که اگر پیوند ولایت بسلامت بهمرگ برد اگر

گناه جن و انس را بر روی شانه خود ببرد تمام را بپاشاند و هیچ معصیت با وجود آن پیوند که همان است حب علی علیه السلام ضرر نمیرساند باو ولکن برحذر باید بود از اینکه اندک معصیتی شاید آن پیوند را بگسلاند و شخص مرتد فطری شود که در آتش مخلد بماند چنانکه مضمون خبریکه ذکر شد همین بود پس چنانکه امید داری از برای کسی که قبول ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام کرده است باید است خوف زوال این ولایت نیز زیاد است اخباریکه در بارهٔ معارین الایمان ذکر شده باید نگاه کرد و مغرور نشد بلکه در میانهٔ خوف و رجا همه وقت باید بود بلکه باید زحمت خوف زوال از امید وصال بیشتر باشد کالقیل

نیست در بعد جز امید وصال — هست در قرب بیم زوال
شمع امید روان افروزد — آتش بیم دل و جان سوزد

چونکه خوف زوال از قصور و تقصیر در اعمال است و آن مشهود است و امید وصال از فضل و رحمت الهی و پیوند ملکوتی است و هیچیک بدیدهٔ بشری تا ملکوتی نشود مشهود نمیشود و چنانکه نباید قلندریه بی پروا بود نباید مثل من عندیه مقید بصورت عمل بود بحیثیتی که معنی و مقصود را گم کند که تمام اهتمام خود را در تصحیح صورت قرار دهد و عبارات اعمال شرعیه را وقف کند که برای عوام است و از اشارات و لطائف عبادات هیچ بهره نبرد چنانکه گذشت بلکه باید کمال اهتمام در عبارات عبادات داشت لکن مقصود تحصیل اشارات و لطایف باید باشد و نظر بر اشارات و لطایف عبادات داشته باشد که مقصود از عبارات عبادات اشارات و لطائف و حقایق آنها است که معنی طریقت نیست مگر تصحیح شریعت و تصحیح شریعت نیست مگر تحصیل اشارات و لطایف آن نه جمود داشتن بر صورت عبادات یا معاملات و غفلت نمودن از اشارات و لطایف پس نباید بترهات قلندریه مشعوف شد و مطالب حقه که بر زبان آورند و ساده دلان آنها را گم شدهٔ خود پندارند

دست از شریعت مطهره برداشت و نه بظاهر آرائی بی‌عندیه فریب خورد و از کار دل باز ماند و بند
باب قلب نمود و خود را از موائد قلب محروم داشت بلکه باید شریعت را منظور نظر داشت و
اشارات و لطایف و حقایق آن را طلب نمود چنانکه گذشت و اوامر شرعیه چه اوامر فرضیه و چه اوامر
ندبیه بمنزله پوست وی آن جوز و عروق آن پوست است که هریک که ترک شود آن پوست نقصان
پذیرد و بقدر همان بخشکد و باندازه نقصان آن پوست در پوست زیرا آن نقصان افتد و بهمان اندازه
مغز آن ناقص شود پس باید نیک مراقب بود و بآنچه امر الهی و عالم ربانی تکلیف نموده دقیقه را فرو
گذاشت نکند و اگر بسهو یا نسیان یا خطا تنزل کرده بدار جهل و از او ترک امری سر زده باستغفار
تدارک کند که چنانکه گذشت استغفار کننده از گناه مثل کسی است که گناه نکرده اگرچه ترک گناه از
استغفار از گناه آسانتر است و همچنین خصال حمیده بمنزله پوست ثانی جوز است و رذائل بمنزله چیزهائی است
که پوست ثانی را بلاواسطه ضرر رساند و مغز را ناقص کند پس باید اخلاق خود را پیوسته بر میزان اخبار موازنه
کرد و آنچه را موافق اخبار حمیده دید متصف شود و آنرا که پسندیده ندید در صدد دفع و ترک برآید
و پیوسته مراقب احوال خود باشد که نادانسته برذائل مبتلا نشود و خود را هلاک نکند بلکه در نیک و بد اخلاق
حاجت باخبار نیست زیرا که سالک بوجدان خود نیک و بد اخلاق را میفهمد و از بد آنها در عذاب و از نیک
آنها در راحت میافتد که بدی و نیکی آنها از برای سالک از برای خبر وجدانی و از جمله بدیهیات است
ولکن رجوع باخبار بجهت تذکر نیک و بد آنها و متنبه شدن وجدانیات خوب است و در این باب کتاب کفر و ایمان
کافی کافی است که انحاء مضمون آنچه نسبت داده اند بمعصوم علیه السلام که فرموده اند الکافی کافٍ لشیعتنا
صحیح است چه از معصوم علیه السلام صادر شده باشد چه نشده باشد زیرا که در فروع و در اصول و در

اخلاق کافی است کسی که ملاحظه کافی نماید در اصول و فروع محتاج بغیر نشود

باب دهم

در بیان اتصال پیوند ولایت تا زمان آدم علیه السلام و در این چند فصل است

فصل اول

در بیان اتصال ولایت از زمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم تا آدم علیه السلام و اتصال آن
از ائمه علیهم السلام تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تبارک و تعالی وَلَقَدْ وَصَّلْنَا
لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ و از عبدالله بن جندب است که سؤال کردم از ابی الحسن
این آیه مبارکه را فرمود اِمامٌ اِلی اِمامٍ و در اخبار بسیار وارد شده است باین مضمون که
علمی که
با آدم علیه السلام نازل شده است بآسمان نرفته است و در اخبار دیگر وارد شده است که
هیچ عالمی نمیمیرد مگر اینکه بگذارد بعد از خود کسی را که میداند مثل علم او را یا ماشاء الله و در
اخبار دیگر علم بارث برده میشود و در اخبار دیگر علم میراث انبیا است و پس معلوم شد که علم
یاد گرفتنی نیست بلکه علم آن است که از انبیاء علیهم السلام بارث برده میشود و انسانی ارث نمیبرد
از انبیاء مگر بعد از آنکه ابوت و بنوت در میانه انبیاء و امت آنها صادق آید و ابوت و بنوت
بدون پیوند ولایت صادق نمیآید و آیه مبارکه که ذکر شد در اول فصل اشعار دارد باین پیوند
وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ نیز ایماء دارد باین پیوند و پس معلوم شد که پیوند ولایت
بدون بیعت حاصل نمیشد و همین بیعت بود که از ارکان اسلام شمرده شده بود وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ
تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا اشاره باین وارد
که علم را از باب آن باید گرفت و باب آن قبول ولایت است چنانکه فرمود اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا
و حدیث شریف که فرمود علم بکثرت تعلیم و تعلم نیست بلکه آن نوریست که میاندازد خداوند در دل هر کسی که

میخواهد اشاره باستعداد پیوند ولایت دارد چنانکه فرموده که چون اراده خیری خداوند برای بنده
داشته باشد در دل او نکته میاندازد که گرداگرد آن نکته گردش میکند تا داخل این امر شود و آن نکته
اشاره بهمان استعداد پیوند ولایت است و دخول در این امر اشاره به پیوند ولایت و بیعت
ولویه است و نُورٌ عَلیٰ نُورٍ بوجهی اشاره باین پیوند است که وصل میشود بنور تکوینی که استعداد
پیوند خوردن باشد چنانکه نَحنُ مِنَ اللهِ کَالشُّعاعِ مِنَ الشَّمسِ و شیعتُنا مِنّا کالضِّیاءِ مِنَ الشُّعاعِ
اشاره بهمین پیوند دارد و باید دانسته شود که چون حضرت آدم علیه السلام در گرفته بنور ملکوت شد
و بعد از آن بواسطهٔ آن نور که اسم آن ولایت است خلعت فاخرهٔ نبوت و رسالت پوشید بعد از آن
هرکس بیعت با آن بزرگوار کرد به بیعت خاصّهٔ ولویه بواسطهٔ این اتصال جسمانی روشنائی از آن نور
ملکوت و شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه متصل میشد بدل او و هرکس که بیعت کرده بود باندازهٔ اتصال با آن حضرت و مستنیر
شدن بنور آنحضرت از علم آنحضرت ارث میبرد و آن نوریکه متصل میشد به بیعت کننده مصداق ابوت و
بنوت بود بحسب روحانیت چنانکه انفصال مادّه از پدر مصداق ابوت و بنوت میانهٔ پدر و فرزند
جسمانی است تفاوت میانهٔ ابوت و بنوت جسمانی و ابوت و بنوت روحانی این است که مصداق
این نسبت در جسمانی انفصال مادّه است که غیر معتبر است در شخصیت شخص و باینجهت است که در
قیامت که مادّه طرح میشود این نسبتها تمام منقطع میشود و مصداق این نسبت در روحانی اتصال نور
ملکوتی است که صورت ملکوتی پدر روحانی باشد بجهت روحانیت فرزند و این نور ملکوتی فعلیت اخیرهٔ
فرزند میشود که در شخصیت شخص معتبر است و از اینجهت است که هر نسبت منقطع میشود در روز قیامت مگر
این نسبت که شخصیت شخص با آن است و بدون حصول این نسبت میانهٔ نبی علیه السلام و اتباع آن هرکس

مدّعی علم شود کاذب خواهد بود زیرا که علم محفوظ است در سینه های مستنیره بنور ملکوت و بدون این نسبت
ارث بردن علم محال خواهد بود اگر کسی بجذبه از جذبات الهی متصل بملکوت شود و مستنیر بنور ملکوت
شود و علم در وجود او تابش کند و شعاع نور با او متصل شود بدون واسطهٔ شجرهٔ الهیهٔ بشریه نادر خواهد بود
و نادر حکم ندارد و آنکس که کوشش کرد و در این اتصال بحضرت آدم علیه السلام خود او ثمرهٔ شجرهٔ ملکوتیهٔ
الهیه شد تمام میراث آنحضرت را برد بدون اینکه مزاحمت داشته باشد با دیگری در این ارث و بر این
و همچنین بوده تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آنحضرت بوده و خواهد بود تا انقراض عالم که
از جمله کسانیکه اتصال بعالم وقت و شجرهٔ الهیه پیدا میکردند و پیوند شجرهٔ الهیه بوجود آنها میرسید بعضی
بقوّت مجاهده و ریاضت در گرفته بنور شجرهٔ زیتونیهٔ الهیه میشدند بحیثیتی که دیگران ممکن بود که بواسطهٔ
اتصال بآنها نور ولایت و نور آن شجرهٔ الهیه بآنها متصل شود و آنها اذن و اجازه میافتند و در مقام
دستگیری برآمده دیگران بواسطهٔ بیعت با آنها قبول ولایت میکردند و پیوند ولایت بوجود آنها میرسید
و بعد از این تا بقای بنی نوع آدم بهمین طریق جاری خواهد بود و در مَن لا یحضره الفقیه و غیره بابی
برای اتصال وصیت از زمان آدم علیه السلام تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم قرار
داده است و در این باب ذکر میکند خبر را از جناب صادق صلوات الله علیه که آنحضرت از حضرت
ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکند که حضرت آدم علیه السلام سؤال کرد از خداوند که برای
او وصی قرار دهد و خداوند وحی کرد که وصیت کن بسوی شیث علیه السلام و همچنین از شیث علیه
السلام تا حضرت ادریس علیه السلام و از آنحضرت تا نوح علیه السلام و از آنحضرت تا ابرهیم علیه السلام
و از آنحضرت تا شعیب و موسی علیهما السلام و از آنحضرت تا داود علیه السلام و سلیمان علیه السلام

وحضرت عیسی علیه السلام و از آنحضرت تا برده و تغییر شده است برده بحضرت ابیطالب و دلالت
دارد براین مدعی حدیث شریفی که در کافی نقل شده که آبا ابوطالب محجوج بود بمحمد فرمودند
ابوطالب ودایع وصایت را سپرد بمحمد صلی الله علیه و آله و همان روز مرد و پیغمبر باید که دفع کرد
وصیت را برده بسوی من و من دفع میکنم آن وصیت را بسوی تو ای علی و دفع خواهی کرد تو یا علی
بسوی وصی خود و وصی تو هم دفع خواهد کرد بسوی اوصیاء دیگر تو از اولاد دیگر تو واحدا بعد
واحد تا اینکه برسد به بهترین اهل ارض بعد از تو و همچنین که رشته وصایت از زمان ائمه معصومین
علیهم السلام متصل بوده است تا حضرت آدم رشته اجازه هریک از سلاسل مشایخ روایت و سلاسل
مشایخ طریقت متصل بوده با ائمه معصومین چیزیکه هست این است که بواسطه بعد از معصومین در بعض
سلاسل آمیزش حق با هواهای باطله شد و حقیقت آن پوشیده ماند بخصوص در چند سلسله که در ایران
و هند بسیارند که بکلی آداب شریعت را از میانه برداشتند و باعث بدنامی نیکان چند گردیدند
چنانکه در مشایخ روایت حق بباطل آمیخته شده و صاحبان هوا بدون اذن و اجازه در مقام محاکمه
و فتیا در آمده و مناصب ولتی را بجای اجازه روایتی گرفتند و باعث بدنامی علما گردیدند تا بعد
از اجازه صحیحه هواهای نفسانی غالب شد بر آنها و احکام خدا را بهواهای نفسانی جاری میکردند
یا حکم بغیر ما انزل الله میکردند و برشوت و غیر رشوت دین خود را بدنیا می فروختند که اینها عالم
متهتک هستند که فرمود رسول صلی الله علیه و آله که قصم ظهری رجلان جاهل متنسك
وعالم متهتك و چنانکه خیرات ثابت است از برای مشایخ روایت و از برای تمام
مشایخ طریقت تمامی مذمتها و بدیها ثابت خواهد بود از برای آنکس که بدون اجازه صحیحه در مقام

فتوی

فتوی و محاکمه میانه مردم در آید یا در مقام دستگیری و بیعت گرفتن از مردم باشد چونکه معارف
علما و مشایخ طریقت. فصل دوم در بیان اتصال اجازه سلاسل مشایخ روایت و مشایخ
طریقت که حق بودند بیکی از معصومین علیهم السلام بدانکه بعد از بعثت حضرت ختمی مرتبت چون
رسالت و نبوت و ولایت آنحضرت مطلق بوده و کلی نه مقید و جزئی تمامی رسالات و نبوات و ولایات
از اظلال آنحضرت شده و تمامی شرایع از اظلال شریعت آنحضرت گردید و چون خود آنحضرت
و شریعت آن بزرگوار کلی بود مقید بزمانی دون زمانی و مکانی دون مکانی و بجمعی دون
جمعی نگردید بلکه مبعوث شد بر سفید و سیاه و حلال آنحضرت حلال خواهد بود تا روز قیامت و حرام
آنحضرت حرام خواهد بود تا روز قیامت و در کافی در کتاب حجة از جناب صادق علیه السلام
روایت شده است که فرمود خداوند تبارک و تعالی عطا کرد بمحمد صلی الله علیه و آله شرایع
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را تا اینجا که فرمود و فرستاد او را بسوی ابیض و
اسود و جن و انس و در خبر دیگر در همین کتاب ایمان و کفر است که انبیاء اولوالعزم را بیان میکند
تا آنکه فرمود و آورد محمد صلی الله علیه و آله قرآن را و شریعت خود و طریقت خود را پس حلال محمد حلال
است تا روز قیامت و حرام آنحضرت حرام است تا روز قیامت و چون شریعت آنحضرت کلی بود
و مقید بزمان و مکان و جمعی دون جمعی نبود آنچه در شرایع سابقه بحسب خصوص زمانی یا خصوص مکانی
یا خصوص جمعی تشریع شده بود تمام آنها بحسب مصلحت وقت و مصلحت مکان و مصلحت جمعی در شریعت
آنحضرت باید ظاهر شود و همه در تحت شریعت آنحضرت داخل باشد که معنی نسخ شرایع سابقه نه
این است که بکلی احکام آنها بایه برداشته شود بلکه نسخ شرایع این است که ظلیت حدود آنها

محدودیت

برداشته شود و چون رسالت و نبوت آن بزرگوار کلی است لطایف جمیع رسالات و نبوات
در تحت رسالت آنحضرت داخل خواهد بود و امتهای جمیع انبیا در تحت امت آنحضرت داخل
خواهند بود بلکه امتهای انبیاء سلف که در زمان خود آن بزرگواران بودند امت آنحضرت
باید بشوند و وصایت جمیع انبیا باید منتهی بشود بآنحضرت چنانکه وصایت حضرت عیسی منتهی شد بعبد المطلب
و ابیطالب و از آن بزرگواران منتهی شد بآنحضرت و آنحضرت شجره ملکوتیه زیتونه گردید که
یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار و چون آن بزرگوار شجره طیبه الهیه گردید پس
هرکس بعد از آنحضرت بیعت خاصه با آن بزرگوار کرد در گرفته بنور شجره ملکوتیه گردید و بقدری که
از نور ملکوت باو رسید از کتاب نبوت و مال آنحضرت که آثار نبوت و رسالت و ولایت باشد
ارث برد و بهمان اندازه بشدت و ضعف ابوت و بنوت در میانه آنحضرت و بیعت کننده
با او صادق میآمد آیه مبارکه ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم
لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله بحسب معنی و تأویل درباره او صادق
اگرچه بحسب تنزیل و ظاهر درباره اولاد امجاد آن بزرگوار جاریست و هرکس چنان درگرفته
شد بنور ملکوت که دیگری ممکن بود از او مستنیر شود او را اذن و اجازه دادند یا در امری
از امور راجعه بآن بزرگوار یا در جمیع امور راجعه بآن بزرگوار و از ارث آن بزرگوار
که احادیث آن حضرت بود نه احادیث لفظی چنانکه گمان برده اند بلکه احادیثی که عبارت
از اوصاف و اخلاق آنحضرت است و معنی ارث گذاشتن و ارث بردن این است که
متصف باوصاف آنها و متخلق باخلاق آنها شوند و صورت اعمال چنانکه از آن بزرگواران

بدنیت خالص صادر میشد صادر شود که این است معنی انما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن
اخذ بشیء منها اخذ حظا وافرا و باین معنی است حدیث شریف العلماء ورثة الانبیاء
چنانکه معنی اخبار یکه وارد شده است که هرکس حفظ کند از امت من تا حفظ کند برامت
چهل حدیث را خدا او را مبعوث گرداند فقیها عالما نیست غیر تخلق باخلاق آنها و
اتصاف باوصاف آن بزرگواران و اقتدا بسنت آنها و آن کس که در تمام اوصاف
و اخلاق مثل آن بزرگوار شد وصی آن بزرگوار گردید و بعد از آنحضرت خلیفه و وصی آنحضرت
شد و هرکس بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله اتصال یافت بحضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه به بیعت خاصه ولویه در گرفته بنور ملکوت شد و پیوند ولایت بوجود او رسید
و باندازه که از نور ملکوت بواسطه این اتصال نور یافت وارث شد و ابوت و بنوت
صادق آمد و هرکس فی الجمله در این اتصال متصف باوصاف آن بزرگوار گردید و شایسته امری
از امور راجعه بامام شد او را اذن و اجازه دادند در بعض امور مثل تبلیغ احکام و بیعت
عامه یا خاصه گرفتن یا امامت جماعه و جمعه کردن یا محاکمه میانه خلق کردن و باز هرکس در جمیع
صفات و اخلاق هم شأن آن بزرگوار گردید و پیوند ملکوتیه خود را چون شجره ملکوتیه الهیه
نورانیت و ادا ارث آنحضرت را انجام برد و وصی آنحضرت گردید چون جناب حسن علیه السلام
و همچنین در زمان هریک از ائمه که اوصیا بودند هرکس بیعت با آنها کرد درگرفته شد بنور آنها و
پیوند ولایت وصل شد با آنها و باندازه قوت و ضعف اتصال ارث برد و مناسب مینماید
که ذکر بعض مشایخ ائمه هدی علیهم السلام را و بعض سلاسل جاریه آن بزرگوار از او ذکر کنیم

تا فی الجمله بصیرتی از برای ناظرین حاصل شود بانکه اجازه و اتصال سلسلهٔ اجازه در مشایخ
روایت و مشایخ طریقت بوده و اهتمام زیاد در صحت این اجازه و حفظ آن بوده زیرا که
تمام خیرات به همین اجازه مترتب می‌گردد که هرگاه مدعی قوی در محاکمه میانه مردم یا مدعی دعوت
باطنه و بیعت گرفتن از مردم بدون این اجازه بدترین خلق خداست چنانکه در حدیث جناب
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود که فرمود مبغوض ترین خلق خدا بسوی خدا دو نفر میباشند یکی
آنکه طریقی پیش گیرد و بدون اذن و اجازه بعبادت مشغول شود و خلق را بعبادت دعوت
کند که کنایه از عباد خانقاه و صوفیه آنها است و دیگری آنکه جهالات بسیار جمع کرده و بدون
اذن و اجازه در مقام محاکمه نشسته باشد و فی الحقیقه این دو صنف اشقی الاشقیاء میباشند چنانکه
فرموده‌اند این خبیث ترین خلق اگر در خانه خود بنشینند و مردم را خبر ندهند از خدا و حلال و حرام آنها
یعنی مردم را سرگردان نکنند مردم گردش کنند تا ما را بیابند و در خبر دیگر فرموده که
ضرر اینها بر شیعیان ما بیشتر است از ضرر جیش یزید لعنه الله بر اصحاب حسین علیه السلام چراکه آنها
اموال آنها را بردند و جان آنها را قطع کردند و در این کار رفتن دین آنها نبود و یعنی بردنی را
بردند و آن لطیفه باقیه را فوت دادند بخلاف این جماعت که آن لطیفه باقیه را می‌برند و حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود بشریح قاضی که این مجلسی است که در این مجلس نه نشیند مگر نبی
یا وصی نبی یا شقی و اذن و اجازه بمعنی وصایت جزئیه است

فصل سوم در بیان مشایخ هر یک از معصومین و سلاسل جاریه از هر یک

بدانکه در زمان حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مشایخ آن بزرگوار بسیار بوده ولکن سلسله از آن بزرگوار ذکر نکرده‌اند که جاری

شده باشد و حضرت سلمان و حضرت ابی ذر و حضرت عمار و حضرت مقداد را از مشایخ
آن بزرگوار شمرده‌اند و جمع کثیری مدعی این شده‌اند که تمام سلاسل مشایخ صوفیه صفائی
طویت منسوب بجناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میباشند یا بیکی از فرزندان آن بزرگوار
چنانکه جناب مولی الموالی حاج زین العابدین شیروانی رضوان الله علیه در بستان السیاحه ذکر
فرموده‌اند که علامه حلی در منهاج الکرامه و ابن ابی جمهور الاحسائی در کتاب مجلی و مولانا
یوسف بهبهانی در کتاب رشحات و مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات و مولانا محمد مؤمن طبسی
در کتاب مناهج العرفاء و مولانا حاج محمد جعفر همدانی در کتاب مراحل السالکین رحمة الله علیهم
اجمعین بیان نموده‌اند که انتساب خرقه زمره صوفیه و اخذ آداب طریقت فرقه علیه و سلاسل
مشایخ صافی طویت کلهم اجمعین بحضرت قطب الموحدین امیرالمؤمنین یا بیکی از ائمه طاهرین صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین میرسد تا اینجا از بستان السیاحه نقل شد   بدانکه مشایخ جناب امیرالمؤمنین علیه
السلام و سلاسل جاریه از آن بزرگوار بسیار بوده‌اند و معنی جریان سلسله از امامی این است
که بدون اذن و اجازهٔ ائمه بعد دعوت می‌نمودند بلکه معنی آن این است که شیخ را اجازه میدادند
که هرگاه دیدی یکی از سلاک اتصال بملکوت پیدا کرده و در گرفته بنور ملکوت شد بجنبشی که شایسته
این هست که تواند دعوت کند و پیوند ولایت از وجود او بوجود دیگری برسد آن کس را
تو مأذونی که اجازه دهی در دعوت کردن چنانکه در همین زمانهای قریب جناب شاه
علی رضای دکنی جناب سید معصوم علی شاه را اجازهٔ دعوت داده و اجازهٔ منصوب
کردن برای دعوت هم داده بوده است و آنحضرت هم در ولایت کابلستان و ایران

و عراق گردش میکردند و بسیاری را اجازهٔ دعوت داده‌اند در هر جا و بعد از آن بزرگوار
جناب نورعلی شاه از آنحضرت مأذون بود در نصب کردن برای دعوت و آنحضرت هم
مشایخ بسیار را اجازهٔ دعوت داده‌اند و در سفر آخر که بعراق میرفتند در بلدهٔ ذهاب تمام مشایخ را
جمع نموده جناب حسین علیشاه اصفهانی را بر همه شیخ قرار داده و در همان سفر برحمت ایزدی پیوست
و بعد از آن بزرگوار چنانچه نقل شده است جناب فردوس آشیان حسین علیشاه نوشته بحضرت
شاه علیرضا و تجدید اذن نموده مشغول دعوت بوده و در حیات آن بزرگوار جناب شاه علیرضا
رحلت نموده خلاصه این است که هرکس از ائمه اجازهٔ دعوت میداد یا اجازهٔ این را هم
میداد که کسی را بدعوت مأذون نماید بعد از رحلت امام با امام بعد رجوع میکردند و اگر اذن و
اجازه میدادند بکار خود مشغول میشدند و الا تأمل مینمودند مگر کسانیکه حب دنیا بر آنها غالب میشد
و از امام خود سر می‌پیچیدند مثل بعض مشایخ جناب امام موسی کاظم علیه السلام که بعد از رحلت
آن بزرگوار سر از اطاعت حضرت رضا علیه السلام پیچیدند و طریقهٔ وقف بر رجعت امام را
رواج دادند و بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله جناب مولی الموالی علی عالی
اعلا خلیفه و جانشین و قائم مقام آنحضرت گردید و در همهٔ صفات و اخلاق مثل آن بزرگوار بود
سوای رسالت که از آنحضرت بنحو اصالت بود و از این بزرگوار بنحو خلافت بود و از آنحضرت
مشایخ بسیار در بلاد و امصار منتشر بودند و در همه جا طریق دعوت می‌نمودند و سلاسل عدیده
از آنحضرت جاری شد مثل سلسلهٔ کمیلی و اویسی و نصیری که الآن اسم آنها باقی و طریقهٔ آنها در
میان پیروان آنها جاری است و فرقهٔ علی اللهی که در همه جا بسیارند منسوب بآنحضرت میباشند و مثل

سلسلهٔ حسن بصری که بسیاری از سلاسل و دودمانها از آن منشعب شده است و مشایخ آن
بزرگوار که سلسله از آنها جاری نشده است بسیار بودند مثل رشید هجری و میثم تمار و سعید بن
جبیر و قنبر غلام خاص آنحضرت و مالک اشتر نخعی و غیر اینها که اسم آنها و خود آنها غیر معروف و غیر
مشهورند و بعد از آنحضرت فرزند ارجمند آن بزرگوار و همشان آن بزرگوار و جانشین آن و شجرهٔ ملکوتیه
کلیهٔ الهیه بود و از آنحضرت شیخی و سلسله معروف نشده است و بعد از آنجناب جناب حسین علیه السلام
این شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه بود و خلیفهٔ آنحضرت برادر کهتر محمد حنفیه بود و از آن بزرگوار است سلسلهٔ کیسانیه
که تا زمان مروان حمار و ابراهیم امام جاری بود در سبیل صحت و بر سبیل یقین اما در احمد سفاح برادر
ابراهیم گفتگو است که آیا بر سبیل صحت جانشین ابراهیم شد یا محض ادعا بود و همشان و جانشین حضرت
سید الشهدا علیه السلام فرزند ارجمند آن بزرگوار سید الساجدین بود و سلسلهٔ کیسانیه بآنحضرت
نیز منسوب است و این منافات ندارد چنانکه گذشت که اجازهٔ شیخوخت جناب محمد حنفیه از حسین
داشته باشد و بعد از آن بزرگوار حضرت سید سجاد اذن و اجازه نیز داده باشند و بعد از
آن بزرگوار جناب امام محمد باقر علیه السلام همشان و جانشین آنحضرت گردید و سلسلهٔ ادهمیه با آن
بزرگوار منسوب است اگرچه بعضی نسبت داده‌اند سلسلهٔ ابراهیم ادهم را بداود طائی و حبیب عجمی
و حسن بصری و حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه السلام و این منافات ندارد زیرا که میشود که
بیعت ابراهیم ادهم بر دست داود طائی باشد و اجازهٔ شیخوخت از حضرت باقر علیه السلام داشته
باشد و بعد از آن بزرگوار جانشین و همشان آن بزرگوار جناب صادق علیه السلام بود و
مشایخ روایت و طریقت از آنحضرت بسیار بودند که من جمله ابو یزید بسطامی که سلسله از آن بزرگوار

جاری بود و فرزند ارشد آنحضرت حضرت اسمعیل که در حیات آن بزرگوار رحلت نمود که از کمال تمام
و فضل آنحضرت همه را اعتقاد این بود که امام بعد از جناب صادق علیه السلام اسمعیل است و
از اینجهت که جمع کثیری با آنحضرت گرویده بودند و بعد از رحلت آنحضرت پسری از آن بزرگوار
باقی ماند محمد نام و در سن یازده سالگی گرویدگان اسمعیل اعتقاد بامامت محمد کردند و گفتند نص تغییرپذیر
برنمیگردد و تو نص بر امامت اسمعیل کردی باید بعد از آنحضرت امامت بپسر او منتقل شود و از جناب
صادق نپذیرفتند و پیروی از محمد را و اعتقاد بامام موسی کاظم علیه السلام نکردند و سلسله
آنها تا این زمانها باقی است و مدتها سلطنت با خلفای اسمعیلیه بود و حسن صباح با دعای خلافت
از خلفای اسمعیلیه بیرق استقلال برافراخت و الان هم در گوشه و کنار اسمی از آنها هست و از جمله
مشایخ آنحضرت ابوالخطاب بود که بعد مردود شد بواسطه اینکه جز کار دعوت بخدائی حضرت صادق
علیه السلام مینمود و خبر داده بآنحضرت آن بزرگوار او را خواستند و از این کار ردع نمودند
مرتدع نشد بهمان نحو بیعت میگرفت بخدائی حضرت صادق ثانیاً او را خواستند و فرمودند در
این شهر نمان مبرد و رفت و در خارج مدینه چادر زد و بهمان کار مشغول بود و جمع کثیری هم باو
گرویده بودند و لعن او در اخبار بسیار از هر یک از ائمه اطهار علیهم السلام رسیده است و
مفضل بن عمر نیز از مشایخ آن بزرگوار بود و سلسله طیفوریه که سلسله بایزید بسطامی باشد از
آنحضرت جاریست و بطریق دیگر هم نسبت سلسله طیفوریه را بیان کرده اند باینطریق که ابویزید بسطامی
از شیخ شقیق بلخی اخذ کرده است و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی
و او از معروف کرخی و این اختلاف از همان است که ذکر شد زیرا که جناب ابی یزید بعد از آنکه

بخدمت صد و سیزده تن از مشایخ رسید سقائی حضرت صادق علیه السلام را برگزید و حضرت
شقیق هم چنانکه بیاید از جناب امام موسی کاظم علیه السلام اجازه یافت و چنانکه گذشت
ابویزید بیعت و صحبت آن مشایخ داشت و اجازه شیخوخت از جناب صادق علیه السلام گرفت
و بعد از جناب صادق جناب امام موسی کاظم همشان و جانشین آنحضرت بود و شجره زیتونه
الهیه بود و از آنحضرت مشایخ بسیار در اطراف بودند و چون مدتی آنحضرت در حبس هرون بود
و مشایخ اطراف دست رس بآنحضرت نداشتند بتدریج مزاج آنها از اعتدال گشت و حب دنیا
غالب شد بواسطه اینکه از صحبت آنحضرت محروم شدند و بتدریج تأثیر آن بزرگوار در وجود
آنها ضعیف گشت و بواسطه جمع اموال بسیار از آنحضرت در نزد آنها مغلوب حرص شدند
و بعد از رحلت آنحضرت دعوت جناب رضا علیه السلام آنها انکار امامت آنحضرت نمودند
و بعضی گفتند که پدرت نمرده است و در حیاتست و امام غایب اوست و بعضی گفتند که پدرت مرده
لکن امامت بر هفت قطع شد و واقفیه منسوب باین مشایخ شدند که از راه گشته و از دین برگشتند
و جناب شیخ شقیق بلخی را بآنحضرت منسوب ساخته اند و این منافات ندارد با آنچه گذشت که شیخ شقیق
بلخی از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و در زمان
آن بزرگوار عبدالله برادر آنحضرت مدعی شد امامت را و در اول جمعی گرویدند باو و بعد کار او
فتور بهم رسانید و بعد از آنحضرت فرزند ارشد آن بزرگوار حضرت رضا علیه السلام همشان و
جانشین آنحضرت شد و شجره ملکوتیه الهیه گردید و مشایخ آن بزرگوار نیز بسیار بودند و جناب معروف
کرخی که بسیاری از سلاسل صوفیه بآنحضرت منسوبند و از اینجهت سلسله او را ام السلاسل مینامند

از آنجناب مجاز بود و نسبت جناب معروف باین طریق دیگر نیز ذکر کرده اند که آنحضرت اخذ طریقت
نموده از داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و دانستی که اینها منافات ندارند
با هم چنانکه گذشت و سلاسل بسیار از جناب معروف و از جناب سری و از جناب جنید جاری شد
و بسیاری از آنها منقطع شده یا آمیزش پیدا کرده حق در آنها با باطل و سلسله باقیه که آمیزش
با باطل نیافته و جامع ظاهر و باطن و صورت و معنی و شریعت و طریقت و آداب و سنن شریعت
و طریقت هست و در آن روا نیست دقیقه از دقایق شرع انور یا اهمال دقیقه از دقایق طریق اهمال
مطهر سلسله علیه علویه رضویه معروفیه نعمة اللهیه است پس هر کس مدعی انتساب باین سلسله باشد
یا مدعی تبحر در این سلسله شود و بی اعتنا بآداب شریعت مطهره باشد یا دقایق سنن و آداب را
فرو گذاشت کند آنکس از این طریق خارج خواهد بود نه منسوب باین و نه شیخ این طریق زیرا که طریقت نیست مگر
تصحیح شریعت و حقیقت نیست مگر اتصاف بحقیقت احکام شریعت و بعد از آن بزرگوار فرزند ارجمند
آنحضرت امام محمد تقی همسان و جانشین آن بزرگوار گردید و بعضی از شیعیان در صغر سن آنحضرت
گفتگو میکردند و آنحضرت جوابهای شافی میدادند و بعد از آن بزرگوار فرزند ارشد آن بزرگوار
امام علی النقی خلیفه و جانشین و شجره ملکوتیه گردید و طریقه شهروردیان بیک روایت بآنحضرت
منسوب است و بعد از آنحضرت فرزند آن بزرگوار امام حسن عسکری علیه السلام خلیفه و جانشین و
شجره ملکوتیه گردید و مشایخ آن بزرگوار بسیار بودند که در زمان حیات آن بزرگوار تبلیغ احکام
مینمودند و از طالبین بیعت برای آنحضرت میگرفتند و بعد از رحلت آنحضرت که چهره ولایت
بنقاب غیبت مستور ماند مشایخ روایت و طریقت در میانه شیعیان بودند و تبلیغ احکام مینمودند

و بیعت از طالبان دین میگرفتند و شیعیان هم بواسطه معروف بودن مشایخ و رجوع بسوی آنها
در وادی خودسری نمی افتند و مشایخ هم در مایحتاج خود و شیعیان رجوع بحضرت قائم
عجل الله فرجه مینمودند و از آن بزرگوار مایحتاج خود را اخذ مینمودند تا اینکه زمان غیبت کبری
رسید و مشایخ معروفه از میان شیعیان رحلت کردند و آنها هم که آداب تشیع آموخته بودند
و معرفت بآن امر داشتند بواسطه خوف خزیدند و بعد از آنها اولاد آنها که تشیع را باسم گرفته
بودند و بر همان تقلید پدرها اسم تشیع بر خود بسته بودند بدون اینکه لوازم تشیع را بجا آورده
باشند چون اهل سنت تشیع را آلت قرار داده و بهمان اسم تشیع خورسند بودند و با عامه تعصب
و حمیت میکشیدند و این را حمیت دین پنداشتند و بلجاج نفس با عامه نزاع داشتند و چون در میان
آنها کتب اجتهاد بسیار بود و آنها هم دست رس بمشایخ نداشتند بکتب اخبار و آثار مشایخ
سلف رجوع میکردند و بتدریج چون عامه بتدوین کتب پرداخته بودند و از آیات و اخبار مجمله و
متشابهه که محتاج بتبیین بود استنباط احکام مینمودند و طریق اجتهاد در میان آنها بتدریج رواج یافت
و بعد از رواج طریق اجتهاد محتاج شدند برجوع کردن باصول فقه آنها و ترتیب کتب فقهیه
دادند و چون عامه روز بروز در تزاید بود طریق اجتهاد تا این زمانها که مسائل اصول آنقدر
وسعت پیدا کرده است که این عمرهای قلیل وفا بتحصیل آن نمیکند که عقب فقه ائمه هدی علیهم
السلام از میان ببرند و جناب فردوس آشیان شیخ راضی رحمة الله علیه یکوقت خطاب
بابن حنیف نموده فرمود ولیک ها الاصول حرائم و الله ها الاصول مهالک الفقه انما
زمانها وضعی شده است که موافق فرمایش آنمرحوم میتوان گفت اشتغال باین فن اصول حرام است

بزرگ

زیرا که اشتغال باین اصول دقت فهم اخبار را میبرد و سلیقهٔ مستقیمه را در فهم اخبار کند و کج میکند چنانکه
از بعضی نقل شده است که فرمود (المجتهدون مخطئون فی ادراک المفاهیم العرفیة الآن)
بدانکه شجرهٔ مشایخ هر یک از سلاسل صوفیه منضبط بوده و چون عمدهٔ براهین ترجیح و اخذ
طریقت و پیروی کردن و صحت آن نص صریح بود تمام اهتمام مشایخ و اتباع بحفظ همین نص بود
اگرچه اثر صحیح چون مقام تحقیق است و برتر است از مقام تقلید در دلالت کافی تر است از نص
صریح لکن شخص سالک تا اول بمقام تقلید و انقیاد نیاید از برای او اثر صحیح که مقام تحقیق است
در اغلب حاصل نشود و آنکس که پیش از مقام تقلید برای او اثر صحیح حاصل شود و بعد بعلت آن
اثر صحیح مقام تقلید برای او حاصل شود کم است پس میگوئیم که طریقهٔ سهروردیان که مشهور آنها
شیخ شهاب الدین سهروردیست بیک طریق منتهی میشود بشیخ شقیق بلخی و از آنحضرت منتهی میشود
بجناب کاظم علیه السلام بطریق دیگر شقیق بلخی از ابو عمرو دراعی و او از اویس قرنی و او از
جناب امیر المؤمنین علیه السلام و طریقهٔ دیگر آنکه منتهی میشود بشیخ جنید و بطریق دیگر منتهی میشود بجناب
امام علی النقی علیه السلام و طریقهٔ ادهمیه بیک طریق منتهی میشود بجناب باقر علیه السلام و
بطریق دیگر منتهی میشود باویس قرنی و سلسلهٔ صفویه منتهی میشود بشیخ جنید رحمة الله علیه و سلسلهٔ
چشتیه منتهی میشود بابراهیم ادهم علیه الرحمه و سلسلهٔ نقشبندیه که از خواجه بهاء الدین نقشبند
بخارائی جاریست بشش واسطه منتهی میشود بشیخ احمد غزالی که از خلفای سلسلهٔ نعمة اللهیه میباشند
اگرچه بعضی مدعی میباشند که سلسلهٔ نقشبندیه منتهی میشود بخلیفهٔ اول و سلسلهٔ طیفوریه منتهی میشود
بجناب صادق علیه السلام و بطریق دیگر منتهی میشود بابراهیم ادهم و بانطریق که ابو یزید

اخذ کرده از شقیق بلخی و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف
کرخی و او از فضیل عیاض و او از ذو النون مصری و او از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری
و او از امیر المؤمنین علیه السلام و سلسلهٔ معروفیه به پیر حاجات منتهی میشود بشیخ جنید و سلسلهٔ رفاعیه
منتهی میشود بشیخ شبلی و بآنحضرت اخذ کرده است از شیخ جنید و سلسلهٔ بکتاشیه منتهی میشود بجناب کاظم
علیه السلام و سلسلهٔ حیدریه که منسوب بقطب الدین حیدر تونی است منتهی میشود بابراهیم ادهم
و سلسلهٔ قادریه منتهی میشود بشیخ شبلی و او از شیخ جنید اخذ طریقت کرده است و سلسلهٔ شیخ نجم کبری
منتهی میشود بکمیل بن زیاد نخعی و بطریق دیگر منتهی میشود بشیخ احمد غزالی و سلسلهٔ نوربخشیه منتهی میشود بخواجه
اسحق ختلانی و از آنحضرت بشیخ نجم کبری و سلسلهٔ ذهبیه منتهی میشود بخواجه اسحق ختلانی و سلسلهٔ مولویه
منتهی میشود بشیخ نجم کبری و سلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ رضویهٔ نعمة اللهیه که در این آخر زمان این ضعیف بخدمت
فقراء این سلسله مشعوف و سرافراز است منتهی میشود بجناب شیخ معروف رحمة الله علیه و بجهت تیمن
جستن باسماء مبارکه مشایخ سلسلهٔ علیه و استمداد نمودن از ارواح طیبهٔ آن بزرگواران
مشایخ اجازهٔ خود را در این مختصر درج مینماید پس میگوئیم که این ضعیف سلطان محمد بن حیدر محمد بن
سلطان محمد بن دوستمحمد بن نور محمد بن الحاج محمد بن الحاج قاسمعلی طیب الله ارواحهم که از طایفهٔ بیجار
میباشیم و اینطایفه هم ظاهراً موافق فرامین سلاطین صفویه اصطفهم الله بجنانه از عرب و از قبیلهٔ خزاعه
و منسوب بسلیمان صرد خزاعی میباشند توبه و تلقین ذکر یافته ام بر دست آنکسی که نسبت باین ضعیف
بمنزلهٔ روح از تن بود و نجات دهندهٔ این ضعیف بود از جهنام طبع و ملحق سازندهٔ باشباح نوریه
بعد از آنکه مدتها در طلب و تحصیل فنون رسمیه بوده و از هیچیک عقدهٔ دل نگشود جناب حاج

آقا

آقا محمد کاظم اصفهانی ملقب بسعادتعلیشاه و آنحضرت توبه و تلقین بر دست جناب حاج آقا
زین العابدین شیروانی یافته و خلیفه و جانشین جناب حاج میرزا زین العابدین بن الحاج معصوم بن
الحاج محمد حسن قزوینی الاصل شیرازی المسکن الملقب برحمتعلیشاه المدعو بنائب الصدر و آنحضرت
جانشین جناب حاج میرزا زین العابدین شیروانی الملقب بمستعلیشاه و آنحضرت خلیفه بود از جناب حاج
محمد جعفر قراگوزلو الملقب بمجذوبعلیشاه و آنحضرت توبه و تلقین یافته بود از جناب ملا محمد حسین اصفهانی
الملقب بحسینعلیشاه و خلیفه و جانشین آن بزرگوار هم بود و آنحضرت خلیفه جناب نورعلیشاه اصفهانی
المولد و تونی الاصل بود و آن جناب بخلافت جناب سید معصوم علیشاه دکنی دعوت مینمود و آن حضرت
فرستاده جناب شاه علیرضای دکنی بود که ملقب بود برضاعلیشاه و آن جناب خلیفه جناب شیخ
شمس الدین دکنی بود و آنجناب خلیفه جناب شیخ محمود بود و آنجناب خلیفه جناب میرشاه شمس الدین
ثالث که حسینی نژاد بود و آنجناب خلیفه جناب میرشاه کمال الدین عطیة الله الحسینی و آنجناب جانشین میر
شاه شمس الدین محمد الحسینی و آنجناب خلیفه میرشاه حبیب الدین محب الله الحسینی و آنجناب جانشین میرشاه
شمس الدین محمد الحسینی و آنجناب خلیفه میرشاه برهان الدین خلیل الله الحسینی و آنحضرت جانشین میرشاه کمال
الدین عطیة الله الحسینی و آنحضرت خلیفه جناب میرشاه حبیب الدین محب الله الحسینی و آنجناب خلیفه
میرشاه برهان الدین خلیل الله الحسینی رحمة الله علیه و آنحضرت خلیفه قطب الاقطاب شاه نور الدین
نعمت الله ولی کرمانی و آنحضرت بعد از عفیف الدین ابی محمد عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی و آنحضرت
بعد از شیخ رضی الدین صالح بربری و آنحضرت بعد از شیخ کمال الدین کوفی و آنجناب از شیخ
ابو الفتوح رحمة الله علیه و آنجناب بعد از شیخ ابو مدین و آنجناب بعد از شیخ ابو مسعود الاندلسی

و شیطنت بکمال رسد و انسانیت مختفی ماند یا باطل شود که مرتد فطری گردد و از این جهت
فرموده‌اند که من لم یکن له قرین مرشد تمکن الشیطان من عنقه
و مراد از این اتصال همان اتصال پیوند نور است بواسطه بیعت کردن و عهد و میثاق
دادن بطریقی که مقرر بوده است و پیوند نور همان پیوند ولایت است که مکرر ذکر شده که صورت
ملکوتیست که بواسطه بیعت و قبول ولایت در دل بایع میشود و فعلیت اخیره انسان میگردد و ایمان داخل دل
میشود و آنکه فرموده و لما یدخل الایمان فی قلوبکم اشاره بهمان
صورت ملکوتی بیعت گیرنده است وجه دوم این است که انسان در اول حال غافل
از آخرت و فرو رفته در شهوات نفسانی که غیر شهوات حیوانی و شیطانی هیچ نمیداند چون کسی که
در بیابان بی پایان خوابیده باشد و چندین کوره راه ببیابانهای مهلکه از آنجا نمایان باشد
و شاه راهی که بآبادی برود گم باشد اگر کسی او را بیدار نکند یا بعد از بیداری آگاه نکند
که شاه راه گم است و این کوره راهها به بیابان مهلک است البته بزودی هلاک شود و
آن بیدار کننده و آگاه کننده چون نبی وقت است یا صاحبان ملت نبی که پیوسته میگویند
که خلق در بیابان براهه افتاده اند و راه ندارند و این شخص بعد از بیداری و التفات
باینکه در راه نیست و اینگونه راهها به بیابان مهلک است خود در طلب راه و راهنما بر نیاید
اگرچه صاحبان ملت هم این احتیاج براهنما را گوشزد میکنند که اگر این کس دامان راهنما را
نگیرد بزودی هلاک شود چنانکه در خبری هست که انت بطرق السماء اجهل منک
بطرق الارض فاطلب لنفسک دلیلا وجه سوم این است که انسان ملکی جمیع

موصوف است بصفت امکان فطری التعلق است تکویناً و چون تکلیف و اختیار موافق
تکوین است بحسب اراده و اختیار نیز انسان آبی التعلق نیست چنانکه از حال خود شخص بحسب
وجدان و از حال دیگران بحسب شهود و عیان معلوم است که آنی بدون تعلق نیست
و هرچه غیر از شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه باشد که انسان باو تعلق ورزد فنا پذیرد و از دست برود
اگرچه در دم مرگ باشد و انسان دست خالی از آن بماند سوای شجرهٔ الهیه که باقی باشد
در آخرت و از دست انسان نرود چنانکه در خبر است که هر نسبت و هر خلّت منقطع است در روز قیامت
مگر نسبت و خلّتی که فی الله باشد و آن نسبت و خلّت فی الله همان پیوند ولایت است
یا بسبب پیوند ولایت حاصل شود و پس اگر کسی که در فکر آخرت باشد باید تعلق خود را بچیزی قرار
دهد که از دستش نرود که قیل   هرچه از وی شاد گشتی در جهان   از فراق
او بیندیش آن زمان   زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد   آخر از وی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل بروی منه   پیش از آن کو بجهد از تو تو بجه   کل شیئ هالک
الا وجهه اشاره به پیوند ولایت است که وجه باقیهٔ الهیه است و این پیوند ولایت
بدون رسیدن بخدمت کسی که مأذون باشد برای بیعت گرفتن حاصل نشود
وجه چهارم این است که انسان از باب محفوف بودن او بفعلیات حیوانیه و شیطانیه
چون درختی است که بار او تلخ و برگ او نیز تلخ باشد و بواسطهٔ انسانیت که بالقوه
دارد مثل استعداد پیوند خوردن آن درخت تلخ است که اگر پیوند بآن درخت برسد
و باغبان تربیت آن پیوند کند و شاخهای تلخ را بتدریج بشکند که آن پیوند قوت گیرد

برگ و میوهٔ آن درخت شیرین شود اگرچه عروق تلخ او هرچه بکشد تا بآن پیوند برسد تلخ
باشد و سمّ انسانیت باشد لکن چون این آب تلخ را بآن پیوند برساند طعم او شیرین و سمیت او
تمام شود که معنی لِیَجْزِیَهُمْ بِاَحْسَنِ مَا کانُوا یَعْمَلُونَ و معنی اُولٰئِکَ
یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ این است که آنچه تلخ بود و سمّ چون باین پیوند رسید
شیرین شد و نافع پس اگر خواهد انسان که بار او شیرین و برگ او بی سمیت باشد باید خود را
بباغبان الهی برساند که پیوند شیرین شجرهٔ ملکوتیه را بوجود او برساند والا برگ و میوه و چوب
او تمام برای آتش خواهد بود   وجه پنجم   این است که انسان پیوسته در کار است
و از هر فعل که از او صادر شود فعلیت در نفس او حاصل گردد و از هر مشهودی و مسموعی و
سایر مدرکات و تخیّلات او فعلیتی برای او حاصل گردد پس اگر پیوند ولایت بوجود او
رسیده باشد آن فعلیت در صفحهٔ بالائی نفس حاصل شود و آن علم رود بدار علم و در دار
علم صورت بندد و الا آن فعلیت در صفحهٔ حیوانی نفس و آن ادراک در دار جهل حاصل شود
و آن فعلیت سیئهٔ نفس و آن علم جهل مرکب و داء العیا گردد و از اینجهت است که فرمودند
در اخبار بسیار با اختلاف لفظ که اگر بندهٔ هفتاد سال در تحت میزاب خانهٔ کعبه بندگی
خدا کند که روزها را روزه دارد و شبها را نماز کند و ولایت علی بن ابیطالب
علیه السلام را نداشته باشد او را خداوند برو در آتش جهنم اندازد زیرا که
تمام آن عبادات او در صفحهٔ حیوانی نفس فعلیت حاصل کند و فعلیت صفحهٔ حیوانی سیئهٔ
نفس است که صاحب صفحهٔ حیوانی نفس زَنیٰ اَوْ صَلّیٰ   هر دو برای او یکسان است

وجه ششم این است که انسان قبل از وصلهٔ ولایت مثل گوسفندیست که در بیابان
بی پایان حیران و سرگردان باشد اگر قلادهٔ ولایت در گردن او گذارده نشود و
از عقب قائد ولایت نرود بزودی هلاک شود یا جانوران صحرا او را از هم بدرند
چنانکه ادلهٔ وجوب تقلید و پیروی تمام دلالت دارد بر همین مطلب وجه هفتم
این است که نفس انسان چون پرکهٔ ساده است با هر چه نشیند رنگ و خوی او گیرد
و آیهٔ مبارکهٔ اولئک یدعون الی النار والله یدعوا الی الجنة والمغفرة باذنه
دلالت دارد بر همین مطلب زیرا که مشرکین و مشرکات چنین نیست که بزبان دعوت بنار یا بدین
خود کنند لکن بوجود خود و سنخیت آنها با نار هر که با آنها نشیند بجانب نار کشیده شود و بواسطه
همرنگی با آنها و مؤمنین و مؤمنات هم بزبان دعوت بسوی بهشت ننمایند اگر بعضی داشته باشند
نادر است لکن بوجود خود مقتضی میشوند که همنشین آنها رنگ آنها گیرد و چون آنها از حیثیت
ایمان از سنخ ملکوت و بهشتند هر کس همنشین و همرنگ آنها گردد بسوی بهشت رود وجه هشتم
این است که حرفهای ظاهری که محسوس و آلات و اسباب آنها تمام حسی است بدون
استاد آموختن محال است پس این کار که رفع شر آمال نفسانی و دفع کید دشمنهای درونی
خفی باشد و اسباب و معارج صعود بر مقامات اخروی باشد البته بدون استاد نتواند از
پیش برد وجه نهم این است که انسان بحسب نفس گرفتار چندین مرض است
اگر خواهد از پیش خود رفع مرض خود کند البته بر امراض خود افزاید که هرچه گیرد علتی
علت شود و رای العلیل علیل پس طبیب مرض شناسی باید که بدوای مناسب او

رفع امراض او نماید وجه دهم این است که انسان در اول تکلیف بخیالهای
عدیدهٔ فاسده گرفتار است و بهر خیال که خود او خواهد رفع خیال فاسدی نماید خیال
فاسدی دیگر بر آنها افزاید و بدون مددکار خلاصی از گرفتاری خیال برای او محال پس
نفس قدسیه باید که باتصال با و منجذب بجانب حق شود و از خیالات فاسده برهد چونکه خیالات
نفسانی قوی و خیالات انسانی ضعیف است در اول امر و بدون مددکار خلاصی محال

فصل دوم در بیان ادلهٔ نقلیه بر احتیاج انسان بمعلم و مرشد بدانکه آیات قرآنی
بسیار است که بالصراحه یا بتلویح و اشاره دلالت میکند بر این مطلب مثل اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و مثل یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع
الصادقین و ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون
و مثل آیاتی که از بسیار انبیا در قرآن کریم حکایت شده است که هر یک بقوم خود در اول
دعوت میگفتند اتقوا الله و اطیعون و تمام اینها دلالت دارد بر احتیاج
خلق بمعلم و مرشد و وجوب رجوع آنها بمعلم و اخباریکه دلالت دارد بر این مطلب از حد بیرون است
مثل اخباریکه در کافی در باب اینکه حجت خدائی تمام نمیشود بر خلق مگر بامام زنده که شناخته شود
که در آن باب چندین خبر باین مضمون نقل شده است و معنی آنها این است که خلق تمام
محتاجند بکسی که از آنها پیش قدم تر باشد در نزد خدا که دست بدامان او زنند که اگر چنین
کسی نباشد در میان خلق آنها را خواهد رسید که حجت بر خدا آورند که ما را محتاج بکسی که ما را

راهنمائی کند خلق کردی و چنین کسی در میان ما نگذاشتی و اخباریکه در کافی در باب اینکه زمین بدون
حجت نمیتواند باشد نقل شده است تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق بسوی حجتی و معلمی که همه برای
این است که خلق محتاجند بمعلم و در بعضی از آن اخبار اشاره بهمین تعلیل باحتیاج خلق شده است بسوی حجت
و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه اگر در روی زمین نباشد مگر دو نفر یکی از آنها حجت خواهد بود بر دیگری
دلالت دارد بر احتیاج خلق بامام و در بعض اخبار اشاره شده است بهمین علت و اخباریکه دلالت
دارد بر وجوب معرفت امام و رد مشتبهات بسوی او دلالت دارد بر احتیاج خلق بامام و اخباریکه
دلالت دارد بر اینکه خداوند تعالی شانه ابا دارد از اینکه جاری سازد اشیا را مگر باسباب
دلالت دارد بر احتیاج خلق بمعلم و مرشد بجهت اینکه خلاصی از این جحیم و فوز بنعیم را در پیروی و اقتدا
بامام قرار داده است و بدون این سبب خلاصی و فوز بنعیم محال است تا اگر بجذبه حاصل شود نادر است
و نادر حکم ندارد و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه شناسائی حقتعالی و عبادت حق منحصر است بآن
بزرگواران علیهم السلام و پیروی آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق بمعلم و اخباریکه دلالت دارد
بر اینکه ذروة الامر و سنامه و باب الدنیا و مفتاح جمیع خیرات طاعت امام است بعد از معرفت او
دلالت دارد بر احتیاج خلق بسوی واسطه بین آنها و بین خدای آنها و اخباریکه دلالت دارد
بر اینکه کسی که اقرار بمبدا کرد باید در طلب رضا و سخط آن مبدا باشد و رضا و سخط او یا بوحی باید
دانسته باشد یا باخذ کردن از صاحب وحی و چون خلق صاحب وحی نیستند باید رجوع کنند بصاحب
وحی یا بسوی ماذون از صاحب وحی تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق بسوی معلم و مرشد
و اخباریکه دلالت دارد بر وجوب طلب علم دلالت دارد بر احتیاج بسوی معلم و مرشد و اخباریکه

دلالت دارد بر تقسیم خلق بسه قسم یا چهار قسم دلالت دارد بر احتیاج بسوی معلم بجهت اینکه آن اخبار
دلالت دارد بر اینکه مردم عالمند یا متعلم یا همج یا غثا یا سواقط و در بعض اخبار عالم و متعلم و محب
این دو و باقی هالک میباشند چون همه مردم عالم نیستند پس محتاجند بتعلیم تا از زمره سواقط و غثاء
و همج و هالکین نباشند و اخبار بسیاریکه دلالت دارد بر اینکه هر کس بمیرد و نباشد از برای او امامی
یا امام ظاهر و عادلی خواهد مرد بمثل مردن جاهلیت یا مردن کفر و نفاق یا مردن ضلالت تمام آنها دلالت
دارد بر احتیاج خلق بسوی امام و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه اسلام مثمر از حفظ خون و
مال و عرض و جواز تناکح و توارث فایده ندارد که راجع بچهار روزه دنیا است و اجر بر ایمان است
یعنی فایده اخروی مترتب بر ایمان میشود و ایمان هم تفسیر شده است بدخول در امر ائمه و معرفت
امر ائمه علیهم السلام تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج بسوی کسی که بواسطه او شناسائی امر آنها
و دخول در امر آنها حاصل شود و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه هر کس عمل کند بغیر علم اگر بحق برسد
خطا کرده است و خواهد بود ما یفسده اکثر از آنچه اصلاح کند یا عمل او او را دور خواهد کرد از
خدا یا نزدیک نخواهد کرد او را سرعت سیر مگر بعد از خدا تمام آنها دلالت دارد بر احتیاج خلق
بسوی معلم جناب حاج آقا زین العابدین شیروانی در بستان السیاحه در بیان احتیاج شیخ و مرشد
میفرماید پوشیده نماند که جناب شیخ ما قدس سره میفرماید که اکثر محققین عرفا و اغلب سالکین مسلک صفا
تصریح نموده اند که در سلوک راه دین و وصول بعالم الیقین مرید محتاج است براه شناسی که صاحب
ولایت و صاحب تصرف باشد که در تحت تربیت او در آید و شیخ هم مرید را تربیت نماید تا بکمال رسد
چنانچه حضرت موسی علیه السلام با کمال استعداد و مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولوالعزمی

در بدایت حال مدت ده سال ملازمت حضرت شعیب ره ابایست تا استحقاق مکالمه حق یابد شبان
وادی ایمن کهی رسد براد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و بعد از انکه بدولت
کلیم اللهی وسعادت وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا رسیده بود
و مقتدائی دوازده سبط بنی اسرائیل را یافته بود و جملگی توریه را از تلقین انحضرت نقل کرده خبر در بستان
تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس ابجد بایست نمود کما قال علیه السلام هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ
تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا و انکه معلم او را اول تخته الف با إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا
مینویسد پس بدیده اعتبار در این بایست نظر نمود قطع هر حلیه بهمرهی خضر کن ظلمات است
بترس از خطر گمراهی قال النبی ص الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ و فی الصحیفة السجادیة
و وفقنی لطاعة من سددنی و متابعة من ارشدنی محققین گفته اند که مفتون و مغرور
کسی است که گمان کند که بادیه کعبه وصال را بی دلیل و بدرقه قطع تواند نمود اگرچه در بدایت حال
بکسی حاجت نیست ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ این تخمیست که در زمین دلها جز بدستیاری
نظر عنایت حق نیفتد و لکن هرکجا آن تخم پدید آید در پرورش آن به نیابت حق مرشد که نایب اوست
حاجت افتد و در کافی روایت شده از سید اوصیا ان الناس آلوا بعد رسول الله الی
ثلثة آلوا الی عالم علی هدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غيره و جاهل
مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنيا و فتن غيره و متعلم عن عالم على سبيل هدى
و جناب فاضل مقدس ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح این حدیث فرموده است که در فقره
اخیره دلالت است بر انکه ناچار است مردم را از ارشاد مرشد عالمی تا اینکه حاصل شود بسبب او

و منظور نظر سلطان گند و بر عدم استحقاق آن شخص شهریار نظر نکند و هر منصبی که طلب کند سلطان بواسطه امیر بوی عطا نماید و اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی هرگز مطلب نیافتی اگرچه سالها ساعی بخدمت حضرت
سلطان حقیقی بندگان مقربند و اگر اندکی التماس کنند که عالم باز گونه کن حقتعالی مبدل دارد
اولیا راهست قدرت از اله تیر جسته باز گرداند زراه وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین
تا اینجا از بستان السیاحه بود باب دوازدهم در بیان حال مؤمن یعنی بعث کننده که پیوند ولایت
بوجود او رسیده باشد و در آن چند فصل است فصل اول در بیان حال مؤمن فی حد نفسه بدانکه
پیوند ولایت پیوند شجره ملکوتیه الهیه است و هرکس قبول ولایت نمود اتصال شجره ملکوتیه الهیه نمود و آن شجره
مجهول الکنه است مثل وجود که مجهول الکنه است اگرچه مشبب بتشبیل باتصال ضیا بشعاع شمس و باتصال شعاع بشمس
از مثل زده اند که در مروی از المعصومین علیهم السلام که فرموده اند نَحْنُ مِنَ اللَّهِ كَالشُّعَاعِ مِنَ الشَّمْسِ و
شيعتنا منا كالضياء من الشعاع و گاهی بریسمان و توسل بریسمان مثل آورده ضربت عليهم
الذلة اينما ثقفوا الا بحبل من الله و حبل من الناس که اشاره بولایت تکوینیه است که آن اتصال
تکوینی است شجره ملکوتیه الهیه که عبارت از استعداد پیوند خوردن باشد و ولایت تکلیفیه که پیوند ولایت
باشد که بواسطه هیکل بشری حاصل میشود و بعبارة اخری عبارت است از رحمت رحمانی و رحمت رحیمی
و قول حقتعالی وَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا
اشاره است بولایت تکلیفیه که همان پیوند ولایت است ریسمان محکمی که هیچ گسیختگی در او نیست و چون پیوند ولایت
بوجود انسان رسید فعلیت اخیره مؤمن میشود و مکرر گذشت که شیئیت شیء بفعلیت اخیره است و تمام حرکات
و سکنات شخص از همان فعلیت صادر خواهد شد و بهمان فعلیت اخیره راجع خواهد بود مثلا اگر بر کسی غالب شود

بهیمیت که نظر او بر خوردن و آشامیدن و وقاع باشد آنچه کند نظر او بر انتفاع او خواهد بود در همان جهت
و اگر سبعیت غالب باشد که نظر او بر زدن و بستن و غلبه کردن و تسلط یافتن باشد آنچه کند نظر او بر همان
خواهد بود یعنی داعی عمل و غایت عمل همان سبعیت خواهد بود و اگر شیطنت و کبر و مکر غالب باشد منظور او غیر او
نخواهد بود و اگر فعلیت اخیرهٔ او پیوند ولایت و شجرهٔ ملکوتیه باشد آنچه کند نظر بر آن و داعی عمل او آن
پیوند و غایت عمل هم آن خواهد بود بشرط اینکه فعلیت پیوند غالب و بهیمیت و سبعیت و شیطنت را مغلوب کرده
باشد و اگر پیوند ولایت فعلیت آن با فعلیت یکی از اینها یا با فعلیت همه اینها برابر باشد که حالت تمکن
در او نباشد فعل او هم باختلاف ظهور احوال او راجع بهمان حال ظاهره خواهد بود و از برای متمکن در
از احوال فرمودند حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لا یَضُرُّ مَعَها سَیِّئَةٌ وَ بُغضُ عَلِیٍّ سَیِّئَةٌ لا یَنفَعُ مَعَها حَسَنَةٌ
هرچه گیرد علّتی علّت شود   کفر گیرد ملّتی ملّت شود   از برای متمکّنین است و از برای صاحب
تلوّن فرمود جناب صادق علیه السلام خبری که حاصل آن این است که معیار طاعت و معصیت ذکر
و غفلت است بندهٔ خدا تا در ذکر خداست در طاعت است بهر کار مشغول باشد و چون غافل از
ذکر خدا شود در معصیت است بهر کار که مشغول شود یعنی ذکر خدا نیست مگر از وجهه و لویه پس بهر کار که
مشغول شود در حالتی که وجهه ولویه فعلیت اخیرهٔ او باشد آن کار طاعت او خواهد بود یعنی مصدر لطیفهٔ
ایمان و غایت نیز لطیفهٔ ایمان خواهد بود و بهر کار که مشغول شود که فعلیت اخیرهٔ او غیر لطیفهٔ ایمان باشد
که از آن بلفظ مجملی که لفظ غفلت باشد تعبیر کرد آن کار معصیت خواهد بود زیرا که غفلت نیست مگر وقتیکه
فعلیت اخیرهٔ او یکی از فعلیات ثلثه غیر لطیفهٔ ایمان باشد و هرگاه فعلیت اخیرهٔ انسان پیوند ولایت
شده باشد و معلوم شد که پیوند ولایت با وجود اینکه بر وجود ملح انسانی میرسد کیفیت الهیه و ثمرهٔ

شیرین الهیه را ترک نمیکند بلکه همشان و همرنگ با همان شجره میوه بخشی که با اینکه بحسب تن میانهٔ صاحب
این پیوند و بیعت گیرنده اثنینیت و جدائیست بحسب مقام روح که مقام ملکوت این دو است
اثنینیت و جدائی نیست بلکه اتحاد و یگانگی است بحیثیتی که اگر این پیوند نمایان شود هر یک از افعال
دیگری باخبر بلکه هر یک فعل تن دیگر را فعل خود بینند   تا یکی روحیم اندر دو بدن   در اینجا
صادق میآید بلکه چون شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه ظهور حضرت حق است این پیوند عین آن شجرهٔ الهیه پس
این پیوند مظهر حق خواهد بود و این هم معلوم باید باشد که مظهر من حیث انه مظهر هیچ حکم ندارد بلکه حکم
بر ظاهر است مثل آینه که نمایش دهد صورتی را که در نظر نظر کننده صورت آینه هیچ حکم ندارد بلکه هرچه هست
در نظر او همان صورت است که اگر ناظر ملتفت آینه شود بکلی صورت از نظر برود و مرآت مرئی شود
نه صورت و تشخص در این صورت کافر صورت شود نه ناظر صورت اِن هِیَ اِلّا اَسماءٌ سَمَّیتُموها
اَنتُم وَ آباؤُکُم برای کسانیست که نظر بر آینه اندازند و نظر از صورت بر دارند و چون
این پیوند با آن شجرهٔ ملکوتیه متحد است پس با همه کسانیکه در گرفته نور آن شجره شده اند بحیثیتی که تمام
شیخوخیت یافته خصوص مشایخی که در سلسلهٔ خود پیوند خورده و اقتدا تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و حضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه و آله متحد خواهد بود چنانکه در انظار مؤمنین در واقعه یا در خواب
بصورت هر یک از مشایخ دیده میشوند بلکه با سایر مؤمنین هم متحد میباشند بحسب مقام این پیوند
اگرچه در تن متعدد نمایند و نعم ما قال المولوی علیه الرحمة فی مقام التمثیل لما نحن فیه   ده
چراغ ار حاضر آری در مکان   هر یکی باشد بصورت غیر آن   فرق نتوان کرد
نور هر یکی   چون بنورش روی آری بیشکی   اُطلب المعنی من الفرقان و قل

لا نفرق بین احاد الرسل ••• گر تو صد سیب و صد آبی بشمری ••• صد نماید یک شود چون بفشری
صورت سرکش گداز آن کن بریخ ••• تا به بینی زیر آن وحدت چه گنج ••• چون بصورت آمد آن نور سره
شد عدد چون سایه های کنگره ••• کنگره ویران کنید از منجنیق ••• تا رود فرق از میان این فریق

و چون این پیوند مظهر حق است میتوان او را اسم حقتعالی شأنه گفت و میتوان او را حق نامید چنانکه ظل و نور و اضافه و کلمه و فاعلیت او هم میتوان گفت و از جهت اینکه این پیوند با هریک از مشایخ متحد است بلکه با هریک از انبیاء سلف تا حضرت آدم علیه السلام و ظل حضرت حق است بلکه بوجهی حق است در اخبار بسیار تشدید و تغلیظ بر غیبت مؤمن شده است بحیثیتی که اشد من سبعین زنیة تحت الکعبة مع المحارم رسیده است و آیه کریمه وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا برای همین است که ایذای مؤمن ایذای صاحب اوست بلکه ایذای خداست و بجهت اینکه این لطیفه ایمان متحد است با صاحب این لطیفه بلکه متحد است با خدا اخبار بسیار باین مضمون وارد شده است که خداوند میفرماید که آگاه باشید کسیکه اذیت کند بندهٔ مؤمن مرا بمحاربهٔ من برآمده است یا کسی که اذیت کند بندهٔ مؤمن مرا بتحقیق که کمین کرده است برای محاربه کردن با من یا کسی که اذیت کند مؤمن را اذیت من کرده است یا روز قیامت ندا میکند ندا کننده که کجایند منع کنندگان اولیاء من پس جمعی حرکت کنند که بر روی آنها گوشت نباشد پس بگویند اینهایند که اذیت میکردند مؤمنین را و در بسیاری از اخبار است اَنَا اَسْرَعُ شَيْءٍ اِلَى نُصْرَةِ اَوْلِيَائِي و در اخبار دیگر کسی که خوار شمارد یا خوار کند مؤمنی را بجهت فقر او خداوند او را در روز قیامت مشهور گرداند و در اخبار معراج است که حضرت رسول

صلی

صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند مشافهةً بمن گفت که کسی که خوار گرداند ولی مرا از برای محاربهٔ من کمین کرده است و کسی که محاربه کند با من من محاربه خواهم کرد با او گفتم ولی تو کیست گفت کسیکه اخذ کرده باشم میثاق او را از برای تو و از برای وصی تو و از برای ذریهٔ شما بولایت و از جهت اینکه پیوند ولایت متحد است با صاحب پیوند بلکه با حق یکی است بوجهی تشدید و تغلیظ در تتبع عثرات مؤمنین وارد شده است باین مضمون که کسی که جستجوی عورات مؤمنین یا عثرات آنها را جستجو کند که روزی آنها را سرزنش کند بآن خداوند در طلب عورات و عثرات او خواهد بود و هرکس خداوند در پی عورات و عثرات او باشد او را رسوا خواهد کرد و در بعض اخبار بندهٔ خدا وقتی نزدیکتر بسوی کفر است که مواخات کند در دین با کسی و بعد در طلب احصاء زلات او باشد که یک روزی او را بآنها سرزنش کند و در اخبار بسیار است که کسی که سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نخواهد مرد مگر اینکه خداوند او را مبتلا کند بآن چیز و در اخبار دیگر کسی که سرزنش کند مؤمن را خداوند او را سرزنش کند در دنیا و آخرت و از همین جهت در اخبار بسیار است که کسی که بهتان زند بر مؤمن عذاب او از غیبت بیشتر و در بعض اخبار او را خداوند محشور کند در طینت خبال که تفسیر کرده اند بچرکی که از فروج زانیات بیرون میآید و از جهت همین اتحاد است که در اخبار عدیده است که کسی که روایت کند بر مؤمن چیز را که بآن روایت اراده کند شین او را و هدم مروت او را و او را از نظر مردم خداوند او را از ولایت خود بیرون خواهد کرد بسوی ولایت شیطان و شیطان هم او را قبول نخواهد کرد و در اخبار دیگر وارد است که کسی که شماتت کند مؤمن را بمصیبتی از دنیا بیرون نرود تا اینکه مبتلا شود بآن مصیبت و از جهت اتحاد این پیوند است با صاحب پیوند بلکه با رسول بلکه با حق تعالی شأنه که فرموده اند سِبَابُ الْمُؤْمِنِ فُسُوقٌ وَقِتَالُهُ كُفْرٌ و قتال با مؤمن کفر است و خوردن گوشت برادر مؤمن

معصیت است و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست و از همین جهت است که ظن بد بردن بمؤمن ایمان را از قلب او میبرد و فرمودند که گمان بد بر کلمه که از دهان برادر ایمانی بیرون آید مبر تا توانی برای آنکه در خوبی محل قراردهی و از همین جهت است که سعی کردن در حاجات مؤمن مقدم است بر جمله طاعات مگر آن اطاعتی که وقتش مضیق باشد و خواهد فوت شود و از همین جهت است که در اخبار بسیار وارد است که کسی که در پی حاجات برادر ایمانی برآید و خیرخواهی او را نکند و کوشش نکند با خدا و رسول خدا خیانت کرده است و از همین است که خلف وعده با مؤمن نهایت بد است و دارد که کسی که خلف وعده مؤمن کند بخلف کردن خدا ابتدا کرده است و مقت خدا را متعرض شده است و از جهت همین اتحاد است که در اخبار عدیده وارد شده است که هر مؤمنی که بین او و بین مؤمن دیگر حجابی باشد تا اذن بخواهد و اذن دخول بر او ندهد خدا و بین او و بین بهشت هفتاد سور قرار بدهد که از سوری تا سوری دیگر هزار سال راه باشد و در خبر دیگر غلظت هر سوری هزار سال و از سوری تا سوری هزار سال راه باشد و در خبر دیگر پیوسته در لعنت خدا خواهد بود تا وقتی که باهم ملاقات کنند و در اخبار دیگر بسیار است که کسی که استعانت جوید به برادر ایمانی خود او او را اعانت نکند او را خداوند مبتلا کند بقضای حاجت کسی که بر او ثواب نداشته باشد یا بقضای حاجت چندین نفر از اعدا که او را بر آن عذاب کند یا قطع کرده است ولایت خدا را و از همین جهت است که در اخبار بسیار رسیده است که کسی که منع کند از مؤمن چیزی را که محل حاجت مؤمن باشد از چیز خودش منع کند یا از چیز غیر او را محشور کند در حالتی که رویش سیاه باشد و چشمهایش سبز باشد و دستهایش بر گردنش بسته باشد پس گفته خواهد شد که این خائنی است که خیانت کرده است با خدا و رسول خدا پس او را در آتش اندازند و در بعض اخبار هست که

کسی که حبس کند حق مؤمن را او را پانصد سال بر هر دو پا نگاه دارند تا اینکه عرق او یا خون او بریزد و ندا کننده از نزد خدا که این ظالمی است که حبس کرده از خدا حق او را پس چهل روز او را سرزنش کنند و بعد او را امر کنند که در آتش اندازند و در اخبار بسیار است کسی که بترساند مؤمنی را یا از سلطانی بترساند یا اعانت کند بر ضرر مؤمنی بنحو کلمه در آتش خواهد بود یا محشور خواهد شد با فرعون و آل فرعون در آتش یا در میان پیشانی او نوشته خواهد شد آیِسٌ مِنْ رَحْمَتِی و از جهت این اتحاد است میانه مؤمنین که اخبار بسیار رسیده است که هرگاه صدمه یا بلیه و حزنی بمؤمنی برسد سایر مؤمنین که فی الجمله لطیفه ایمان را از تحت حجب آمال و هواها بیرون آورده اند از صدمه و بلیه آن مؤمن متاثر شوند و محزون گردند و در خبری اَلْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ اِنِ اشْتَكىٰ شَيْءٌ مِنْهُ وَجَدَ اَلَمَ ذٰلِكَ فِي سَائِرِ جَسَدِهِ وَاَرْوَاحُهُمَا مِنْ رُوحٍ وَاحِدَةٍ وَاِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَاَشَدُّ اتِّصَالاً بِرُوحِ اللّٰهِ مِنِ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا و چون این ولایت موافق بلکه متحد است با پیوند مؤمن دیگر فرمودند که شما یکدیگر را زیارت میکرده باشید که در زیارت شما احیاء مر ما است یعنی شما چون با یکدیگر ملاقات کنید بسبب اتحاد و یگانگی که میانه شما هست بواسطه آن پیوند نمو و از دیاد آید و زنده شود و بعد از آنکه در تحت حجب هواها پوشیده و مرده بود و از آنجا که آن پیوند مظهر حق است و مظهر من حیث انه مظهر حکم ندارد بلکه حکم برای ظاهر است نه برای مظهر در اخبار بسیار که بیرون از حد اعتبار است وارد شده است قریب باین مضمون که هر کس برادر ایمانی خود را زیارت کند او را زیارت نکرده است بلکه خدا را زیارت کرده است زیرا که فعلیت اخیره او همان وصله ولایت است و هر حکم که هست بر فعلیت اخیره است و آن وصله مظهر حق است و حکمی که بر مظهر است من حیث انه مظهر الحکم بر ظاهر است نیست

زیارت کننده مؤمن از حیثیت ایمان زیارت کننده خداست و از آنجا که این پیوند ملکوتی است
و سنخ ملائکه است در اخبار عدیده است که چون بنده مؤمن قصد زیارت برادر ایمانی کند
هفتاد هزار ملک او را مشایعت کنند تا برود بخانه برادر ایمانی و آنجا باشد تا برگردد بخانه خود و او را
همراهی کنند و متصل باو گویند طبت و طابت لک الجنة و جهتش این است که چون قصد
زیارت برادر ایمانی کند از جهت محبت فی الله آن لطیفه ایمان بهیجان آید و از آنجا که آن لطیفه
پیوند شجره ملکوتیه است و سنخیت با ملکوت دارد چون بهیجان آید جلوه گیرد و از باب سنخیت با ملکوتیین جذب
ملکوتیین کند که با او همراهی کنند و از جهت همین اتحاد و سنخیت و هیجان این پیوند است که در اخبار بسیار
وارد است که چون بنده مؤمن بزیارت برادر ایمانی رود و چون داخل منزل برادر خود شود ندا کند
حضرت جبار که حق است بر من اعطام تو هر چه سؤال کنی بتو عطا کنم هر چه بخواهی اجابت کنم تو سکوت کنی
من ابتدا بعطا کنم و در بعض اخبار است هر گاه سه نفر از مؤمنین جمع شوند در نزد برادر ایمانی خود که امین باشند از
بدی او و امید داشته باشند خیر او را اگر بخوانند خدا او را اجابت کند و اگر سؤال کنند عطا کند و اگر زیاد
بخواهند زیاد بدهد و اگر سکوت کنند ابتدا کند بعطا و اینها همه از آنست که در نزد اجتماع مؤمنین از جهت
محبت لطیفه ایمان که لطیفه الهیه است زنده میشود یعنی از حجب هوا و آمال و الکدورت خیال بیرون میآید
و چون او فعلیت اخیره است بعد از زنده شدن حاکم و فاعل و دعا کننده او میشود و البته خداوند
متعال دعای لطیفه خود را که دعای خود اوست رد نمیکند بلکه بواسطه سنخیت توجها و میکند و در این
توجه آنچه مناسب اوست عطا میکند بدون مسئلت او که قابل   چون خدا از خود سؤال
کند کند   پس سؤال خویش را کی رد کند   و از جهت همین اتحاد است که اخبار بسیار

بالبشری و هو قول الله عز و جل فی کتابه و تتلقیهم الملائکة هذا یومکم الذی کنتم توعدون
و بجهت همین اتحاد است که اخبار وافره و خبرهای متکاثره بر اکرام مؤمنین وارد شده است
و در خبری کسی که بیاید بپیش برادر ایمانی خود پس اکرام کند او را این است و جز این نیست که خدا را
اکرام کرده است پس وجه این پیش از این معلوم شد که مؤمن از حیثیت لطیفه ایمان که فعلیت
اخیره اوست و شخصیت او بهمان لطیفه است و آن لطیفه چون پیوند شجره ملکوتیه الهیه است بوجهی
اسم خدا و بوجهی شعاع خدا و بوجهی مظهر خدا و بوجهی حق است تعالی شأنه پس اکرام مؤمن اکرام حق خواهد بود
و اکرام رسول و اکرام ائمه هدی علیهم السلام و اکرام سلسله مشایخ او و اکرام صاحب او خواهد بود
و در خبری از جمله چیزهائیکه اختصاص داده است خداوند با مؤمن او آن است که شناسائی میکند
او را به نیکی کردن با مؤمن یعنی این لطیفه را خداوند در دل مؤمن میگذارد که از علامت صدق
ایمان این است که در خود میل احسان کردن بمؤمن بیابد و بعد فرمود که محبت نیکی کردن بسیاری
یعنی بسیار دوستی یا بسیار دادن یا بسیار احسان کردن چرا که خداوند میفرماید و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة یعنی حالت مؤمن این است که برادر ایمانی را
بر خود مقدم دارد و اگر چه هیچ نداشته باشد پس فرمود و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
یعنی کسی که حفظ کند خود را از بخل نفس هر چند چیز نداشته باشد که بکسی دهد پس اینهایند رستگارها و کسی که
خداوند بشناساند او را به نیکی کردن با برادران ایمانی دوست خواهد داشت او را و کسی که دوست
دارد او را خدا اجر او را در قیامت بغیر حساب خواهد داد یعنی اجر باندازه حساب نخواهد
داد و بعد فرمود جناب صادق علیه السلام بجمیل که راوی حدیث است که ای جمیل روایت کن

این حدیث را از برای برادران خود که این ترغیب است آنها را در یکی کردن با ایشان و امثال
این اخبار از حد حصر بیرون است و از جهت همین اتحاد است که در اخبار بسیار وارد است که مؤمن
باید آنچه بخود روا دارد به برادران ایمانی خود روا داشته باشد و خیرخواه برادر ایمانی باشد
مثل اینکه خیرخواه خود میباشد و از جهت همین اتحاد است که اخبار کثیره و آثار متظافره در بیان حق مؤمن
بر مؤمن وارد شده است و اهمال آن حقوق را باعث خسران شمرده اند پس در خبریست که معلّی بن
خنیس سؤال کرد از جناب صادق علیه السّلام که حق مسلم بر مسلم چیست فرمودند هفت حق واجبست
که اگر ضایع کند چیزی از آنها را بیرون خواهد شد از ولایت خدا و طاعت او و لم یکن
لله فیه من نصیب عرض کردم که فدایت شوم آنها چیست فرمود ای معلّی من بر تو مهربانم
و میترسم که ضایع کنی این حقوق را و حفظ نکنی و دانا شوی و عمل نکنی گفت که گفتم بحضرت لاحول
ولا قوّة الّا بالله العلی العظیم بعد فرمود ایسر حق منها ان تحبّ له ما تحبّ لنفسک
وتکره له ما تکره لنفسک و حق ثانی این است که از غضب او بپرهیزی و در طلب
خوشنودی او باشی و اطاعت کنی امر او را و حق سوم این است که اعانت کنی او را بجان
و مال و زبان و دست و پا و حق رابع این است که بوده باشی چشم او و راه نمای او و آینه او
و حق پنجم این است که سیر نشوی و او گرسنه باشد و شاداب نشوی و او تشنه باشد و خود را بپوشی
و او برهنه باشد و حق ششم این است که خادمی داشته باشی و برادر تو خادم ندارد و واجبست
که خادم خود را بفرستی که جامه او را بشوید و طعام او را بپزد و فرش و رخت خواب او را بگستراند
والحق السابع ان تبرّ قسمه و تجیب دعوته و تعود مریضه و تشهد جنازته و اذا علمت

ان له حاجة تبادر الی قضائها ولا تلجئه ان یسئلکها ولکن تبادره مبادرة
فاذا فعلت ذلک وصلت ولایتک بولایته وولایته بولایتک
یعنی چون لطیفه ایمان تو از شجره نورانیّه ملکوتیّه است و چون از جهت محبت در صدد ادای حقوق
برادر خود برآمدی آن لطیفه مشتعل گردد و چون لطیفه ایمان تو مشتعل شود لطیفه ایمان برادر تو نیز مشتعل گردد
از باب تأثر از مجاور و چون هر دو لطیفه مشتعل شود نور آن دو لطیفه بهم آمیزد و استناره هر دو زیاد
گردد و چون دو شعله که اگر خاموش باشد هیچ نوری از آنها احساس نشود و هر قدر زیاد مشتعل شوند
آمیزش انوار آنها بیشتر و استناره با آنها زیادتر خواهد شد و از اینجهت است که هرگاه برادر
ایمانی خود را بگوئی اُف قطع ولایت او را کرده یعنی در اُف که اظهار انزجار باشد از برادر ایمانی
خود آن لطیفه ایمان در تو خاموش شود و چون این لطیفه در تو خاموش گردد در آن برادر تو نیز
خاموش شود از باب همرنگی و تأثر از تو و چون اشتعال لطیفه منطفی شود آمیزش تو در ایمان که معنی
اتصال ولایت است قطع شود و در خبری که هرگاه حقوق برادر ایمانیرا بجا آوردی وصل خواهی
کرد ولایت خود را بولایت او بلکه بولایة الله و وجه آن آن است که مکرر گذشت که این لطیفه ایمانیه
که پیوند ولایت باشد پیوند شجره ملکوتیّه الهیّه است و هر قدر اشتعال او بیشتر اتصال او بشجره ملکوتیه بیشتر
و چون شجره ملکوتیّه مظهر نور حق است در حین اشتعال باندازه اتصال او بشجره ملکوتیّه اتّصال بنور حق پیدا
میکند که معنی اتصال بولایت یعنی نور پیوند ولایت است بولایت اهل البیت علیهم السّلام و بولایت
خدا و از جهت بودن پیوند ولایت است از شجره ملکوتیّه نوریه و بودن این پیوند است شعاع
شمس حقیقی در خبر وارد است که مؤمن نور او میدرخشد از برای اهل آسمان چنانکه کواکب میدرخشند

برای.

برای اهل زمین یعنی این پیوند چون ملکوتی است برای اهل آسمان که ملکوتیین میباشند درخشندگی دارد
و الّا اجسام ارضی نورانی و ظلمانی آنها در پیش اهل ملکوت ظلمانیند و از حضرت رسول صلّی الله
علیه و آله منقول است که خداوند را خلقی هست از بنی آدم که از دست راست عرش در پیش خدا
و در دست راست خدا میباشند و روی آنها سفیدتر است از برف و روشنائی دهنده تر است
از آفتاب چاشتگاه سؤال کرده میشود که اینها کیانند جواب داده میشود که اینها کسانی هستند که
با یکدیگر محبت داشتند در باب جلال خدا و وجه این همان است که مکرر گذشت که این پیوند فعلیت
اخیره است و آن پیوند وجه ملکوتی مؤمن است و در روز قیامت تمامی فعلیات مستهلک است مگر
همان فعلیت اخیره که آن نمایان است و روشنائی دهنده است و حبّ فی الله چنانکه گذشت
از اعظم اسباب نموّ و حیات آن پیوند است و هر قدر که نموّ او بیشتر روشنائی او بیشتر است و از
جناب باقر علیه السّلام مأثور است در باب تأکید و مبالغه در باب حبّ فی الله و احیاء پیوند
ولایت که چنین هستید که یکی از شما از باب اتحاد و شدّت حبّ فی الله و اعتماد و یگانگی دست
خود را در جیب برادر خود کند و ما یحتاج خود را بردارد که آن مؤمن او را دفع نکند و در حالت
او تغییر بهم نرسد عرض کرد سائل که در میانهٔ خود چنین چیزی نمیشناسیم فرمود پس هیچ چیز نیست عرض
کردم پس هلاکیم حضرت فرمود هلاک نیست هنوز عقلهای آنها را بآنها نداده اند و از جهت بودن
این پیوند از شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه و متحد بودن با صاحب پیوند و بودن او الهی و ملکوتی در خبری وارد
شده که حضرت باقر علیه السّلام فرمود بمیسّر که باهم در خلوت می نشینید و با یکدیگر صحبت میدارید
و میگوئید هرچه میخواهید عرض کردم بلی قسم بخدا حضرت فرمود آگاه باش قسم بخدا که دوست دارم

که در بعض این مجالس با شما باشم قسم بخدا که من دوست دارم بوی شما را و ارواح شما را و شما بر دین خدا هستید
و دین ملائکه پس اعانت کنید یکدیگر را بورع و اجتهاد در عمل و از جهت سنخیت این پیوند است
با ملکوتیین که در خبری از جناب صادق علیه السّلام است که سه نفر از مؤمنین باهم جمع نشوند
مگر اینکه حاضر شود از ملائکه مثل ایشان پس اگر دعا کنند آمین کنند و اگر استعاذه جویند از شری
از خداوند بخواهند که آن شر را از آنها بگرداند و اگر حاجتی بخواهند از خدا شفاعت و سؤال
کنند که خداوند برآورد و یعنی از باب سنخیت با ملکوتیین و قوّت گرفتن این پیوند در وقت اجتماع
جذب ملکوتیین کند که با آنها در همه باب موافقت کنند بخلاف منکرین که چون آنها هیکل سلطان
شده اند و سنخیت با شیاطین دارند در هرجا از آنها جمعی مجتمع شوند حاضر خواهند شد و برابر آنها از
شیاطین پس اگر آنها تکلّم کنند شیاطین با آنها موافقت کنند و هرگاه بخندند یا بدی درباره اولیا
خدا بگویند با آنها موافقت کنند پس اگر کسی از مؤمنین بچنین مجلسی مبتلا شود و برخیزد و خود را شریک
شیطان قرار ندهد و به جلیس او که غضب خدا هیچ چیز تاب مقاومت او را ندارد و لعنت خدا را
هیچ چیز برنمیگرداند و اگر تواند برخیزد بدل دشمن دارد و برخیزد اگرچه بقدر دم کشیدن ناقه باشد
فصل دوم در بیان حال مؤمن نسبت بعالمی که بر دست او توبه جاری کرده است بدانکه
انسان بعد از توبه و بیعت فعلیت اخیرهٔ او همان پیوند شجرهٔ الهیه نوریه میشود و آن پیوند از
ملکوت و از عالم نور است و مضمون حدیث شریف نَحْنُ مِنَ اللهِ كَالشُّعاعِ مِنَ
الشَّمْسِ وَشِيعَتُنا مِنّا كَالقَبَسِ مِنَ الشُّعاعِ مؤمن بحسب مقام این پیوند ملکوتی که باو رسیده است
نسبت به بیعت گیرنده مثل روشنائی است نسبت بشعاع شمس و مثل ظل است نسبت بذی ظل

که از خود هیچ استقلال و حرکت و سکون ندارد بلکه تعلق محض و تابع صرف است در جمیع امور و ما
تشاؤن الا ان یشاء الله تعالی از برای این مقام است که خواست او نیست مگر
خواست خدا اگرچه بحسب مقام تن و خیال میان است مومن با صاحبش و غیریت محضه و استقلال
در امور از خود می بیند مگر اینکه تن و خیال را چنان بواسطهٔ ظهور آن پیوند در گرفته بنور ملکوت کند که تن
و خیال هم حکم آن پیوند گیرد که از خود هیچ حکم نداشته باشد مثل حضرت ختمی مرتبت که تن و خیال آنحضرت با
اینکه از عالم طبع و ظلمانی بود سایه نداشت و سیر ملکوت و جبروت نمود من رآنی فقد رای الحق
فرمود و از جهت مظهریت و اسمیت و عدم استقلال آن پیوند است که فرمود مولای متقیان علیه السلام
که معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی بالنورانیة
و نیز از این معلوم شد که معرفت بنورانیت علی علیه السلام معرفت پیوند ولایت است و چون فعلیت
اخیرهٔ مومن همان پیوند ولایت است که نسبت بصاحب پیوند ظلّی صرف و تعلق محض است پس باید
مومن تا پیوند ولایت در وجود او نمایان نشده است و خود را تعلق محض نمی بیند باید بحسب مقام علم که
نسبت بصاحبش باید مثل ظل و ذی ظل باشد و خودبینی و خودنمائی و استبداد برای و اعتراض بر فعل و قول
صاحبش از خود دور دارد و خود را در هیچ چیز مستقل نداند و از اینجهت است که در خبر وارد شده است که
هرگاه کسی در باره آنچه خدا کرده است یا رسول خدا کرده است بگوید چرا غیر این نکرد کافر خواهد شد
یعنی اقتضای ایمان را که تبعیت صرفه است خواهد پوشانید و باستقلال که خلاف ایمان است موصوف
خواهد شد و چون پیوند ولایت نمایان شود خود را چون ظل و تابع خواهد دید بحسب مقام روح و اگر تن
و خیال هم در گرفته بنور آن پیوند شود بحسب تن و خیال هم خود را چون ظل و تابع خواهد دید پس باید مومن جمیع

حرکات و سکنات و جمیع افعال و اقوال او به تبعیت صاحبش و بامر و نهی او باشد که اگر غیر این باشد از
مقتضای ایمان و پیوند ولایت بیرون رفته بلکه بمضمون حدیثی که گذشت کافر خواهد بود و باید چون
ارادهٔ زیارت هیکل بشری صاحب خود کند بمضمون خذوا زینتکم عند کل مسجد جامهٔ نظیف
بپوشد و تن را از خبث پاک دارد و زینت حقیقی را که طهارت باطن باشد از اخلاق رذیله و احوال ردیّه
داشته باشد و همچنین باطن را از آنچه در شریعت مطهره آلایش باطن شمرده اند و آنها را موجب غسل و وضو
قرار داده اند بغسل یا وضو پاک دارد و زینت دهد باطن خود را بغسل که مخصوص است برای زیارت
و مثل طهارتیست که سد آمد و شد شیطان کند و سد مداخلهٔ او کند در وجود شخص و اگر غسل میسر نشد
با وضو باشد که وضو سلاح مومن است و در هنگام توجه بجانب شیخ مداخله و مقابله با شیطان بیشتر میشود
که تواند مقاومت نماید با شیطان اگرچه وضو از برای زیارت بخصوص وارد نشده ولکن فرموده اند
بر ماست القای اصول و بر شماست استنباط فروع و آیهٔ کریمهٔ اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم
اشعار دارد باستحباب وضو از برای زیارت زیرا که جناب امیر علیه السلام فرمود انا الصلوة
و در آیهٔ کریمهٔ واستعینوا بالصبر والصلوة صلوة را بصاحب ولایت که علی علیه السلام باشد
تعبیر کرده اند و در هرجا که صلوة و زکوة باهم ذکر شده از صلوة منظور ما به التوجه الی الله والی الآخره
میباشد چنانکه مقصود از زکوة ما به الادبار از دنیا و شهوات نفس است و از جهت همین معنی است که
هیچ شریعت نبوده مگر اینکه نماز و زکوة در آن شریعت بوده است با اینکه صورت نماز و صورت
زکوة در هر شریعتی غیر شریعت دیگر بوده است و آیهٔ کریمهٔ خذوا زینتکم عند کل مسجد
اشاره دارد باستحباب وضو برای زیارت زیرا که مسجد در اخبار به رجال لا تلهیهم تجارة

ولا بیع عن ذکر الله   تفسیر شده است چنانکه بیوت اذن الله ان ترفع
بهمین رجال تفسیر شده است و قول المولوی علیه الرحمه   ابلهان تعظیم مسجد میکنند   در جفای
اهل دل جد میکنند   آن مجاز است این حقیقت ای خران   نیست مسجد جز درون سروران
مسجدی کو در درون اولیاست   سجده گاه جمله است آنجا خداست   و در خبر است که قتاده
عرض کرد بخدمت جناب باقر علیه السلام که قسم بخدا که من نشسته ام در پیش روی فقها و دلم اضطراب
پیدا نمیکرد در پیش روی احدی چنان اضطرابی که در پیش روی تو پیدا میکند حضرت فرمود که میدانی
که در کجا نشسته در پیش روی بیوت اذن الله ان ترفع می نشینی و ماییم آن بیوت و در خبر دیگر
رجال لا تلهیهم را به بیوت اذن الله ان ترفع تفسیر فرموده اند و غیر ذلک از اخبار
که بتصریح و اشاره مسجد را بخود تفسیر فرموده اند و غسل از برای زیارت منصوص است و وضو که یا محل حاجت
بوده که در اخبار نرسیده است و البته اگر غسل میسر نشود وضو بدل غسل است و استحباب وضو برای
دخول مساجد و برای زیارت قبور ماثور است و مساجد حقیقی آن بزرگوارانند و مقابر ارواح طیبه
آن بزرگوارانند مولوی رحمة الله علیه   مسجد است این دل که جسمش ساجد است   یار بد خروب
هر جا مسجد است   یار بد چون در تو رو بد مهر او   هین از و بگریز و کم کن گفتگو   برکن
از بیخش که گر سر بر زند   مر ترا و مسجدت را بر کند   چون سلیمان شو که تا دیوان تو
سنگ برند از پی ایوان تو   چون سلیمان باش بی وسواس و ریو   تا ترا فرمان برد
جنی و دیو   مسجد اقصی بسازید ای کرام   که سلیمان باز آمد و السلام   خلاصه این است
که زیارت مومن خصوص زیارت شخص مجاز از معصومین علیهم السلام بهترین احوال مومن است که از آن تعبیر

بزیارت خدا شده است و در بهترین اوقات و احوال بر بهترین اوصاف باید بود و شک نیست که تن و
جامه را از نجاست پاک داشتن و بدن را بغسل و وضو از احداث پاک داشتن و دل را از اوصاف ردیه و
اخلاق رذیله و خطرات سینه پاک داشتن بهترین اوصاف انسان است چه در اخبار رسیده باشد و چه
نرسیده باشد و بر این احوال بخدمت علما رسیدن مرغوب و محبوب است و حال اینکه زیارت علما عبادت
و نظر کردن در روی عالم و نشستن در خدمت عالم عبادت است و شک نیست که در حین عبادت
بر طهارت بودن اولی است و نرسیدن در اخبار از باب ظهور مطلب بوده است که نه حاجت سوال
بوده و نه حاجت باظهار معصومین علیهم السلام بودن بر طهارت در جمله احوال که محل حاجت بوده که ممکن
بود مشتبه شود و استحباب آن را بیان فرموده اند و امر کرده اند بوضو بجهت بودن بر طهارت و باید مومن در جمله
احوال خصوص در وقت اراده زیارت عالم دریاد عالم باشد که فرموده اند ذکرنا من ذکر الله
و ذکر خدا در همه حال مرغوب و کثیرا مطلوب است بلکه ذکر بنده خاص خدا ذکر خداست چنانکه در اخبار
بسیار در باره زیارت مومن رسیده است که مثل این است که زیارت خدا کرده باشد در فوق عرش یعنی
زیارت مومن زیارت خداست در روی زمین در هیکل بشری و مثل این است که زیارت خدا کرده
باشد در فوق عرش مجرد از هیکل بشری و پیشتر هم دانستی که یاد شیئی و ذکر شیئی نیست مگر در خاطر آوردن آن
شیئی اعم از اینکه قرین بذکر لسانی و ذکر جنانی باشد یا نباشد و ذکر لسانی و ذکر جنانی شیئی را ذکر گوینده که
سبب میشوند از برای آمدن آن شیئی بخاطر و معنی صورت مرشد در نظر گرفتن که غریب در اذهان
میآید نیست مگر دریاد عالم بودن چه آن عالم در خاطر آید بنحو ضعف بدون تمثل صورت او یا بنحو شدت
که متمثل شود صورت او در ذهن که حالت حضور برای مومن حاصل شود و صاحب سکینه گردد

در جمله احوال دل را از یاد عالم بیرون نبرد که یاد عالم اسم حق است تعالی شانه و با اسم حق شیطان
هیچ تصرف نتواند کرد و پیوسته کمین دارد و کوشش کند که مؤمن را از یاد عالم بغفلت اندازد که در او
تصرف کند و این معنی را باید بوجدان خود سالک راه حق بیابد که تا بغفلت می‌افتد و از یاد عالم غافل
شود گرفتار وسواس شیطان گردد زیرا که متخیله که واقع است در بین واهمه و خیال چون مشغول صورت
بنده خاص خدا نشود که اشتغال باو و ذکر او اشتغال بخدا و ذکر خدا باشد لابد بمضمون مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ
شَيْخٌ تَمَكَّنَ الشَّيْطَانُ مِنْ عُنُقِهِ شیطان در او تصرف کند و متخیله را بواسطه واهمه و خیال بصورت
نزاعی وا دارد و هر صورتیرا که نمایش دهد در پیش نفس بمنزله بت نفس شود که گفته‌اند   ای هواهای
تو خدا انگیز   ای خداهای تو خدا بیزار   و چون انسان بلکه جمله موجودات امکانیه فطری
التعلق میباشند و نفس انسان بحسب فطرت اقتضای تعلق دارد اگر خیال و متخیله مطابق روح پیوند
نخورده که تعلق بعرفا است بکسی که بیعت ازو گرفته است تعلق نگیرد البته بچیز دیگر تعلق پذیرد و نفس را
از خدا و مظاهر خدا مشغول سازد و چون آن بنده خاص خدا در خیال غالب شود خیال هم مثل پیوند ولایت
تعلق بمحض و مثل ظل و ذی ظل شود و نسبت بعالم ملکوت هم اگر نورانیت ذکر بعالم غالب شود چون پیوند ولایت
شاخ... باید که حکم طبع مغلوب و حکم پیوند ملکوتی غالب شود و در سعادت تا به بسیاری از آداب
رسیدن خدمت عالم ذکر شده و حضرت فردوس آشیان حاج آقا محمد جعفر همدانی رضوان الله علیه
در مراحل السالکین فصلی برای شرایط و آداب مریدان ذکر فرموده تیمناً بذکر همان فصل از آن کتاب
اقتصار میشود فرموده است   فصل یازدهم در بیان آداب و صفات مریدان قال الله تعالی
فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا

بدانکه ارادت دولت بزرگ و تخم جمله سعادتها است و ارادت از صفات انسانیت است بلکه
پرتو مریدی حق است تعالی شانه چنانچه شیخ ابوالحسن خرقانی میفرماید که هرکه او در خواست را خواست
مریدی از صفات ذات حق است و تا خداتعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت
در دل بنده پدید نشود و این تخم سعادت بر زمین دل بنده پدید نشود و چون این تخم سعادت بر زمین
دل موهبت الهی افتاد باید که آن مهمان غیبی را فرو نگذارد که البته چون شرار آتش باشد که در خرقه افتد
که اگر آنرا بکبریتی برندارد و بهیمهای خشک مدد ندهد خاموش شود پس مدد آن نور را صفت آن است
که خود را بکبریت شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او شاخ و بال صفات بشریت او را بدان آتش اندازد
تا قوت گیرد و بعد از آن نه تر گذارد و نه خشک و اگر کسی خواهد که پرورش خود بنظر علم و عقل خویش دهد
علم و عقل او از ازاله این صفات عاجز و سرگردان آید و خطر آن باشد که در ورطه هلاکت و وادی مذلت
افتد و خوف زوال ایمان باشد و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه حضرت پیغمبر و اولاد
طاهرین او صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بالطف حق بس است و قرآن و علم شریعت بیان راه خدا است
جواب آن است که شک نیست که دلیل و قافله سالار این راه جمال آفتاب مثال حضرت نبوی و علوی
و اولاد ایشان صلوات الله علیهم اجمعین میباشند و قرآن و اخبار هم بیان راه است و لکن مثال آن چنان است که
اطبای حاذق آمدند و الهام حق ایشان را مدد کرد تا زمانهای دراز رنجها بردند و زحمتها کشیدند
و انواع علل و امراض را شناختند و بر خواص دواها اطلاع یافتند و معاجین و اشربه ساختند و دارو خانها
از آنها پر کردند و در کتب طب شرح صلاح و فساد هر یک را دادند بعد از آن بعض شاگردان از ایشان
علم آموختند و بر قانون ادویه اطلاع یافتند که در خدمت آن اطبا مشغول اطبابت شدند و تجربها حاصل

کردند و بر قانون استادان مشغول طبابت شدند جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن علم داشتند تربیت
کردند و در این کار بکمال رسانیدند و همچنین قرناً بعد قرن تا بدین وقت اگر کسی را در این روزگار بیماری رسد
و او را آرزوی صحت و داعیه معالجه پدید آید چه کند بکتب اطبا رجوع کند و در معاجین ساخته که
در دارو خانها نهاده است بنظر عقل خود معالجه کند یا باطبا رجوع کند و حال اینکه نه بر حقیقت بیماری
و کیفیت آن اطلاع یافته و نه بر کمیت و کیفیت ادویها وقوف یافته البته باید بخدمت اطبا رجوع کند
و تسلیم تصرف ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ و اگر شیرین نوش کند و بهوای
خود تصرف نکند که جان شیرین بباد دهد همچنین در جمله قرآن و اخبار جمله علم نبی حاصل است و دارو
خانه اینست که جمله معاجین و اشربه و ادویه در او جمع است و نبی و اوصیا صلوات الله علیهم اجمعین
اطبای حاذق دین بودند که هر بیماری را شناختند و معالجه هر یک بصواب فرمودند و مشایخ کرام
از آن حضرات عظام علم طب آموختند و در خدمت ایشان تجربه یافتند و همچنین قرناً بعد قرن
هر یک از دیگری علم و تجربه یافتند و هر یک از انواع علوم دینی که شریعت است کتب فراوان
علمی و عملی ساختند و در این وقت بیمار صاحب واقعه معالجه خود از کتب ایشان نتواند کرد اگر چه
در این علم بکمال باشد چه گفته اند رأی العلیل علیل و طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم
معرفت امزجه مختلفه داند و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام داشته امراض و علل شناسد
تا هر بیماری را معالجه تواند کرد چرا که مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل در معالجه با یکدیگر تفاوت بسیار
دارد و بتفاوت اشخاص هم تفاوت میکند معالجه چون این معنی محقق گشت باید هیچکس بغرور شیطان
و غرور نفس مغرور نشود و بر عقل و علم خود اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل او افتاد آن را

غنیمت بزرگ شمارد و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذای مناسب حوصله او دهد
و آن غذا در حقیقت در پستان ولایت مشایخ باید زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلی است نوزاده غیب
غذای او هم از پستان غیب تواند داد پس باید بطلب شیخ کامل برخیزد اگر در مشرق نشان دهند
و اگر در مغرب بخدمت او شتابد چه گفته اند اطلبوا العلم ولو بالصین و تسلیم تصرفات
او شود و اگر بخدمت شیخی رسد نفس بوالعجبی نماید و بهانه گیرد که این شیخ کامل نیست باید اشاره
عَلَیْکُم بالسَّمْعِ وَالطّاعَة را کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف بنده حبشی باشد او را به از آن
که در تصرف خود باشد و مشایخ از اینجا است که گفته اند اگر در تصرف گربه باشی به از آنکه در تصرف
خود باشی و باید هرچه پابند و مانع او آید از خدمت مشایخ جمله را بقوت بازوی ارادت از هم
بگسلد و بهیچ عذر مقید نشود تا از این دولت محروم نماند و محرومی این دولت از دولت دو جهان حرمان
کند و بحقیقت تا مرید از خود سیر نشود و از سر جان و تن برنخیزد مرد این حدیث نباشد   سیر آمده
ز جان و تن میباید   برخاسته ز خویشتن میباید   هر آنکه مرید صادق در این راه بر عزم زند
و بر اندازد و دور بار حق تعالی بمقتضای وَلَنَجْزِیَنَّهُم بِاَحْسَنِ مَا کَانُوا یَعْمَلُون هزار
چندان مجازی و مکافات آن بوده در دنیا و آخرت بر او دهد و چون مرید بدست همت و قوت
ارادت علایق و عوایق را قطع کرده بخدمت شیخ پیوست بخاصیت بیست صفت که از شرایط و آداب
مریدیست باید موصوف گردد ان شاء الله تا در صحبت شیخ تواند داد و سلوک راه او را بکمال دست دهد
اول مقام توبه باید که توبه نصوح کند از جمله اموریکه مخالف شرع شریف باشد و این اساس را
محکم نهد که بنای جمله اعمال و افعال و احوال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس در بدایت

با خلل باشد در نهایت خلل آن ظاهر شود و جمله رنجها که برده است باطل گردد و توبه را در جملهٔ
مقامات سلوک گاهی است مناسب آن حسنات الابرار سیئات المقربین پس باید
در هر مقام از گناه آن مقام توبه کند   دوم زهد است باید که از دنیا بکلی اعراض کند خواه جاهی خواه
مالی   سوم تجرید است که مجرد شود و قطع تعلقات سببی و نسبی کند باحسن الوجوه تا خاطر او با ایشان
نگردد که همه دشمنند   چهارم عقیدت است باید بر اعتقاد اهل بدعت و ضلالت نباشد و از بدعتها
پاک شود و در شرعیات تا ممکن از طریقهٔ احتیاط بیرون نرود   پنجم باید نظیف باشد یعنی جامه و تن را
از نجاست و چرکینی پاک دارد و باید در آن چندان مبالغه نکند که بوسواس انجامد   ششم باید در تحت
تصرفات او امر و نواهی صابر باشد و در تجرع کاس نامرادی از تربیت و لایت شیخ ملالت بخود
راه ندهد و اگر از اینمعنی در روی چیزی پدید آید از خود دور کند بتکلف و پیوسته تصبر و تجلد نماید در کارهای
دینی   هفتم مجاهده است باید که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم سازد و البته با او رفق نکند الا بقدر ضرورت
و همواره او را بکار دنیا مشغول دارد که اگر تو او را بکار دنیا مشغول نکنی او تو را بهوای نفس مشغول کند
هشتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید او مقاومت تواند نمود و از حیلهٔ شیطان
نیندیشد که در این راه شیاطین جن و انس بسیار باشند   نهم سخاوت است که سخی باشد که بخل قیدی
و حجابی بس بزرگ است و آگاه باشد که باید از سر گذشت و سر باید داد   دهم فتوت است باید که
جوانمرد باشد چنانچه حق هر کس در مقام خویش بقدر وسع بجای آورد و حق گذارد و از هیچکس طمع ندارد
و انصاف دهد و انصاف نطلبد   یازدهم باید که بنای کار و معامله خویش بر صدق نهد و با خدا و با خلق
راستی پیشه کند و از کذب و خیانت دور باشد و نظر از خلق بکلی منقطع دارد   دوازدهم علم است

باید آنقدر علم حاصل کند که از عهدهٔ فرایض که بر وی واجب است از نماز و روزه برآید و از دیگر
ارکان بقدر حاجت بیرون تواند آمد و در طلب یاوه‌ای نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که
بکمال مقصود رسیده باشد   سیزدهم نیاز است باید در هیچ وقت نیاز از دست نهد اگرچه در مقام نازهمی
باشد خود را بتکلف بعالم نیاز رساند و نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق   چهاردهم
عیاریست باید که در این راه عیاروار رود که کارهای خطرناک پیش آید در غیب و شهادت باید
لاابالی وار خود را در اندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد   پانزدهم ملامت است
باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت نه آنکه هر خلاف شرع کند و پندارد که ملامتی این است حاشا
وکلا این راه شیطان است و ضلالت و اهل اباحه را از این لقب و نرخ برده‌اند ملامتی باین معنی
باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق نزد او یکسان باشد و بدوستی و دشمنی خلق فربه
و لاغر نشود و این اضداد را یک رنگ شمرد   شانزدهم عقل است باید حرکات و تصرفات او
مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف رضای خدا و خلاف فرمان و روش از او صادر نشود که جمله رنج
روزگار در رد و ولایت آورد   هفدهم ادب است باید که مؤدب و مهذب الاخلاق باشد
و راه ظرافت و انبساط بر خود بسته دارد و در حضور شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند تا سخنی نپرسند
نگوید و آنچه گوید بسکونت و رفق و راستی گوید و بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق احسن عذر خواهد و
اشارهٔ شیخ را مترصد و منتظر باشد و اگر خورده‌ای از او در وجود آید یا تقصیری بظهور آید بظاهر او باطنا
استغفار کند و بطریق احسن عذر خواهد و غرامت کشد   هیجدهم حسن خلق است باید پیوسته گشاده
طبع و خوشخوی باشد و با یاران تندخویی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه دور باشد

و با تواضع و یگانگی باشد و با یاران بزرگ در خدمت باشد و با یاران کوچک برحمت و شفقت و
دلداری و مراعات و لطف باشد و بار خود بر یاران ننهد و بارکش و متحمل و بردبار باشد و در موافقت
یاران کوشد و از مخالفت دور باشد و نصیحت کرد و نصیحت شنو باشد و در راه مناظره و معارضه و مجادله
و خصومات و منازعات بسته دارد و از ارادت یاران نگردد و بنظر حقارت بهیچکس از خلق ننگرد و بجد و جهد بنظر حرمت
و دلداری یاران پیوسته بجای تقرب جوید و بر سفره تا تواند حظ و نصیب خود را ایثار نماید و در نصیب دیگران
طمع نکند و در وقت وجد خود را مضبوط دارد و در حالت وجد حرکت نکند و در وقت وجد از مزاحمت
یاران محترز باشد و تا تواند وجد در اندرون داشته باشد و چون غالب شود حرکت بقدر
ضرورت کند و چون تسکین یافت خود را فرو گیرد و تکلف نکند و وجد و حالت نفروشد و یاران را
در حالت وجد نگاهداری کند و بی اختیار نعره و شهقه نزند و با اصحاب حالات و مواجید بنیاز
نگرد و تقرب نماید و تواضع کند و چون سر بر قدم شخصی نهد بشکل سجود نباشد و تا تواند صحبت چنان کند که
دلی از او نیاساید و از رنج دلها اجتناب کند   نوزدهم تسلیم است باید بظاهر و باطن تسلیم ولایت
شیخ خود باشد و تصرفات خود را از خود محو کند چون مرده در تحت تصرف غسال در هر کار التجا باو آورد
شیخ کند چه در حضور باشد و چه در غیبت البته بظاهر و باطن بر افعال و احوال شیخ اعتراض نکند
و هر چه از احوالات شیخ در نظر او کج آید حواله بکجی چشم خود کند اگرچه بخلاف شرع اعتقاد کند که اگرچه مرا
خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او در این باب بهتر بود و آنچه کند از سر نظر کند و او از عهده
آن بیرون تواند آمد چنانچه واقعه حضرت خضر علیه السلام و موسی علیه السلام بود از شکستن کشتی و کشتن
کودک همه اورا خلاف شرع مینمود و نبود و شرط خضر با موسی آن بود که اِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلَا تَسْئَلْنِی

عَنْ شَیْءٍ حَتّی اُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْرًا   یعنی هرچه میکنم بر من اعتراض مکن تا من سرّ کار
چرا کردی با انکه با تو بگویم اگر صلاح بینم چون اعتراض کردن او سه بار گذرانید بعد از آن گفت
هَذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ   پس باید پیوسته طریق تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ نردبان
تسلیم احکام قضا و قدر حق است تا از عهده آن بیرون نیاید انجا در تسلیم نتواند بود   بیستم
تفویض است باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود خود برخیزد و خود را فدای راه
خدا کند و عبادت خدا نه از بهر بهشت و دوزخ بل از برای کمال و نقصان کند و بهرچه حضرت عزت شانه تعالی
شانه براو راند راضی باشد و بهیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند و بد و نیک خویش را
بدو حواله کند و بر جاده بندگی ثابت قدم باشد و بشرایط صدق قیام نماید و اگر هزار بار از خطاب دور
که مطلب نیابی از کار فرو نایستد و بر هیچ ابتلا و امتحان از پای طلب فرو ننشیند و دست از کار ندارد
تا دل ز غم عشق تو بر جان دارد   باران بلا بر سر و جان میبارد   جانا بسرت گر تو نگردانم
رو   گر عشق هزار از این بر رویم دارد   و از ملازمت شیخ مفارقت نکند الا بامر او و اگر
شیخ هزار بار او را براند و از خود دور کند بر نود و در ارادت کم از مگس نباشد که هرچند میرانند
باز میاید چون مرید صادق بقدر وسع بدین شرایط قیام نماید و شیخ بدان کمالات آراسته بود که شرح
کرده شد مقصود و مراد حقیقی از حجب حرمان بیرون آید و پیش عزت از پیش بگشاید قاصد بمقصود و مرید
بمراد و عاشق بمعشوق رسد اَلَا مَنْ طَلَبَنِی وَجَدَنِی وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین المعصومین

فصل سوم   در بیان صدق ایمان امارت صدق ایمان بسیار است قال الله تبارک و تعالی
اِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوا فَاِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ

یعنی علامت صدق ایمان این است که چون بغفلت افتاد مؤمن و در این غفلت شیطان دست بری زد زود ملتفت شود که شیطان در او تصرف کرده و او را بغفلت انداخته و بعد از غفلت او را بخیال فاسد انداخته و متذکر شده روی نیاز بجانب حق آورد و ندامت بر غفلت و معصیت او را حاصل شود و استغفار نماید و ثانی علامات انبساط و خوشنودی در نزدیکی است و انقباض و دلتنگی در نزد بدی که فرمود مَن سَرَّتهُ الحَسَنَةُ وَسَاءَتهُ السَّیِّئَةُ فَهُوَ مُؤمِنٌ و سوم مغایرت غیر مؤمنین با شخص با معنی که غیر مؤمن چون روی او بطرفیت که مؤمن رو بآن طرف دارد با مؤمن لامحاله طرف واقع میشود علاوه بر اینکه احوال و کردار مؤمن را خارج از طریقه احوال و کردار خود می بیند که آن هم سبب مغایرت و معاندت میشود و از اینجهت فرمود وَلَتَسمَعُنَّ مِنَ الَّذِینَ اُوتُوا الکِتَابَ مِن قَبلِکُم وَمِنَ الَّذِینَ اَشرَکُوا اَذًی کَثِیرًا وَاِن تَصبِرُوا وَتَتَّقُوا فَاِنَّ ذَلِکَ مِن عَزمِ الاُمُورِ یعنی قسم میخورم که البته باید بشنوید شما ها که ایمان آورده اید از آنها که صاحب ملت بوده اند و از آنها که شرک کنند اذیت بسیار و اگر صبر کنید و پرهیز از مکافات کردن آنها کار بزرگیست که جا دارد که همیشه عزم داشته باشد انسان بر آن و سبب این مغایرت و معاندت همان است که مکرر گذشت که فعلیت اخیره مؤمن پیوند ولایت است و آن پیوند از ملکوت و مباین است با ملک و اهل ملک چهارم این است که در هنگام ملاقات مؤمن با مؤمن دیگر نفاوت حالی از برای او حاصل شود و هیجان حب فی الله بیشتر باشد چنانکه فرمودند با یکدیگر ملاقات میکرده باشید که در ملاقات شما احیاء امر ما است یعنی آن پیوند ولایت چون با پیوند مؤمن دیگر قرین شود از برای او اهتزازی حاصل شود که در غیر آن وقت آن اهتزاز نبوده باشد مثل روشنی چراغی که قرین

چراغ دیگر شود که البته روشنائی هر دو چراغ بیشتر شود پنجم تفاوت حال در حین مصافحه و دست بدست مؤمن دیگر دادن یعنی مؤمن در وقتی که دست بدست مؤمن میدهد پیوند ولایت قوت میگیرد و جهات نفسانی مختفی میشود که فرمود گناه میباشد از آنها مثل اینکه برگ از درخت میباشد در زمستان و چون ملکوتیت الهی در وقت دست بدست دادن قوت میگیرد و باندازه قوت گرفتن جذب رحمت خدا میکند که فرمودند خداوند فرا میگیرد آنها را برحمت خود یا نظر رحمت بسوی آنها میکند یا دست خدا در میانه دست آنها داخل میشود یا دست خدا بر روی دست آنکه دوستی بیشتر دارد برفیق خود گذاشته میشود ششم این است که نقایص اعمال خود را بوجدان مییابد و تقصیر خود را در عبادات مشاهده میکند زیرا که این پیوند ولایت کلید باب علم است و اول علمی که بر مؤمن فایض میشود این است که میفهمد که آنچه از او خواسته اند نمیتواند بجا آورد و اعمال خود را در هر مقام که باشد ناقص می بیند که فرمودند العُلَمَاءُ یُحزِنُهُم تَرکُ الرِّعَایَةِ وَالجُهَّالُ یُعجِبُهُم حِفظُ الرِّوَایَةِ یعنی صاحب پیوند اول درجه علم برای او حاصل شده و بهمان اندازه بر نقایص اعمال خود مطلع میشود و در ترک رعایت آنچه از او خواسته اند پیوسته محزون میباشد و جهال عالم نما چون نفس خود را آراسته بمحفوظات و منقولات نفس می بینند بغرور و پندار میافتند بخیال اینکه عالم و از همه کس برترند میباشند و غافل از اینکه علمی که عمل همراه ندارد جهل مرکب و از علاج بیرون است و الفاظ قوالب علم را حفظ کردن کَمَثَلِ الحِمَارِ یَحمِلُ اَسفَارًا میشود که تعب حفظ و سنگینی محفوظ را میکشد و از معانی و مقصود آنها بیخبر است هفتم در دل خود خشیت یافتن چونکه این پیوند مفتاح باب علم است و باندازه که نمایان شود و قوت گیرد علم افزون شود زیرا که خشیت حالت حاصله است از امتزاج ادراک محبوب و لذت ادراک او و ادراک

فراق و الم فراق او و هر دو مسبب از علم است کما قال تعالی اِنَّمَا یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا
و مؤمنی که این حالت در او نباشد از اقتضای علم خود بیرون رفته باین معنی که پیوند ولایت او در تحت
خواهشهای نفسانی ضعیف و مستور وارد و علامت این حیثیت این است که هر گاه موانع خارجی
مفقود باشد مرتکب معاصی نتواند شود و اگر از او لغزشی صادر شود منزجر و نادم شود و بمقام توبه آید
هشتم این است که بدانائی خود عمل کند باین معنی که هر چیز را که میداند بقدر وسع خود ترک عمل نکند و زیاده
از قدر وسع که نتواند عمل کند باعث دلتنگی و حزن او شود که یَحْزُنُهُ تَرْکُ الرَّغَائِبِ و اگر از
قدر وسع کوتاهی کند در مقام ندامت و توبه افتد که اگر چنین نباشد باید ایمان او صادق نباشد
یا پیوند را چنان مخفی کرده باشد که گویا ندارد بجهت آنکه ایمان یعنی پیوند ولایت با علم همراه است
و علم هم از عمل منفک نمیشود   نهم این است که چون پیوند ولایت ملکوتی است و ملکوتیین تماما بحسب
ذات اقتضای تعلق بعالم خود دارند و این پیوند هم فعلیت اخیر مؤمن است باید مقتضی تعلق باشد با آنکه
حیثیت مظهریت حق در او باشد و مظهر محبوبیت حق تعالی شانه باشد چنانکه در خبر است که فرمود
مِنْ عَلَامَةِ صِدْقِ الْاِیمَانِ شِدَّةُ حُبِّ النِّسْوَانِ و حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله فرمود
اِنِّی حُبِّبَ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثَةٌ الطِّیبُ لِاَنَّ الطِّیبَ وَفْقُ شَیْءٍ بِالْمَلَکُوتِ
و از این جهت است که اینها که در پی تسخیر ارواح یا تأثیر طلسمات یا تأثیر حروف و اعداد هستند در حین عمل
بخور را لازم دانند و النِّسَاءُ لِاَنَّ النِّسَاءَ مَظَاهِرُ مَحْبُوبِیَّةِ اللهِ وَ قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ
بجهت آنکه نماز بمضمون اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ منسلخ میکند انسان را از
کثرات و حجب مظاهر محبوب که محبوب را بدون حجاب مظهر مشاهده کند و مشاهده محبوب بحجاب الذات

از مشاهده محبوب در حجاب از آنجهت فرمود که قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ دهم صدق حدیث
و امانت است باین معنی که لطیفه ایمان اقتضاء راست گوئی میکند که اگر یک وقتی از او دروغی
بروز کند از باب اختفاء آن پیوند خواهد بود در تحت هوای نفسانی و دلیل اینکه از مؤمن در وقت
اختفاء لطیفه ایمان کذب صادر میشود این است که زود متنبه میشود و ندامت میکشد بر گفته خود
و همچنین است امانت که اگر احیانا در وقت اختفاء آن لطیفه خیانتی از او بظهور رسد زود تدارک
کند بازخواست و توبه و همچنین جمله صفات ایمان علامات صدق ایمان است نهایت این است که
لطیفه ایمان که پیوند ولایت است تا قوت بگیرد و نمایان نشود صفات ایمان خوب نمایان نشود
و مختفی باشد مثل شکر نعمت از منعم حقیقی و از منعم مجازی که کسی که ایمان دارد و ایمان او نمایان شده
باشد نمیتواند چشم از انعام منعم بپوشد بلکه پیوسته اهتمام در مکافات احسان محسن دارد چه محسن حقیقی و
چه مجازی و مثل حسن خلق که لازمه لطیفه ایمان حسن خلق است بشرط آنکه مختفی نباشد در تحت خیالات
نفسانی و مثل حسن بشر که صاحب ایمان اگر ایمان او نمایان باشد با همه کس از روی محبت معاشرت
نماید و معاشرت از روی محبت لازم دارد حسن بشر و طلاقت وجه را و مثل حیا که انزجار از قبیح
باشد زیرا که پیوند ولایت اگر نمایان باشد چون باب علم و حکمت است لامحاله خرده بین باشد و قبح را
ملتفت شود و قبح ظهور قبیح را نیز ملتفت شود و البته در این وقت منزجر شود از ظهور قبیح از او
و مثل عفو که لازمه لطیفه ایمان اگر مختفی نباشد عفو از مسیء است زیرا که بوجدان مییابد مؤمن که
آن مسیء در اسائه خود اصلاح مؤمن کرده اگر چه خود را بشر و فساد و مرارت انداخته و چون چنین
دانست عفو کند بلکه احسان کند بسوی مسیء و دیگر آنکه چون خرده بین است در عفو و احسان

بسوی سبی کسر سورت انانیت نفس را می‌بیند و ظهور حب فی الله را و مثل حلم که چون خورده بین میشود
از نا ملائم هیجان نمیآید که میداند که باضطراب افتادن از ناملائم را دو چندان میکند مگر وقتی که لطیفه
ایمان پوشیده شود که آنوقت آرام نمیتواند باشد و مثل حفظ کردن زبان از آنچه بدنیا یا آخرت او
منفعت نداشته باشد زیرا که مدح الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ برای مؤمن است بشرط
آنکه لطیفهٔ ایمان را نپوشانده و مثل اقتصاد در امر معیشت که نه تبذیر کند و نه تقتیر باین معنی که بقدر وسع
بر زیر دستان وسعت قرار دهد و در معاش آنها و لباس آنها و مسکن و غیر مسکن بقدر وسعت و
حال و شان آنها کوتاهی نکند و زیاد از قدر شان و حال آنها ندهد که اسراف شود و در غیر محل استحقاق
صرف نکند که تبذیر شود و با قدرت از قدر حاجت و شان و حال زیر دستان کمتر ندهد که تقتیر شود
و حبس حقوق الهیه نماید بلکه حقوق الهیه را بدقت بمستحق برساند که در حبس حقوق الهیه علاوه بر ذم تقتیر
ذم غصب و ظلم هم او را ملحق خواهد شد و مثل مدارا کردن با جملهٔ خلق خدا زیرا که این لطیفه اگر نمایان
باشد اقتضا میکند خورده بینی و خرده کاری را که معنی حکمت علمی و حکمت عملی است و شخص خرده بین
ملتفت این میشود که مکاشفهٔ آنچه در دل دارد با خلق مورث اذیت خود او و آزار دیگران میشود
زیرا که همه برداشت همه چیز ندارند و اگر بد کسی را در دل دارد و بزبان آوردن باعث شین او
میشود و موجب شین خود شخص علاوه باعث حقد او میشود و مدارا کردن با بدان به نیکی و همرنگی
آنها رفتار کردن خود شخص و دیگران در راحتند علاوه از بدی بدکردار میکاهند و چون خرده
کار است عمل بعلم خود میتواند بکند و عمل هم میکند زیرا که این علم عمل را لازم دارد و مثل انصاف
که اگر آن پیوند نمایان باشد در همه حال خود را مقصر داند و با همه کس خود را مقصر بیند و چون خود را مقصر

میداند نسبت بمعاشرین البته در همه حال انصاف میدهد با همه کس و از هیچکس انصاف نخواهد زیرا که انصاف
خواستن از این است که خود را مقصر نداند و معاشر خود را مقصر داند و حال پیوند ایمان این است
که خود را مقصر داند و دیگری را نداند و همچنین است تمام صفات ملکوتیین و صفات ایمان که اگر این پیوند
نمایان شود جملهٔ صفات مؤمن و ایمان و صفات ارواح با او نمایان شود و هر قدر مختفی شود این
صفات نیز مختفی گردد و در عوض صفات نفس که صفات شیطانی و سبعی و بهیمی باشد نمایان شود و چون
این پیوند از جانب عقل است بقدری که نمایان شود جنود عقل نمایان شود و جنود جهل مختفی گردد و هر
قدر مختفی گردد جنود عقل مختفی گردد و جنود جهل نمایان شود پس باید بصفات ایمان و صفات عقل رجوع کرد
که در کافی و کتب اخلاق ثبت است اگر خود را موصوف بصفات نفس و جهل بیند بداند که پیوند در او
پوشیده است و اگر خود را بصفات ایمان و عقل موصوف بیند بداند که بهمان اندازه که بآن صفات
موصوف است پیوند ولایت نمایان است

خاتمه در بیان آداب و شرایط ذکر

بدانکه معنی ذکر
چنانکه گذشت بخاطر آوردن مذکور است چنانکه غفلت که مقابل ذکر است از خاطر بردن مذکور است
و چون ذکر لسانی و ذکر قلبی که در بسیاری از سلاسل بوده که بذکر خفی مسمّی است سبب میشود بخاطر
آوردن مذکور را آنها را هم ذکر نامیده‌اند و اینهم باید دانسته شود که مادام که ذکر لفظی یا ذکر قلبی
عنوان مذکور است مسمّی بذکر شیئی است و چون خود آن ذکر منظور نظر گردید خود او مذکور میشود
نه ذکر مذکور دیگر نظیر اسم که تا بر اسمیت باقی باشد نه منظور نظر است نه محکوم علیه بلکه نظر بر مسمّی و حکم
هم بر مسمّی است که اسم در حال اسمیت هیچ حکم ندارد و ملتفت الیه بهیچوجه نیست و چون اسم را بنظر آوریم
از اسمیت بیرون شود و خود منظور نظر و مسمّی و محکوم علیه گردد و مسمّی در نظر نیاید و حرمتی که برای مسمّی است

برای او نباشد چون اسماء الله و اسماء انبیاء و اسماء ائمه هدی علیهم السلام که تا بر اسمیت آن بزرگواران
باقی باشند حرمت مسمّی برای آنهاست که مس کردن بدون وضو روا نباشد و اگر از اسمیت
آن بزرگواران بیرون روند چه اسم غیر باشند و چه خود آنها را منظور نظر سازند مثل اینکه رحیم را
اسم غیر گذارند یا رحیم را منظور نظر سازند و خود او را معنون قرار دهند نه عنوان غیر این حرمت
برای آنها نخواهد بود و در این وقت اسم نخواهند بود بلکه مسمّی و محکوم علیها خواهند بود اِن هِیَ
اِلّا اَسماءٌ سَمَّیتُمُوها اَنتُم وَ آباؤُکُم ما اَنزَلَ اللهُ بِها مِن سُلطانٍ اشاره باین و عنوان
دارد و برای اسما یعنی تمام معبودات شما یا تمام مطاعین شما اسما اند که هیچ حکم بر آنها نیست و مسمّویت
و معنونیت ندارند شما آنها را منظور نظر ساخته و در نظر شما استقلال یافته اند و مسمّی شده اند
اذنی از خداوند برای مسمّی بودن و منظور نظر بودن آنها چون انبیاء و اولیاء علیهم السلام نرسیده است
که خداوند اذن داده است زیرا که ناقصین که از شرک نتوانند بیرون روند و اسم را مسمّی
می بینند و نتوانند اسم ببینند در اینکه آنها را منظور نظر و مسمّی قرار دهند وَ اَطیعُوا اللهَ وَ اَطیعُوا
الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمرِ مِنکُم اذن است در نظر داشتن بر آنها و مسمّی قرار دادن آنها و ذکری که
مشایخ کبار باذن ائمه اطهار علیهم السلام تلقین تابعین خود میکرده اند اگر چه بوجهی آن ذکر منظور نظر
و معنون نشود نه عنوان مذکور که هیچ منظور نظر نباشد لکن چون باذن و اجازهٔ صاحب اجازه است
اگر با شرایط و آداب مشغول شوند البته فایدهٔ مطلوبه از آن که ظهور مذکور و ترتب تمثل مذکور بر آن
باشد حاصل شود و شرایط و آداب ذکر لسانی یا ذکر قلبی که ذکر جلی و خفی نامند بسیار است بعضی را
بجهت تذکرهٔ برادران ایمانی و تنبیه اخلاء روحانی ذکر میکنیم اوّل که عمدهٔ همه شرایط است و اصلیست که

بدون آن ذکر لسانی یا جنانی مثمر ثمر و مفید فایدهٔ معتدٌّ بها نخواهد بود و سایر شروط فرع آن است
این است که ذکر را چه زبانی و چه قلبی از صاحب اجازهٔ الهیه اخذ کنند زیرا که مقصود از ذکر تمثل صورت
ملکوتی شجرهٔ الهیه است که همان پیوند ولایت باشد و آن پیوند ولایت بدون اتصال صوری که
بیعت باشد با شخص مجازیکه در گرفته بنور ملکوت و مثل شجرهٔ ملکوتیه شده باشد حاصل نمیشود و معنی تقلید که
تمام فقهاء رضوان الله علیهم عنوان نموده اند همین است که آن پیوند از آن شجرهٔ ملکوتیه متصل بدل تابع شود
و قلادهٔ گردن او باشد که یک سر آن بدست صاحب آن باشد و یک سر دیگر در گردن تابع باشد
چونکه این پیوند ولایت بمنزلهٔ شعاعی است که از آفتاب بسطحی اتصال یابد که از یکطرف با آفتاب
اتصال داشته باشد و از طرف دیگر بسطح و از اینجهت گاهی این اتصال و این پیوند را بشعاع
و ضیاء مثل زنند و گاهی بالعروة الوثقی و گاهی بالحبل من الله والحبل من الناس و گاهی بتقلید و
اقتداء و ایتمام و تولّی که تمام اینها تصریح یا اشاره بحیثیت اتصال دارد و پس اگر این ذکر از
شخص مجاز اخذ شود با شرایط اخذ که قرین شود با اتصال پیوند الهی را بدل تابع و ذاکر البته اثر
خواهد بخشید یعنی پیش از مرگ نُورُهُم یَسعی بَینَ اَیدیهِم وَ بِاَیمانِهِم نقد حال او خواهد شد
که نعمهٔ عظمی و قنیهٔ کبری است و اگر از صاحب اجازه اخذ نشود و از کتب و دفاتر یا از امثال خود
اخذ کند و مشغول شود ضرر او بیشتر خواهد بود از نفع او بلکه از آنجا که فرموده اند مَن لَم یَکُن لَهُ
شَیخٌ تَمَکَّنَ الشَّیطانُ مِن عُنُقِه هرگاه بدون اخذ از صاحب اجازه مشغول شود شیطان او را
از بیراهه ببرد و ذکریکه خداوند قرار داده است که سبب قرب خدا و باعث ظهور ملکوت باشد
در دست شیطان آید و سبب بعد از خدا و قرب بشیطان و از اهل السجّین شود و همچنین است سایر

عبادات که اگر بدون اتصال و تقلید مشغول شوند سبب بُعد شود و بسیاری را همین از راه برده که
بخود سری مشغول اذکار الهیه و عبادات قالبیه و قلبیه میشوند و از صاحب اجازه اذن نگرفته
و تقلید خود را درست نکرده پیروی و اطاعت نفس و شیطان را عبادت پنداشته اند و بکلی از
دار سرور دور و بدار غرور مغرور میشوند و بسیاری که عقاید فاسده و اعمال شنیعه از آنها بروز میکند
از همین است که فریب شیطان میخورند و بملکوت سفلی متصل میشوند و آن عقاید فاسده را شیطان بر آنها جلوه
میدهد بحیثیتی که آنها را واقع می پندارند و معتقد میشوند و خدائی می پندارند و بعد اعمال شنیعه را
مرتکب میشوند اینها کسانی هستند که خود را اهل طریق و اهل باطن گمان میبرند و اما من عند من پس آنها بغرور
نفس مغرور و بچهار کلمه جهالات که از کتب و امثال آموخته اند مفتون شده و به پندار اینکه از اهل علم
و صاحب مقام قرب میباشند و اعمال آنها تمام عبادات است و انفاس آنها تمام تسبیح است
مشعوف گشته اند و اینها کسانی هستند که از ناشایست شرعی برکنارند و از اعمال شنیعه اجتناب دارند
و اما اینها که بی پروا در هر شریعت میباشند که شیطان آنها را واگذار کرده است بلکه اعتنائی با اینها
ندارد که امید فلاح برای آنها نیست اعاذنا الله من شرور انفسنا   دوم این است که در امر
غذا اهتمام داشته باشد که از حرام و شبهه تحصیل نشود و بعد از تحصیل کردن از وجه حلال در تجوید آن
زیاد نکوشد که خیال را مشغول نکند و در تعداد الوان آن هم سعی نکند که آنهم اسباب اشتغال خیال
میشود و ملتفت باشد که سازنده غذا بکلفت و کراهت نباشد در ساختن غذا بلکه اگر تواند با یاد خدا او
باشد بهتر و خوشتر است چه خود خواهد غذا بسازد چه دیگری و چه عیال شخص و بهر قدر تواند تخفیف دهد
بر سازنده غذا او در وقت خوردن بآداب غذا خوردن که در شریعت مطهره رسیده و در کتب

فقها رضوان الله علیهم ثبت شده است غذا خورد و قدری از آداب غذا خوردن را در مجمع
السعادات ذکر کرده ایم و عمده و مهمه آداب این است که با جمعیت خاطر و اشتغال بذکر و توجه بمذکور
غذا خورد که یک معنی لاتسرفوا در ذیل کلوا واشربوا نهی از تفرقه خاطر است که چون با جمعیت خاطر و
توجه بجانب خدا و با ذکر خدا خورده شود البته مدد نورانیت دل شود و صادق آید در باره او
مضمون حدیث شریف که فرمود مومن میخورد فی معاء واحد و چون بجمعیت بال و توجه بحضرت ذو الجلال
و ذکر دل خورده شود البته شهوت غذا بر یاد خدا غالب نگردد که اگر شهوت غذا بر یاد خدا غالب
شود پیرو خطوات شیطان خواهد بود و نهی لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّیْطَانِ را مرتکب
خواهد شد نه اینکه امتثال امر کُلُوا مِمَّا فِی الْأَرْضِ حَلَالًا طَیِّبًا را کرده باشد و مرتکب نهی
لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّیْطَانِ نشده باشد و اگر با جمعیت خاطر و توجه بجانب قلب و تذکر حق
خورده شود امتثال امر آیه مبارکه یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاکُمْ
وَاشْکُرُوا لِلَّهِ إِنْ کُنْتُمْ إِیَّاهُ تَعْبُدُونَ کرده و آنچه خورد طیب و حلال و با شکر خدا خواهد خورد و اگر بغیر
این غذا خورد خوردن باعث تفرقه خیال و پریشانی خاطر خواهد شد و نور ذکر را خواهد پوشانید
که هر چه سعی کند ذکرش جلا پذیر و جلا نخواهد یافت و مورث ظلمت قلب خواهد شد و برا و صادق
خواهد آمد این جزو حدیث شریف که منافق میخورد در هفت امعاء و ملتفت تشریفات الهی باشد بنسبت
بخود که در این آیه مبارکه فرمود یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاکُمْ وَاشْکُرُوا لِلَّهِ
که در اینجا بجهت تشریف مؤمنین فرمود بخورید از طیبات آنچه بشما روزی فرموده ایم و شکر نعمت
ما را بجا آورید یعنی خوردن شما با توجه بجانب ما و یاد ما و تعظیم ما که منعم باشد بخلاف آیه اولی که چون

خطاب مطلق با من بود فرمود بخورید از آنچه ریخته و پاشیده سفرهٔ احسان ما باشد که شما خود منظور نظر در
احسان ما نیستید بلکه منظور نظر و مهمان خوان احسان ما مؤمنین اند و شما طفیلی میباشید و چون جا دارد که
شیطان در شما تصرف کند و در زمین دل شما قدم گذارد مبادا شما در پی آثار قدم شیطان باشید
امّا مؤمنین جا ندارد که شیطان آنها را بغفلت اندازد و در سینهٔ آنها قدم گذارد و پس حاجت نداز آنها
نهی کردن از پیروی اقدام شیطان بلکه بجهت تأکید توجه آنها بجانب ما امر میکنیم بشکر که توجه بجانب ما است
و تعظیم ما در هنگام ملاحظهٔ نعمت ما و در بیان حال دو صنف خورنده و دو طریق خوردن مولوی علیه الرحمه
فرمود آن خورید کرد و پلیدی زو جدا وان خورد گردد همه نور خدا این
خورد زاید همه بخل و حسد وان خورد گردد همه نور احد هر دو نی خوردند
از یک آبخور آن یکی خالی و آن پر از شکر صد هزاران این چنین اشباه بین
فرقشان هفتاد ساله راه بین پس اگر سالک راه حق خواهد که غذای او مدد نور
ذکر شود نه مدد ظلمت و غفلت باید در حین شروع غذا بیاد خدا و جمعیت خاطر و توجه قلب باشد
و از اینجهت در آیات و اخبار تصریح و اشعار شده است باینکه باید بسم الله الرحمن الرحیم گفت
در اول غذا یا در هر لقمه از آن وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَكُلُوا مِمَّا
ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ همه اشاره بهمین مطلب است زیرا که
اسم لفظی برای تنبیه است که اگر از روی عادت گفتی و با غفلت گفتی مسخرهٔ شیطان خواهی بود
بلکه بسم الله گفتن و الحمد لله گفتن تنبیه بر این است که تمام حرکات و سکنات ما بتوسط نام خدا است نه نام
لفظی که خود از اضعف موجودات است و نه مفهوم لفظی که آنهم چنان است بلکه آن اسم عینی که قوام همه

موجودات بآن است و بواسطهٔ همان اسم است که میگوئیم لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
تنبیه بر این است که خداوند منان قوهٔ جوع برما گماشته است که نعمت بزرگی است در بقای ما که
اگر نبودی آن قوه زیست محال بودی و بعد از آن عطا کرده است بما مدارک و قوی و عقل را که با آنها
تحصیل ماکول و مشروب توانیم نمائیم و انعام فرموده است با حبوب و بقول و فواکه و لحوم که غذای
بدن ما توانند باشند و قوهٔ تدبیر و اصلاح آنها را داده است که آنها را باصلاح آورده موافق
مزاج خود کنیم پس چون ملتفت این همه نعمتهای حق شویم و انعام او را در این نعمتها ملاحظه کنیم شکر
حقیقی که تعظیم منعم باشد برای ما حاصل شود و صرف نعمت فیما خلقت لاجله که فرع تعظیم منعم است نیز حاصل شود
و باید در سر مائده نشستن را طول دهد که لقمه را کوچکتر بردارد و نرم بخاید و تا دهن خالی نشود دست
بکاسه نبرد که برکت طعام موافق اخبار در طول دادن نشستن بیشتر میشود و چون آداب و سنن شرعیه چنانکه
روابط امور غیبیه میباشند اسباب امور طبیعیه نیز میباشند پس چنانکه مورث برکت طعام میشود طول
دادن غذا را بواسطهٔ اشتغال بیاد خدا کوچک برداشتن لقمه و نرم خائیدن باعث بهتر هضم شدن
و کمتر خوردن و بکمتر سیر شدن هم میشود بجهت اینکه چون بتانی خورده شود غذا بتدریج در معده متحلل شود
و کمتر خورده شود و این باعث زود تر هضم شدن و خوب هضم شدن میشود علاوه چون نرم خائیده شود
مدهٔ دهن بیشتر بماند و بیشتر ماندن در دهن و نرم شدن سبب استعداد زود هضم شدن میشود دیگر آنکه
چون بتانی خورده شود او ذکر باز ندارد و این باعث حدت اشتهای تعنی صرف کردن طبیعت غذا را
در وجهه الهی شود که محل حدت هضم و مقصود از حدت هضم همین است و باید غذا را از اندازهٔ اشتها
کمتر بخورد که فرموده اند بزرگان دین که باید ثلث معده را از غذا پر کنی و ثلثی را از برای آب بگذاری

ویکثلث را برای نفس و ذکر خدا خالی گذاری که اگر معده پر شود لامحاله تیرگی روح زیاد شده و نور
ذکر را خاموش کند و چون غذا کمتر خورده شود البته خون صافی تولید شود و روح قلب صافی تر
و روح دماغی نیز صافی شود و در اعتدال مزاج وصفای روح حیوانی روح دماغی شبیه میشود
بروحانیین و صورت فکر که بغیهٔ عظمی است و غایة الغایات است نمایان شود و قیل صمت و جوع
سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام سوم این است که با عزم
درست و صدق نیت و خلوص از جمیع اغراض بلکه محض طلب خلوص از اغراض نفسانی مشغول ذکر شود که
اگر اشتغال بذکر قرین اغراض نفسانی باشد اگرچه آن غرض قرب نفس باشد بخدا یا مرضی بودن نفس در پیش خدا
نه آن قربی که در اخبار اشاره شده است و فقهای عظام رضوان الله علیهم در نیت ذکر کرده اند
زیرا که آن تقرب یا قرب حاصله است که داعی بر عمل شود یا مراد تحصیل قربی که عین خلاصی از اغراض نفس باشد
نه قربیکه بر اغراض نفس افزاید و باید چنین عازم باشد در این کار که عمر خود را در سر این کار تمام کند چنانکه
از حضرت موسی علیه السلام خداوند متعال حکایت فرمود که گفت آنحضرت که از طلب باز نگشتم تا اینکه
برسم بمجمع البحرین یا بگذرانم تمام عمر خود را زیرا که حقب را در اخبار بهشتاد سال تفسیر کرده اند که بر ثبات عزم
خود دلالت کرد بلفظ لا ابرح و گذشتن حقب که منتهای عمری بود که برای حضرت مقصود بود و نعم ما قیل
فی بیان ثبات العزم دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد بجانان
یا جان ز تن برآید بگشای تربتم را بعد از وفات بنگر کز آتش درونم دود از کفن برآید
و صدق نیت آن است که شوب اغراض نفسانی با او نباشد چهارم این است که محبت بجهت
غیب و مظاهر آنحضرت داشته باشد که شخص سالک باید سلوک او بین جذب و سلوک باشد نه سلوک صرف

بارد داشته باشد و نه جذب صرف محرق که صاحب سلوک بارد را بهیچ جا نبرد و صاحب جذب محرق
اگرچه خود آسوده است لکن ترقی کمال از او نیست و بجهت همین است که فرمودند لا جبر و لا
تفویض بل امر بین الامرین یعنی نباید سالک در مقام تفویض که مقام سلوک بارد بدون چاشنی
محبت است واقع شود که هیچ راه طی نکند و نه در مقام جذب محض که هیچ کمال برای او حاصل نشود
بلکه حال او باید حالی باشد که حاصل شود از گرمی محبت که بوی جذب دهد و از سردی سلوک که تعدیل
گرمی جذب کند یعنی باید ملاحظهٔ کثرات را داشته باشد و مراعات حقوق آنها را نموده باشد
و گرمی محبت خدائی از این کثرات و مراعات حقوق آنها مانع هم نباشد تا کمال برای او حاصل شود
و این حالت حاصله از ترکیب این دو صفت مراتب غیر متناهیه دارد بحسب غلبه هر یک بر دیگری
و از اینجهت جناب صادق علیه السلام در جواب آنکس که گفت بین جبر و تفویض منزلهٔ هست فرمود
بلی اوسع مما بین السماء والارض یعنی مراتب میانه جبر و تفویض باین معنی که ذکر شد بیشتر است از
آن مسافت که در بین آسمان و زمین است و در آیهٔ مبارکه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
تصریح است باینکه سالک نباید در سلوک بارد بماند چون بعضی که بر صورت اعمال شرعیه توقف
نموده اند و بکلی از اشارات و لطایف آنها بی بهره اند و از محبت که مورث گرمی و ذوق لطافت
هیچ بهره نبرده اند و نه در محبت و جذب که نتیجهٔ محبت است محبوس ماند که التفات بما ورا ننماید بجهت آیهٔ مبارکه
ان کنتم تحبون الله اشاره بجهت جذب و محبت است فاتبعونی اشاره بسلوک و توجه
بکثرات است یعنی با محبت خدا که مورث جهت جذب است پیروی من که مراعات حقوق کثرات است
باید سالک داشته باشد تا محبوب خدا واقع شود که اگر در مقام محبت تنها که مورث جذب است بماند

محبوب نگردد اگرچه مبغوض هم نباشد و اگر در مقام سلوک باز ماند نیز محبوب نباشد بلکه مبغوض ماند
یعنی داخل زمرهٔ یهود گردد که بوی محبت نبرده مَغضُوبٌ عَلَیهِم باشند چنانکه غیر المغضوب علیهم
را یهود تفسیر کرده‌اند یعنی صاحب محبت که سلوک ندارد در راه گم و ضال است و در زمرهٔ نصاری
محسوب و صاحب سلوک که محبت ندارد مبغوض علیه و در زمرهٔ یهود محسوب است و اگر صاحب سلوک
محبت داشته باشد سلوک و عبادت در تمام کلفت او باشد بلکه از کلفت عبادت و تا چشیدن ذوق
معرفت پیوسته با خدا و بندگان خدا در نزاع و جنگ باشد زیرا که مایهٔ ذوق معرفت و برطرف کنندهٔ
کلفت عبادت محبت است چنانکه مولوی معنوی فرموده — از محبت تلخها شیرین شود
از محبت مسها زرین شود — از محبت دُردها صافی شود — وز محبت دردها شافی شود
این محبت هم نتیجهٔ دانش است — کی گزافه بر چنین تختی نشست — و این شعر اشاره است
باینکه محبت خوب است که از سلوک خیزد و نعم ما قال المولوی علیه الرحمه فی مقام الجمع بین الحب و السلوک
درد آمد بهتر از ملک جهان — تا بخوانی تو خدا را در نهان — خواندن بیدرد از افسردگیست
خواندن با درد از دل بردگیست — سلوک را با جذبه یار کردن یعنی ذکر خدا را با محبت قرین کردن
لامحاله باعث حصول فکر یعنی ظهور پیوند ولایت خواهد شد که اگر ذکر خدا بدون این جذبه گفته شود
سالک را بالا نبرد بلکه پائین برد چنانکه مولوی علیه الرحمه اشاره فرموده است — مشک را بر تن
مزن بر جان بمال — مشک چه بود نام پاک ذو الجلال — آن منافق مشک بر تن مینهد
روح را بر قعر گلخن مینهد — بر زبان نام حق و بر جان او — گندها از فکر بی ایمان او
ذکر با او همچه سبزهٔ گلخن است — بر سر مبرز گل است و سوسن است — ذکر حق کن بانگ

غولان را بسوز — چشم نرگس را از این کرگس بدوز — غرض این است تا محبت با ذکر یار نباشد
دیدهٔ سالک بجمال یار که نتیجهٔ اعمال است روشن نگردد و عبادت و ذکر او منافق وار خواهد بود لکن در عین
اینکه گرمی محبت باعث فائدهٔ سلوک و ذکر و عبادت است چون آن گرمی شوق بافسردگی مبدل شود نباید
سالک راه حق دست از کار بردارد بلکه چون گرمی شوق و جذبهٔ محبت او را بفکر معشوق اندازد
در پی آن فکر برآید و بکلی قلب را مشغول معشوق سازد و چون از فکر و گرمی محبت و جذبه دوست افسرده
گردد در عین افسردگی بذکر خدا و یار مشغول شود تا همان ذکر بالاخره او را گرم کند کما قیل — اصل آن
جذبه است لیک ای خواجه تاش — کار کن موقوف آن جذبه مباش — صیقلی کن یک دو
روزی سینه را — دفتر خود ساز آن آئینه را — که ز سایهٔ یوسف صاحبقران شد
زلیخای عجوزه نوجوان — صیقلی کردن غرض باشد شها — زین غرض جوهر همی یابد صفا
پس مگو که من عملها کرده‌ام — دخل آن اعراض را انبارم — اینقدر گفتیم باقی فکر کن
فکر اگر جامد شود رو ذکر کن — پنجم فراغت خیال است از تفرقه در پی امور معاش و آمال نفس
که با وجود تفرقهٔ خیال نه ذکر او را جلائی و نه فکر او را نمایشی خواهد بود کما قیل — تو را
یک دل داده‌ام که در آن یک دلبر گیری نه آنکه آن یک دل را صدپاره کنی و هر پاره را در دنبال
مهمی آواره کنی که مضمون آیهٔ کریمه است که فرموده مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ
یعنی چون یک دل دادیم در آن یک دلبر گیر و آن یک دل را دنبالهٔ چندین دلبر آواره مکن و قد قیل
خاطرت نقش حقیقت نپذیرد هیهات — مگر از نقش پراکنده همه ساده شود — پس اگر سالک
گرفتار کثرات معاش و خانه و زن و فرزند و خدم و حشم نباشد معامله او آسان است با خدا

و اگر گرفتار کثرات باشد باید پیوسته مراقب خود باشد که خلاف شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
یا خلاف ملتی که بآن ملت موصوف است از او صادر نشود که اگر خلاف ملت از او صادر شود البته
ذکر را اثر نباشد بلکه هرچه ذکر با نورانیت بد خلاف ملت ظلمت بیشتر آورد و باید پیوسته تقدر یکه
تواند بذکر دل خود مشغول باشد که فرمود حق تعالی شأنه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم
و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی خسران دنیا و دین غفلت
و ورزیدن از یاد خداست و جای دیگر فرمود در مدح مشتغلین بذکر خدا با وجود اشتغال بدنیا رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب
فیه القلوب والابصار
یعنی این قوم در عین اشتغال بکثرات و تجارت و بیع و شری از یاد خدا غافل نمانند و از ادای صلوة
که اشتغال بذکر دل باشد خاموش نشینند و از زکوة که کاهدن انانیت باشد دست نکشند یعنی در عین
اینکه مشغولند بکسب و در عقب تحصیل مالند برای تکمیل معاش خلاف مقتضای نفس کنند و نفس سرکش را پیوسته
در ذلت دارند و از انانیت او بکاهند پس آن کس که گرفتار کثرات است باید در همه حال گوشه
چشم بجانب دل و یاد خدا داشته باشد   یعنی همه جا با همه کس در همه کار   میدار نهفته
چشم دل جانب یار   و اگر بتواند مقرر دارد که در شبانه روزی چند ساعت بفراغت بال
در خلوت بذکر خود مشغول شود و اندک بقوت مشغول دل شود که دل بآثار و بدن هم از آثار دل
متأثر شود که در این تأثر بهتر روح بخاری صفا گیرد و روح دماغی جلا پذیرد و زنگار دل زدوده
شود و اگر سالک اشتغال بکثرات نداشته باشد تا تواند در خلوت نشیند و بفراغت دل بذکر دل
خود مشغول شود و جناب افضل المتأخرین حاج آقا محمد جعفر همدانی که از مشایخ کبار این سلسله علیه نعمت اللهیه

بوده اند در مراحل السالکین آداب ذکر گفتن را در فصل علیحده بیان فرموده اند و ما بر ذکر بعضی از آن
بجهت تیمن اختصار میکنیم و این است که فرموده   فصل در بیان ذکر کردن است بدانکه ذکر کردن بیمراعات
آداب و شرایط ثمر ثمری نمیباشد که معتد به باشد پس آداب و شرایط را مراعات باید نمود تا فایده بخشد
بود و از شرایط اول آن است که مرید در ارادت صادق باشد   دوم آنکه در طلب و داعیه
سلوک راه حاصل دارد   سوم آنکه از خلق متوحش شود و با ذکر انس گیرد تا از همه روی بگرداند
و در پناه ذکر گریزد که قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون   چهارم آنکه چون ترک
مواظبت نمود پیش از آن توبه نصوح نماید از جمیع معاصی چه با فعل معاصی ذکر را تصرف و یادی نباشد
پنجم آنکه اهتمام داشته باشد که نفس غافل از ذکر نباشد و تحصیل ذکر دوام و فکر مدام نماید و روی عن
ابی عبد الله انه قال لا بأس بذکر الله و انت تبول فان ذکر الله حسن علی کل حال و لا
تسأم عن ذکر الله و عنه فیما اوحی الی موسی لا تفرح بکثرة المال و لا تدع ذکری
علی کل حال فان کثرة المال ینسی الذنوب و ان ترک ذکری یقسی القلوب و غیر ذلک
ششم آنکه دائم الوضو باشد زیرا که ذکر دوست مقاتله با دشمن است و بی سلاح مقاتله دشوار است که
الوضوء سلاح المؤمن   هفتم آنکه جامه پاک بپوشد و در پاکی جامه چهار امر شرط است
اول آنکه از نجاست پاک باشد   دوم آنکه پاکی از رعونت یعنی زیاده از حد بلند نباشد که بنجاست
آلوده شود بمفاد و ثیابک فطهر ای فقصر   سوم آنکه غصب نباشد   چهارم آنکه حریر
نباشد   هشتم مهما امکن رو بقبله نشیند   نهم آنکه مهما امکن مربع نشیند و دست راست را بالای ران
چپ نهد و بدست چپ ساق دست راست را ابدارد و دل حاضر دارد و چشم را بر هم نهد و تعظیم تمام

شروع کند در ذکر   دهم رابطهٔ دل خویش است با دل شیخ تا پیوسته در اثنای ذکر کردن
دل خود را با دل شیخ دارد و مدد می طلبیده باشد تا فتوحات غیبی و نسیم الطاف نفحات الهی ابتدا
از روزنهٔ دل شیخ بدل مرید رسد کما قیل من القلب الی القلب روزنة زیرا که مرید اول حجب بسیار
دارد و درست متوجه حضرت عزت نتواند شد چه او خو کردهٔ عالم شهادت است با غیب صرف
آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت است پس توجه او بدل شیخ آسان دست دهد و دل
شیخ متوجه حضرت است و پروردگار عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربانی مینماید و از
دل شیخ بحسب توجه دل مرید بدل شیخ مددهای کلی غیبی بدل وی میرسد تا دل مرید بعد از آنکه بواسطه
شیخ از غیب مدد گرفتن را خو کند و پرورش یابد آنکه بتدریج مستعد قبول فضل بی واسطه گردد و سقیهم
ربهم شراباً طهوراً اگرچه همین شراب باشد و لکن در جام ولایت شیخ با در رسد که یسقون فیها
کأساً کان مزاجها زنجبیلا   و پیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقهٔ خویش شناسد
و چون آفتی یا خوفی پدید آید یا خیری هایل در نظر افتد در حال پناه بولایت شیخ آورده و از راه
اندرون مدد از دل شیخ طلبد تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت کند چه شیطانی چه نفسانی
روی ابن ابی الجمهور عن امیر المؤمنین و سیّد الوصیین و مولی الموحدین و قبلة العارفین
وغیره عن الصادق ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب
الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین
وهی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ هی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة
علی کل جاحد هی الطریق المستقیم الی کل خیر وهی الجسر الممدود بین الجنة والنار

وایضاً فی الحدیث النبوی المشهور ان الله خلق آدم علی صورته وفی روایة علی صورة الرحمن
یازدهم دوام سکوت است که باید زبان در قدر ضرورت سخن بگوید   دوازدهم مواظبت است
سیزدهم ترک اعتراض است بر خدای تعالی شانه بدین معنی که هرچه از غیب فرو فرستد از قبض و بسط
و رنج و راحت و سقم و صحت راضی باشد و روی از حق نگرداند و ثابت باشد   در دل
چو شراب وصل ما میریزی   باید که خمار کیرت نگریزی   با وصل منت اگر نشستی باید
با هرچه نشستی نه خدا برخیزی   و بر شیخ هرچه از قول و فعل و حال و صفت بیند اعتراض
نکند و تسلیم تصرفات ظاهری و باطنی او باشد و در معاملات و نظر شیخ بنظر ارادت نگرد و بنظر
عقل کوته بین تصرف نکند که شرط بزرگتر تسلیم صاحب ولایت بودن است چنانکه در صورت بیضه
و مرغ بیان شد که اگر بیضه قدری از تصرفات مرغ و تسلیم او بیرون رود و مدد از او منقطع شود
در حال خاصیتی که از مرغ در او تعبیه بوده باطل گردد و در تصرف مرغی فاسد گردد که اگر جمله مرغان
عالم جمع شوند آن بیضه را باصلاح نتوانند آورد و از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت
شیخی شود هیچیک از مشایخ نتوانند او را بکمال رسانند و مردود ولایت جمله مشایخ گردد   چهاردهم
تقلیل طعام است نه چندانکه موجب ضعف گردد و مجملاً باید سبک باشد تا در ذکر کردن سبک باشد و خواب
غلبه نکند و از ذکر باز نماند چنانکه گفته اند که غفلت از خواب است و خواب از آب و آب از طعام
هر که بیش خورد غافل و هر که کم خورد حاضر و آنقدر که خورد با حضور دل خورد که شرهٔ نفس نخورده باشد
تا نور ذکر ظلمت شهوت غذا را مندفع سازد و لقمه را کوچک بردارد و خوب بخاید تا مانع ذکر
نگردد و چون بقدر احتیاج خورد دست بدارد تا باسراف نه انجامد و در قید تکلف در طعام نباشد

و هر وقت که از جهت امر ضروری از مقام خود بیرون آید چشم در پیش دارد و بجوانب ننگرد تا منصرف نشود و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.   تتمیم و تبصرات   تبصرة بدانکه اسم انسان اسم است از برای لطیفه سیاره انسانیه که در مقام طبع و تن متحد است با طبع و تن و در مقام نفس حیوانی متجدد نشئات متحد است با نفس حیوانی و در مقام نفس انسانی و بشریت متحد است با نفس انسانی و همچنین در مراتب نفس انسانی از مرتبه اماره گی و لوامگی و مطمئنه بودن متحد است با آنها و اگر از برای انسان مقام قلب و روح و مقام بالاتر حاصل شود متحد خواهد بود با هریک از آنها و این اتصال و اتحاد جان که لطیفه انسانیه است با هریک از مراتب تن و نفس چون حقیقت جان مجهول الکنه است نظیر اتصال و اتحاد حق تعالی شانه با هریک از مراتب عالم که چون حق تعالی مجهول الکنه است کما قیل   اتصالی بی تکیف بی قیاس   هست رب الناس را با جان ناس   و از جهت این اتحاد است که فعل اعضا و جوارح را نسبت بانسان میدهیم با اینکه تن ماده غیر معتبره است در شخص مثل مرض تن و ضعیف شدن او و مردن او را بشخص انسان نسبت میدهیم با اینکه هیچ اعتبار در شخصیت شخص و انسانیت انسان ندارد مثل اینکه میگوئیم زید ناخوش شده است یا ضعیف یا لاغر شده است یا مرده است و مثل اینکه میگوئیم زید را دفن کردیم و حال اینکه بعد از مردن علاقه جان و تن منقطع میشود و اتحاد جان و تن گسیخته میگردد و لکن باعتبار ما کان بر تن منقطع شده زید اطلاق کنند و گویند زید را دفن کردیم با وجود اینکه زید اسم است از برای آن فعلیت اخیره که صورت شخصیه زید باشد نه آن ماده که بهیچوجه در شخصیت شخص معتبر نیست و از اینجهت است که چون تن متلاشی شود و هیئات ترکیبیه که با آن هیئت متحد بود با جان از او برود که اعتبار ما کان از نظرها برود اسم زید بر آن اطلاق نکنند بلکه اگر خواهند نسبت دهند او را بزید گویند استخوان زید یا خاک تن زید است

آن

انسان

حقیقت

[illegible]

تبصرة اخری   بدانکه در هر موجودی که مرکب از ماده و صورت است آنچه آثار از آن وجود بظهور رسد تمام آنها منسوب بهمان صورت اخیره است که فعلیت اخیره آن باشد مثل انسان که مرکب است از جسمیت و مقدار و نباتیت و حیوانیت و انسانیت که نفس ناطقه انسانیه باشد و منظور الیه و محکوم علیه در انسان همان انسانیت است که نفس ناطقه باشد مثلا خوردن و آشامیدن و رفتن و آمدن و دیدن و شنیدن با اینکه تمام اینها آثار نباتیت یا حیوانیت است منسوب بانسانیت است بحیثیتی که هیچ التفات بنباتیت و حیوانیت نیست و هرچه هست از انسانیت است در انظار مگر اینکه بحسب نظر تحلیل و تجزیه کنیم انسان را و بعد از تجزیه و عدم اعتبار اتحاد و استهلاک ماده در تحت انسانیت هریک را حکم علیحده دهیم و حکم آنها را غیر حکم انسانیت قرار دهیم مثل اینکه نظر بر تن انسان اندازیم و بگوئیم تن زید صحیح است یا سقیم قصیر است یا طویل سیاه است یا سفید و چنانکه تنوع نوع بفصل اخیر و فعلیت اخیره است تشخص شخص نیز بفعلیت اخیره است و ماده را بهیچوجه در تشخص مدخلیتی نیست نظر کن که زید را که متشخص بتشخص مخصوص است اگر در خواب ببینی هیچ شک نداری که زید است با اینکه در خواب بدن ملکی مشهود تو نگردد بلکه بدن ملکوتی مشهود گردد و همچنین در خواب خود را در بلاد بعیده مشاهده میکنی و شک نداری که مشهود تو شخص تو است و حال اینکه بدن تو در جائی افتاده است و در آن حال از بدن و لوازم بدن خود غافلی که معلوم میشود که بدن تو را در تشخص تو هیچ مدخلیتی نیست   تبصرة اخری   چون معلوم شد که تنوع نوع و تشخص شخص بفعلیت اخیره است باید دانسته شود که نفس ناطقه انسان را خداوند منان بمنطوق کریمه و علم آدم الاسماء کلها مجموعه جمیع موجودات بالقوه قرار داده است باین معنی که قوای جمیع موجودات را در وجود او مندرج ساخته است که قوای بهیمی با انواعها باشد و قوای سبعی با قسامها و قوای شیطانی

باضافه‌ها و قوای ملکی تمامها و قوای حیوانات با حرص و حسد و حشرات با حرص و اذیت بکثراتها
پس چون نفس انسان استعداد فعلیت همه موجودات در او هست تشبیه میشود بشجره که استعداد پیوند خوردن
همه اشجار در آن باشد که اگر قوای همه موجودات نیک در او بفعلیت آید مثل درختی خواهد بود که
پیوند جمیع اشجار مثمره باو رسیده باشد و همه را نمو داده باشد و استعداد پیوند تلخ را تمام کرده مثمر
میوه‌ها و حبوب نیک شده باشد و اگر قوای همه موجودات ناقصه و خبیثه را بفعلیت آورده باشد
مثل درختی که پیوند اشجار خبیثه باو رسیده باشد و همه را نمو داده و استعداد پیوندهای نیک را
باطل کرده باشد یا پنهان داشته باشد و چون نفس انسان مجموعه جمیع قوای موجودات است شجره منهیه
که حضرت آدم علیه السلام از او خورد تفسیر بنفس انسان شده که مجمع اثمار و حبوب و اوصاف
و علوم است در تفسیر امام علیه السلام است که آن شجره شجره علم محمد و آل محمد است آن علمی که خداوند
برگزیده است ایشان را برای آن علم فقال تعالی وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ یعنی شجرة العلم
چرا که آن علم خاصه محمد و آل محمد است تناول میکند از آن علم باذن خدا اکر ایشان و از جمله تعلم آنست
چیزیکه او را تناول میکرد نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بعد از اطعام کردن ایشان
مسکین و یتیم و اسیر را تا اینکه احساس نکنند محمد و آل محمد یا مسکین و یتیم و اسیر گرسنگی و تشنگی و تعب و ماندگی
و این شجره ممتاز است از میان سایر اشجار باینکه هر یک از آنها یک نوع میوه بار آورد و این شجره و
جنس آن بار میاورد گندم و انگور و انجیر و عناب و سایر انواع حبوب و میوه‌ها و طعامها را و از
اینجهت است که حکایت کنندگان اختلاف کرده اند پس بعضی گفته اند گندم است و بعضی گفته اند
انگور است و دیگران گفته‌اند عناب است و این شجره ایست که کسی که باذن خدا از آن تناول کند ملهم شود

علم اولین و آخرین را بدون تعلم و کسی که بغیر اذن خدا تناول کند نومید شود از مراد خود و معصیت
کرده باشد پروردگار خود را تا اینجا از تفسیر امام علیه السلام بود و آخر این حدیث دلالت دارد در آنچه
صوفیه صافی طویت میگویند و بسیاری از علما رضوان الله علیهم موافقت با آن دارند که شخص باذن
و اجازه در کردار و گفتار و علوم و رفتار از حضرت حق تعالی شانه بلاواسطه نباید محتاج است
بمعلم و مرشد یعنی محتاج است بکسی که تقلید از او کند و باذن و اجازه او مشغول عبادات و علوم و
اعمال خود شود که اگر بدون تقلید و اذن عالم وقت که واسطه بین او و خداست مشغول شود عمل او باطل
و علوم او جهالت خواهد بود اگرچه علم و عمل موافق هم باشند چنانکه از بسیاری از فقها رضوان الله علیهم
ماثور است که شخص یا باید مجتهد باشد یعنی بعلم خود مستغنی باشد از علم دیگری یا مقلد و این مقلد اگر دسترس
نداشته باشد بعالم باید احتیاط کند که این احتیاط وقت اضطرار است با امکان تقلید عالم وقت
که اگر مقصر باشد یعنی با امکان تقلید عالم وقت تقلید نکرده عمل کند و عمل او مطابق باشد باطل خواهد بود
تبصرة اخری چون معلوم شد که انسان مجموعه قوای جمیع موجودات است پس هر یک از انقوی که
بالفعل شود فعلیت اخیره انسان همان فعلیت آن قوه خواهد بود که بالفعل شده باشد مثلاً اگر در نفس
انسان قوه بهیمی که قوه خوردن و آشامیدن و وقاع باشد قوت گیرد و بالفعل شود بحیثیتی که قوه
عاقله و سبعیت را پنهان کند انسان بهیمه خواهد بود بصورت انسان و هرچه کند بمنطوق کریمه
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ مصدر همان فعلیت بهیمی خواهد بود و مرجع نیز همان فعلیت
بهیمی خواهد بود و همچنین است سایر فعلیتها و نیت عمل که داعی بر عمل باشد منتهی همان فعلیت
اخیره خواهد بود نه آنچه را ذکر کرده اند که باید چنین نیت کرد مثلاً که نماز میکنیم برین واجب قربة

الی الله پس علمای اعلام که این را ذکر کرده اند مراد آنها این است که باید حال شخص چنین باشد که نماز را
محض امر الهی که بمعنی وجوب است بجا آورد و منظور این باشد که بعد از نفس و خواهشهای نفس برای او
حاصل شود و قرب حق تعالی شانه یعنی این حالت برای او باشد نه اینکه بقصد را ید چنین قصدی کنند
و عوام اینمعنی را چنین فهمیده اند که باید اینها را در خاطر خطور دهند چنانکه بعضی از علمای شیعه
نیز این را عنوان کرده اند و این از علماء عامه در میان عوام شهرت گرفت که باید در خاطر خطور داد
اینها را چنانکه خود از امام جماعتی از آنها دیدم که با آواز بلند بر زبان آورد اینها را الکه میگویم
کسی که طالب جهتی از جهات دنیا است تمام اعمال او در این حالت متوجه بهمان جهت است و تمام
اعمال او باعث قرب نفس و آن جهت دنیا خواهد بود و باعث بعد از خدا و این کس اگر بر خاطر
بگذراند که نماز میکنم بجهت وجوب که معنی او این است که نماز میکنم بجهت امر الهی این نیت سخریه
خدا خواهد بود بجهت اینکه داعی این شخص از جهت دنیا خواهد بود نه امر خدا و هرگاه بر خاطر بگذراند
نماز میکنم بجهت قرب خدا این نیز استهزا خواهد بود نسبت بخدا زیرا که این نماز باعث بعد از خدا است
نه موجب قرب خدا و باعث قرب نفس و شیطان است نه موجب بعد از آنها تبصرة اخری
باید دانسته شود که انسان بقسمت اولی منقسم میشود به سه قسم یک صنف آنهایند که قبول ولایت مرتضی علی
علیه السلام نموده و پیوند ولایت بوجود آنها رسیده است و اینهایند که محکوم علیه بالجنه میباشند
و در باره اینها است آیه مبارکه فَاُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ و آیه مبارکه
لَهُمْ مَا يَشَاؤُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذٰلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ لِيُكَفِّرَ اللهُ عَنْهُمْ اَسْوَءَ الَّذِي عَمِلُوا
وَيَجْزِيَهُمْ بِاَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ و در باره اینها است اِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا

بجهت انکه تاب اشاره است بتوبه عام و آمن اشاره است بقبول احکام نبوت که اسلام باشد
و عمل صالح اشاره است بتوبه خاص و بیعت ولویه یا آمن اشاره است بقبول دعوت باطنه و عمل صالح
اشاره است بعمل کردن بآنچه در عهد او بر او اخذ شده است و اینها امتثال امر الهی نموده اند که فرمود
يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ و فرمود يَا اَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَابْتَغُوا اِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ و اینهایند مامور بجهاد بقوله تعالی وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ
و اینهایند بیعت کننده با خدا کما قال اِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللهَ و اینهایند که دست خدا روی
دست اینها گذاشته شود که فرمود يَدُ اللهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ و اینهایند عهد کننده با خدا
وَمَنْ اَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ و اینها را خداوند
متعال امر فرموده است بوفا کردن بعهد خود بقوله تعالی يَا بَنِي اِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي
اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَاَوْفُوا بِعَهْدِي اُوفِ بِعَهْدِكُمْ و در باب اینها است اِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ و اینهایند که مقاتله در راه خدا و میکنند که فرمود
يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ و اینهایند محسن
یعنی صاحب حسن زیرا که حسن علی الاطلاق ولایت است و الکس که صاحب ولایت شده است صاحب
حسن است و چون صاحب حسن میباشند محبوب خدا نیز میباشند که فرمود وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
و اینهایند که در باره اینها فرموده فَلَا عَتْبَ عَلَيْهِمْ وَلَا دِينَ لِغَيْرِهِمْ و اینهایند که فرموده
که خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین یابد و رزند بخدا با امامت امام عادل من الله
اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند و اینهایند که داخل حصن خدائی شده اند و ایمن از عذاب

گردیده که فرموده خدا و رود و ولایة علی ابن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی

و اینهایند صاحب حب علی علیه السلام که فرموده حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و اینهایند

داخل شده در بیت انبیا علیهم السلام و در بارهٔ اینهاست دعای نوح علیه السلام که عرض کرد

رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی مؤمنا و اینهایند که وارث

برده اند کتاب خدا را که کتاب ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام باشد و در بارهٔ اینهاست

ثم اورثنا الذین اصطفینا من عبادنا و از اینها ظالم لنفسه یعنی من یحوم حول نفسه

و از اینهاست مقتصد یعنی من یحوم حول قلبه و از اینهاست سابق بالخیرات یعنی من یحوم حول ربه

و برای اینهاست جنات یدخلونها یحلون فیها اساور من ذهب و در بارهٔ اینهاست

شیعتنا الهاشمیون و شیعتنا العلویون و شیعتنا الفاطمیون و اینهایند مهاجرین

زیرا که هجرت از دار شرک نفس و سیئات نفس نموده و متوجه دار توحید قلب گردیده اند و اینهایند

انصار که اجابت من انصاری الی الله نموده و گفتند نحن انصار الله

و اینهایند صاحب آن نور که فرموده نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم و صاحب آن

نور که فرموده و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و صاحب آن نور که فرموده

او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات

و اینهایند علما که فرموده شیعتنا العلماء و اینهایند متعلم که فرموده شیعتنا المتعلمون

و اینهایند احیا که فرموده او من کان میتا فاحییناه و فرموده الناس موتی و اهل العلم احیا

و اینهایند اولو الالباب که بواسطه پیوند ولایت مغز گرفته اند و اینهایند اولو النهی که بواسطه پیوند

ولایت جمیع قوی و مدارک آنها منتهی میشوند در امور خود بسوی او و اینهایند که متاع الهی در نزد

آنهاست که حضرت یوسف علیه السلام گفت معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده

و اینهایند کسانیکه شاؤا ان یتخذوا الی ربهم سبیلا که این سبیل با مودت ذوی القربی که

در آیهٔ دیگر است متحد است و قسم دوم آنهایند که پیش از آنکه پیوند ولایت بوجود آنها برسد

استعداد پیوند خوردن را باطل کرده و مرتد فطری شده اند که مهدور الدم و غیر مقبول التوبه اند

و آنهائی هستند که پیوند ولایت بوجود آنها رسیده است و بعد از آن پیوند را خشکانیده باشند

که اینها هم داخل مرتد فطری و غیر مقبول التوبه اند و این دو فرقه محکوم علیهم بالنار میباشند و از برای

اینها خلاصی از آتش متصور نیست زیرا که مایهٔ خلاصی از آتش فطرهٔ انسانیت است و فرض این است که

اینها بکلی فطرت انسانیت را باطل کرده اند که هنگام طلیعهٔ نور ولایت هیچ مناسبت میانهٔ آنها و نور

ولایت باقی نمانده که نور ولایت متصل شود بآنها بعد از ظهور در حین موت اختیاری یا اضطراری و قسم

سوم آنها میباشند که استعداد پیوند خوردن را باطل نکرده اند و پیوند ولایت هم بوجود آنها نرسیده است

و اینها در هر مذهب و ملت معظم اهل آن ملت میباشند زیرا که آنها که پیوند ولایت بآنها میرسد در میان

باقی اهل آن ملت مثل خال سفید در گاو سیاه میبودند چنانکه در خبر اشاره شده است و اینها همه مرجون

لامر الله یعنی محکوم علیهم بالجنة یا بالنار نیستند بلکه حکم اینها بتاخیر افتاده شده است تا دم مرگ یا

تا اعراف باین معنی که آن کس که استعداد تام داشته باشد در دم مرگ که ظهور نور ولایت شود قبول

کند آن نور را و پیوند ولایت بوجود او رسد و عود باصل خود کند و اگر کسی که استعداد خود را چنان

ضعیف کرده باشد که گویا هیچ نمانده است در دم مرگ و ظهور نور ولایت استعداد را باطل کند و

کما فرمود قل لا اسئلکم علیه اجرا الا من شاء ان یتخذ الی ربه سبیلا

بدوزخ رود و آنکس که استعداد او در تحت هواهای نفسانی مختفی شده و مستهلک شده باشد بحیثیکه
گویا باطل شده است که بعد از طلوع نور ولایت در وقت مرگ نه رد کند و نه متصل شود و این شخص در برزخ
گرفتار شود تا اعراف که در آنجا از آلایش پاک شود یا استعداد نمایان شود و نور ولایت که ظاهر شود متصل
شود و یا استعداد و فطرت انسانرا باطل کرده که نفرت از نور ولایت کند و قبول آن نور نکند و بدوزخ رود
وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ این فرقه اند که یا قبول نور ولایت
در دم مرگ نکنند یا بعد از رسیدن باعراف قبول نکنند و اینها بعذاب ابدی گرفتار خواهند بود و یا در دم
مرگ یا بعد از اعراف استعداد آنها نمایان شود و قبول نور ولایت کنند و حق تعالی شانه بازگشت بآنها کند
و آنها را در وقت مرگ بهشت دهد یا بعد از عرف

تبصرهٔ جزئی

مکرر گذشت که هر موجودی منظور
نظر او و محکوم علیه و مصدر افعال و مرجع و غایت افعال در آن موجود فعلیت اخیره است و
انسان هم دانسته شد که بمضمون عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا مجموعه همه موجودات است
بالقوه که فعلیت هر موجودی که دراو یافت شود تمام افعال و احکام او راجع بهمان فعلیت خواهد شد
پس آنکس که فطرت انسانی را باطل کرده باشد هر فعلیت که در آید آن فعلیت شیطان خواهد بود و هرچه کند
شیطانی و کبیره خواهد بود چه عمل او بصورت اعمال شرعیه باشد و چه بصورت معاصی و غیر اعمال شرعیه
و از اینجهت فرمود خدای تعالی شأنه فَلَنُذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ
الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی در ازاء جمله اعمال چه خوب در صورت و چه بد باشد جزاء هم باندازه بدترین
اعمال او یعنی میخواهد نماز کند و میخواهد زنا کند هر دو یکسان خواهد بود یعنی جزای نماز او با جزای زنای او
یکسان خواهد بود و آنکس که پیوند الهی بوجود او رسیده باشد که فعلیت اخیره او پیوند شجره ملکوتیه الهیه

شده باشد تا مادام که آن پیوند احکام او مختفی در تحت هواهای نفسانی نشده باشد هرچه کند الهی خواهد
بود و مصدر و مرجع افعال او الهی خواهد بود و آنچه در غیر این حالت نمایان بودن فعلیت اخیره الهیه کند
اگرچه شیطانی باشد الهی گردد زیرا که آن پیوند اگر نخشکد در حال احتضار یا قبل از حال احتضار نمایان شود
و چون نمایان شود تمام فعلیاتیکه از اعمال شیطانی و رحمانی در وجود او حاصل شده است بحکم احاطه فعلیت
اخیره بر تمام فعلیات وجود انسان و مالکیت او برای تمام وجودات او در تحت تصرف پیوند الهی آمده
و الهی شود کما قال أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ برای این است و تمام
نقایص او پوشیده شود که معنی غفران ذنوب است و تمام مساوی که باید طرح شود زایل شود که معنی
لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا این است بلکه تمام فعلیاتیکه در نفس حاصل شده است
همه را مثل فعلیت اخیره که فعلیت پیوند الهی باشد جزا دهند که این است معنی وَيَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ
بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ بلکه بمضمون إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ
تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ صاحب پیوند الهی که صاحب تقوی او است اگر گاهی آن پیوند
در تحت هواهای نفسانی مختفی شود و بهواهای نفسانی خلاف رضای الهی را مرتکب شود زود متنبه شود
و بینا شود که عمل شیطانی بوده و در مقام استغفار برآید و در همان ساعت مبدل کند آن سیئه بحسنه که فرمود
الْمُسْتَغْفِرُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ و آن فعلیتی که حاصل شده است از آن معصیت بدست
پیوند الهی دهد و این است معنی حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ زیرا که حب علی
علیه السلام همان پیوند ولایت است و باقی خلق که مرجون لامرالله میباشند گاهی بر آنها شیطنت غالب
شود و گاهی بهیمیت و گاهی سبعیت و گاهی فطرت انسانی بروز کند لکن چون فطرت انسانی در تحت خصال

با حیلهٔ شیطانی و بهیمی و سبعی مخفی است اگر گاهی بروز کند بالاخره شیطان فعل او را برای خود قرار دهد و دست فطرت او را از این عمل خالی گذارد و از ترکیب این سه خصلت خصلتهای عدیده حاصل شود که هر یک که غالب شود فعلیت اخیرهٔ انسان همان خصلت شود و تمام اعمال آن محکوم بحکم آن فعلیت شود و مقصد آنها و غایت آنها نیز همان فعلیت شود لکن چون در مرجون و مرجون لامر الله برای هیچ فعلیت حالت تمکین نیست حکم بر آنها بهیچ فعلیت نشود بلکه حکم آنها مجمل است تا روز مرگ یا روز اعراف که در آنروز معلوم شود که اهل نعیمند یا اهل جحیم

تبصرهٔ اخری

پس معلوم شد که پیوند ولایت چون از شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه است لطیفه ایست الهیه یعنی مظهر الله است و باین واسطه فرمود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که مَعرفتی بالنّورانیة مَعرفةُ الله و مَعرفةُ الله مَعرفتی بالنّورانیة و بواسطه همین پیوند بود که چون قوت گرفت در وجود حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و ظهور او بکمال رسید فرمود مَن رَآنی فَقَد رَأَی الحَقّ و بواسطه همین پیوند است که در اخبار بسیار باین مضمون وارد شده است که زیارت مؤمن مثل زیارت خدا است در فوق عرش و بواسطه این پیوند است که فرمود مَرِضتُ فَلَم تَعُدنی و فرمود که هر کس اذیت مؤمن کند با من بمحاربه برآمده است و فرمود اِنَّ الَّذینَ یُبایِعونَکَ اِنَّما یُبایِعونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوقَ اَیدیهِم و بهمین واسطه فرمود اِنَّ اللهَ اشتَری مِنَ المُؤمِنینَ اَنفُسَهُم وَ اَموالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّة با اینکه شراء بر دست خلفاء او است و بسبب همین پیوند بود که یهود و نصاری گفتند نَحنُ اَبناءُ اللهِ وَ اَحِبّاؤُه و سبب این گفته آنها این بود که در صدر اول هر یک از یهود و نصاری که دین داری آنها بتقلید پدرها نبود بلکه بقانون دینداری بود که بدست انبیاء خود یا اوصیاء آنها بیعت میکردند

به بیعت خاصهٔ ولویه و بواسطهٔ آن بیعت پیوند شجرهٔ الهیه بوجود آنها میرسید و دانسته شد که مصداق ابوت و بنوت روحانیه همان صورت ملکوتی ولی امر است که بواسطهٔ بیعت متصل بدل بایع میشود و همان است ایمانیکه داخل دل انسان میشود که فرمود وَ لَمّا یَدخُلِ الایمانُ فی قُلوبِکُم و چون این پیوند الهیه مصداق ابوت و بنوت است میانهٔ بایع و مشتری دانستیم معلوم شد که مشتری بواسطهٔ این پیوند که در وجود او ظهور یافته است مظهر اله شده است میتوان گفت که بیعت کننده یا مجاز و مأذون از جانب حق برای بیعت گرفتن چنانکه فرزند بیعت گیرنده است بهمین نسبت فرزند خدا نیز هست لکن این کلمه چون باتباع رسید و کسانی که دین و آئین را بتقلید آباء گرفتند بقانون مقرره در آن دین و از این کلمه بغیر تولید و توالد هیچ تصور نمیکردند این کلمه را بتقلید آباء بر زبان میآوردند و از آن کلمه معنیی که ممنوع است دربارهٔ حضرت حق تصور میکردند مذمت دربارهٔ آنها در کتاب مجید وارد شده و ذیل آیهٔ مبارکه دلالت دارد بر اینکه آنها از مرتبهٔ بشریت تجاوز نکرده بودند و استحقاق عذاب نیز داشتند و الا آنهائیکه دین را بقانون دینداری گرفته باشند گرامی تر در نزد خدا از اینکه بخواهد آنها را عذاب کند چنانکه در خبر است که مؤمن گرامی تر است نزد خدا از اینکه بخواهد او را عذاب کند زیرا که مؤمن آن کسی است که پیوند ولایت بوجود او رسیده است و بواسطهٔ آن پیوند چنانکه ابوت و بنوت میانهٔ آن کس و بیعت گیرنده صادق میآید همین ابوت و بنوت میانهٔ او و تمامی انبیاء علیهم السلام و اولیائیکه بین او و حضرت آدم علیه السلام واقعند صادق میآید بلکه این ابوت و بنوت مثل ابوت و بنوت جسمانی نیست که مغایرت میانهٔ ابن و اب باشد نه اتحاد زیرا که این ابوت و بنوت که از جهت روحانی است باتحاد میکشد که این فرزند از جهت روحانی و ملکوتی

بصورت پدر مینماید چنانکه برای اهلش آنهاکه پیوند ولایت بوجود آنها رسیده است گاهی بصورت
شیخ خود دیده میشوند و گاهی بصورت مشایخ سلف که در سلسلهٔ او واقعند و گاهی بعضی بصورت بعضی
دیگر مشهور میگردند و گاهی بصورت فرزند جسمانی آن شیخ دیده شوند و اینها از جهت این است که این
پیوند چون از شجرهٔ ملکوتیهٔ نوریهٔ الٓهیه است بوجهی عین همان شجره است و متحد با همان نور ملکوتی الهی است
و از جهت این اتحاد است که زیارت مؤمن مثل زیارت خداست در فوق عرش و مرضت فلم تعدنی
نیز از اینجهت است فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى
از جهت ظهور حق است در هیکل آنها و فنای آنها از خود که با ثار از اتحاد است و بوجهی متولد از شجره است
و چون این پیوند فعلیت اخیره است این است که از جهت روحانی بصورت فرزند جسمانی از برای مشایخ
دیده میشوند و از همین جهت بود که مشایخ اتباع خود را فرزند مینامیدند أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هٰذِهِ الْأُمَّةِ
بهمین لحاظ تولد روحانی است مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ
بملاحظه جهت رسالت است نه ملاحظه جهت ولایت آنحضرت چونکه از جهت رسالت پیوند ولایت
بوجود بیعت کننده نمیرسید و نعم ما قال المولوی رحمة الله علیه . هست اشارات محمد المراد
کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد   صد هزاران آفرین بر جان او   بر قدوم و
دور فرزندان او   آن خلیفه زادگان مقبلش   زاده اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و هری یا از ری اند   بی مزاج آب و گل نسل وی اند   شاخ گل هر جا که میروید
گل است   خم مل هر جا که میجوشد مل است   گر ز مغرب بر زند خورشید سر   عین
خورشید است نی چیز دگر   آنحضرت در اشعار خود اشاره فرموده است بجهت اتحاد و پیوند

هر دو   تبصرهٔ اخری چون معلوم شد که قبول رسالت باعث استعداد قریب میشود برای قبول پیوند
ولایت و قبول ولایت باعث اتصال پیوند ولایت میشود و مصداق ابوت و بنوت میانهٔ شیخ مجاز و تابع
شیخ مجاز همان پیوند ولایت است معلوم میشود که بیعت عامهٔ نبویه باعث حصول ابوت و بنوت نمیشود
میانهٔ رسول صلی الله علیه و آله و تابع و از اینجهت فرموده مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ
یعنی از حیثیت رسالت مصداق ابوت آنحضرت برای امت حاصل نمیشود و از اینجهت فرموده بعد از آن
وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ یعنی محمد از جهت رسالت رسول خداست بسوی شما که
شماها را مستعد کرد از برای پیوند ولایت و در رسالت او بکمال رسیده است که بعد از آنحضرت
مرتبه و مقامی باقی نمانده است که تواند رسول دیگر بعد از آنحضرت بیاید و بجهت صدق ابوت و بنوت
بعد از قبول ولایت فرموده أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هٰذِهِ الْأُمَّةِ یعنی من و علی از جهت ولایت
پدرهای امت میباشیم و چون این مطلب معلوم شد پس کسی که قبول رسالت کرده باشد یعنی استعداد
قریب از جهت قبول رسالت از برای قبول پیوند ولایت در او حاصل نشده باشد و خود را منسوب برسول
نماید و از اهل ملتی از ملل خود را شمارد داخل النسب خواهد بود که لعن او بسیار رسیده است همچنین کسیکه پیوند
ولایت بوجود او نرسیده باشد و خود را از اهل دین و منهاج رسول خود داند داخل النسب خواهد بود و ملعون
خواهد بود مگر اینکه باشتباه خود را منسوب دارد   تبصرهٔ اخری چون معلوم شد که پیوند ولایت
بوجود هر کس برسد فعلیت اخیرهٔ آنکس شود و معلوم هم شد که تمام فعلیات بمنزلهٔ مادّه میشوند از برای فعلیت
اخیره که تمام افعال و نسب و اعتبارات راجع بفعلیت اخیره است و سایر فعلیات بطریق ابهام معتبر است
در آن شیء پس هرچه صاحب پیوند ولایت کند از نیک و بد راجع بهمان پیوند خواهد بود نظر بمکنی که فعلیت اخیره

انسان از اول طفولیت نفس ناطقهٔ انسانیه است و سایر فعلیات پیوسته در تبدیل و انحلال هستند و شخص انسان
از طفولیت تا شیخوخت یک شخص است و تمام افعال منسوب بشخصیت آن شخص است نه بسایر فعلیات و سایر فعلیات
پیوسته در فنا و تمام شدن است و حال اینکه فعل زمان طفولیت شخص را در زمان شیخوخت نسبت بآن شخص
میدهیم اگر نبودی که فعل شخص از اول منسوب بشخصیت شخص و فعلیت نفس بودی البته فعل طفولیت را بشخص کهل
و شیخ نسبت نباید میدادیم بجهت اینکه تمام فعلیاتیکه غیر نفس ناطقه است فانی شده و باقی نمانده و آنچه باقی است
از آنها مستهلک در تحت فعلیت نفس شده است و از خود او شده است که بکلی از استقلال و خودیت خود
بیرون آمده و پیوند ولایت هم که از شجرهٔ الهیه است متاع الهی است پس صاحب این پیوند تا پیوند را
نخشکانیده باشد اگر گناه جن و انس را با خود ببرد البته خداوند غفار بواسطهٔ آن پیوند که متاع حق است
جا خواهد کرد که او را عذاب کند چنانکه در آیات و اخبار بسیار بتصریح و تلویح این مطلب ذکر شده است
لکن زیاده باید بر حذر بود که العیاذ بالله آن پیوند نخشکد که اگر بخشکد صاحبش مرتد فطری شود که هیچ مقبول
التوبه نباشد و در عذاب ابد بماند و چون این پیوند از شجرهٔ الهیه است بحکم کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلی اَصْلِهِ
مدام مایل باصل خود و از خوشی دنیا بتنگ باشد چه جای بدی آن و آخر کار که علایق و عوایق از او کم
شود چه بموت اختیاری و چه بموت اضطراری صاحب خود را بکشاند تا باصل خود که حضور حضرت حق باشد
نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَ بِاَیْمانِهِمْ که بامامهم تفسیر شده است همین پیوند است که
پیش میرود و صاحبش را از عقب خود میبرد تا عرش الهی که اصل آن پیوند است و بجهت اشاره بظهور این
پیوند است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باصبغ فرمود که غیبت و حیرت شش روز خواهد بود یا شش ماه
یا شش سال زیرا که طی حجب برای بعضی زودتر و برای بعضی دیرتر میشود و ظهور آن پیوند بعد از بیعت خاصه

باندازهٔ طی حجب است و از اینجهت حضرت بایام و اشهر و اعوام تعبیر فرموده‌اند و اینهم معلوم شد که از
مراتب وجود بایام و اعوام و اشهر تعبیر میکنند از اصبغ بن نباته روایت شده که بخدمت جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدم دیدم متفکر است و انگشت بزمین میزند عرض کردم ترا متفکر می‌بینم
از بابت رغبت در زمین است که متفکری فرمود هیچوقت در زمین رغبت نکرده‌ام لکن متفکرم درباره
مولودی که خواهد بود از پشت یازدهم اولاد من و او خواهد بود مهدی که پر کند زمین را از عدل و قسط
چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و خواهد بود برای او غیبت و حیرتی که راه گم شود در آن غیبت اقوامی
و راه یابند دیگران عرض کردم حیرت و غیبت چه قدر خواهد بود فرمود شش روز یا شش ماه یا شش سال
عرض کردم که این خواهد بود فرمود بلی چنانکه مخلوق است آن حادی عشر از اولاد من و در کجا خواهد بود
از برای تو اتصال بهذا الامر ای اصبغ آنهاکه باین امر برسند بهترین این امت اند با بهترین نیکوکاران
این عترت عرض کردم بعد چه خواهد شد فرمود خواهد کرد خداوند هرچه بخواهد چرا که او را بداآت
و ارادات و غایات و نهایات است حدیث شریف و دلالتش بر ظهور در عالم صغیر نمایان تر است
و دلالتش بر اینکه مراد لطیفهٔ پیوند ولایت است و اوست که بحسب مراتب لطایف ولایت از
ظهر حادی عشر از اولاد و ولایت کلیه است ظاهر تر است و اوست که غیبت او و حیرت صاحب او
بعد از طی مراتب سته است که حجب حائل آن پیوند و اوست که برای بعضی زودتر نمایان شود
و برای بعضی دیرتر که بحسب تفاوت مراتب اصحاب او ظهور او را بایام و اشهر و اعوام تعبیر فرمود
تبصرهٔ اخری چون این پیوند از عالم نور و از شجرهٔ ملکوتیه نوریه است اگر قوت گیرد دل
سالک را نورانی کند بحیثیتی که سالک بدیدهٔ قلبی آن نور دل را مشاهده کند بانواع الوان مختلفه

بحسب غلبهٔ حالات مختلفه و مقامات متفاوته گاهی بر سالک زرد و سرخ و گاهی سبز و سیاه و گاهی براق
و سفید بلکه اگر اندک قوّت آن پیوند بیشتر شود بدیدهٔ ظاهر آن نور دل دیده شود بلکه خارج دل را نیز مثل صفحهٔ
دل روشن گرداند چنانکه از شیخ مغربی معروف که گفت شصت سال آن نور دل از دیدهٔ دل و دیدهٔ ظاهر
غائب نگردید بلکه در شب مثل روز سطوح زمین را برای من روشن داشت و حضرت مولوی رحمه الله علیه
فرمود گفت عبدالله شیخ مغربی شصت سال از شب ندیدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال نی بروز و نی بشب از اعتدال
صوفیان گفتند صدق قال او نیم شب رفتیم در دنبال او
روی پس ناکرده میگفت او بشب هین که آمد میل کن بر سوی چپ
باز گشتی بعد یکدم سوی راست میل کن زیرا که خاری پیش پاست
وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا
اشاره بنور این پیوند است که زمین دل را روشن کند و گاهی بخارج سرایت کند و زمین خارج را نیز
روشن کند چه ربّ اشاره باین پیوند باشد و چه نور ربّ کنایه از این پیوند باشد که مراد بربّ خود
امام باشد و نور ربّ همین پیوند که صورت امام است و آنکس که پیوند ولایت در وجود او قوّت گرفته
باشد و دل را نورانی کرده باشد نُوْرُهُمْ يَسْعٰى بَيْنَ اَيْدِيْهِمْ وَبِاَيْمَانِهِمْ نقد حال او
خواهد بود و همین پیوند است که باعتبار بودن از عالم نور از او بنور تعبیر فرمود در کتاب خود که فرمود
اَفَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُوْرًا يَمْشِيْ بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ
و این پیوند است صراط مستقیم و سبب استقامت قامت و استواء آن که فرمود اَفَمَنْ يَمْشِيْ مُكِبًّا عَلٰى وَجْهِهِ
اَهْدٰى اَمَّنْ يَمْشِيْ سَوِيًّا عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ تبصرة اخری بدانکه وصلهٔ ولایت وصلهٔ
ملکوت است که بدل انسان متصل میشود و عالم ملکوت معدن جملهٔ خیرات است پس اگر این پیوند قوت گیرد

و از تحت هواهای نفسانی که از عالم سجن و ملکوت سفلی است بیرون آید یعنی سالک و صاحب پیوند
بشرایط عهد خود رفتار کند و خلاف بیعت و عهد خود ننماید پیوند ولایت در وجود او جذب تمامی
خیرات نماید کما قال الله تعالی شانه وَلَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرٰى اٰمَنُوْا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ
مِنَ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ وَلٰكِنْ كَذَّبُوْا فَاَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوْا يَكْسِبُوْنَ یعنی اگر اهل همهٔ قریه‌ها ایمان بیاورند
یعنی دست بیعت بصاحب ولایت بدهند که صورت ملکوتی ولی امر پیوند شود بدل آنها و ایمان که
آن پیوند است داخل دل آنها شود و بعد بپرهیزند از مخالفت کردن عهد و پیمانی که در بیعت خود
قبول کرده‌اند ما درهای برکات آسمانی و زمینی را بر آنها بگشائیم که نه در دنیا تنگی ببینند و نه در آخرت
اگر گوئی که بسیاری بوده‌اند از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و هستند در همین زمان که ایمان را
بکمال دارند و تقوی را بمراتبها دارا بوده‌اند و با وجود این در معیشت آنها نهایت تنگی بوده چون علی
عالی اعلی و چون سلمان و ابی ذر رضی الله عنهما که بظاهر حال در معیشت آنها نهایت تنگی بود و همچنین در
این زمان از مؤمنین پرهیزکار مشهود است که به تنگی معیشت مبتلا میباشند جواب این است که وسعت
زندگانی دنیا و تنگی بکثرت دولت و وفور نعمت نیست چنانکه بسیاری گمان برده‌اند بلکه بسعهٔ معیشت
براحت خیال و وسعت قلب است چه باشد وسعت دست و چه نباشد پس برکت ارضی و دنیوی
آن است که انسان بدون صدمهٔ خیال وقت خود را بگذراند چنانکه تنگی معیشت بسبب ظاهر صدمهٔ
بخیال او نزند چه با وسعت باشد و چه نباشد پس باید برادران ایمانی همیشه برحذر باشند که مخالفت عهد
خود را نکنند اگر وسعت قلب و وسعت معیشت خواهند و اگر مخالفت کنند و مبتلا بضیق صدر یا تنگی
معیشت شوند ملامت نکنند مگر خود را که خداوند سعهٔ عیش و سعهٔ قلب را در تقوی قرار داده است

و آیهٔ مبارکه که در بارهٔ اهل کتاب است و تعریض دارد بامت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دلالت دارد
بر اینکه هرگاه ایمان باشد و بر طبق عهدیکه در ایمان خود بسته اند رفتار نمایند البته وسعت طلب
و وسعت دست که رزق آسمانی و زمینی است حاصل شود و مفهوم مخالف آیهٔ مبارکه این است که اگر
خلاف عهد کنند از رزق آسمانی و زمینی محروم مانند و آیهٔ مبارکه این است وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ
الْكِتَابِ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأَدْخَلْنَاهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ وَلَوْ أَنَّهُمْ
أَقَامُوا التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ
یعنی اگر امت محمد صلی الله علیه و آله اقامهٔ کتاب نبوت نمایند بواسطهٔ اقامهٔ احکام قرآن از بالای
سر خود یعنی از رزق انسانی و رزق سماوی و از رزق زمینی و رزق نباتی و حیوانی بخورند و مفهوم
مخالف آن این است که اگر اقامهٔ احکام نبوت و اقامهٔ احکام قرآن نکنند ممنوع شوند از رزق انسانی
و رزق نباتی و حیوانی پس آنها که به تنگی معاش یا بضیق صدر گرفتارند بخود رجوع کنند که یا از غفلت از
وجههٔ ولویه است یا از باب اهمال احکام شریعت است زود تدارک کنند بدوام ذکر و دوام توجه
و فکر و توبه از معاصی و تدارک ما فات که از آنکه باید قضایش بجا آورد بجا آورد و آنچه حقوق الناس است
بآنها رد کند تا برخوردار از برکات سماوی و ارضی شود و از رزق انسانی و حیوانی بهره ور گردد
و از اینجهت که این پیوند جاذب همهٔ خیرات است در اخبار ارکان اسلام در بسیار است که فریاد زده
نشده است بهیچ چیز چنانکه فریاد زده شده است بولایت و مراد از این ولایت چنانکه مکرر گذشت
در این اخبار بیعتی است که باعث میشود متصل شدن پیوند ولایت از اهل بیعت که صورت ملکوتی ولی
امر است و در بعض اخبار است که زراره سؤال کرد که کدام یک از این ارکان افضل است پس حضرت

صادق علیه السلام فرمود ولایت افضل است از همه بجهت اینکه ولایت مفتاح آنها است و والی است که
دلالت کننده بر آنها است و در آخر همین خبر بیان فرماید ذِرْوَةُ الْأَمْرِ وَسَنَامُهُ وَمِفْتَاحُهُ و باب همه اشیا
و رضای رحمن اطاعت امام علیه السلام است بعد از معرفت او که خداوند فرمود هر که اطاعت کند
رسول صلی الله علیه و آله را اطاعت خدا کرده است آگاه باشید اگر کسی تمام شبها در نماز و تمام
روزها را در روزه باشد و جمیع مال خود را تصدق کند و جمیع عمر خود را در راه حج صرف کند و نشناسد
ولایت ولی الله باشد که قبول ولایت او باشد و بوده باشد جمیع اعمال او بدلالت ولی امر نخواهد بود
برای او بر خدا هیچ حقی در ثواب او و از اهل ایمان هم نخواهد بود و این فرقهٔ نیکوکار آنها را خدا داخل
بهشت خواهد کرد بفضل رحمت خود و در بودن پیوند ولایت جاذب همهٔ خیرات و انحصار خیرات در ولایت
کفایت میکند اخبار مأثوره بطرق عدیده و الفاظ مختلفه که اگر بندهٔ هفتاد سال عبادت کند خدا را
در تحت میزاب خانهٔ کعبه که شبها در نماز و روزها را در روزه باشد و ولایت ولی امر را یا ولایت
علی بن ابیطالب علیه السلام را نداشته باشد خداوند او را برو در آتش جهنم اندازد و همچنین
اخباریکه دلالت دارد بر اینکه بنای اسلام بر پنج رکن است و خداوند رخصت کرد در چهار رکن که
خواهند بکنند و خواهند نکنند که نماز و زکوة و روزه و حج باشد و رخصت نکرد در یک رکن که ولایت باشد
و مردم گرفتند آن چهار رکن را و ترک کردند آن یک رکن را و این از باب مبالغه در امر ولایت است
که آن چهار رکن بدون ولایت مقبول نیست و چون ولایت را انسان قبول کند آن چهار رکن
دیگر را لامحاله دارد و یعنی باب آن چهار رکن و مفتاح آنها و باعث قبول آنها ولایت است پس
اگر ولایت نباشد و آنها باشد یا نباشد یکسان است و اگر ولایت باشد آنها را دلیل خواهد شد

و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه خداوند حیا میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بسوی خدا
آورند بواسطهٔ امامت امام عادلی از جانب خدا اگرچه آن امت در اعمال خود فجره باشند و حیا
میکند از اینکه عذاب کند امتی را که دین بخدا آورند بامامت امام جابری اگرچه آن امت
در اعمال خود بررة باشند دلالت دارد بر اینکه ولایت مایهٔ همه خیرات است و باعث قبول جملهٔ
اعمال و باعث غفران و ازالهٔ سیئات است و موجب تبدیل سیئات است بحسنات و اخباریکه دلالت
دارد بر اینکه محبوب ترین خلق بسوی خدا بنده ایست که پیروی علما و قبول از آنها کند دلالت دارد
که موجب همه خیرات ولایت است زیرا که مراد از پیروی متابعتی است که از آن بتقلید تعبیر کنند
و تقلید هم که مکرر گذشت که آن قلاده است و عبارتست از قبول ولایت یعنی قبول پیوند ولایت
کردن و رشتهٔ این پیوند که عروة الوثقی است بدست عالم دادن و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه
هرکس بمیرد و نشناسد امام خود را یا نباشد برای او امام ظاهر عادلی بنحو مردن جاهلیت مرده است
و بنحو مردن کفر و نفاق مرده است دلالت دارد بر اینکه پیوند ولایت باعث تمامی خیرات است
و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه اسلام زیاده از حفظ خون و مال و جواز تناکح و توارث فائده ندارد
و اجر بر ایمان است دلالت دارد بر اینکه باعث جمیع خیرات پیوند ولایت است و آیهٔ مبارکهٔ
قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و لما الی آخر الآیه دلالت دارد
بر شرافت ایمان که بیعت خاصه ولویه باشد که مورث اتصال پیوند ولایت است و عدم شرافت
بیعت عامه نبویه مگر از باب سبب شدنش از برای پیوند ولایت و دخول ایمان در دل و همچنین آیهٔ مبارکهٔ
یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان

دلالت دارد بر شرافت ایمان که بیعت خاصه و پیوند ولایت باشد و عدم شرافت اسلام که بیعت عامه
و قبول احکام رسالت باشد مگر از باب اینکه اسلام مقدمهٔ ایمان است

تبصرهٔ اخری

چون علم مایهٔ حیات انسانی است کما نسب الی امیرالمؤمنین علیه السلام انه قال الناس موتی و اهل العلم احیاء
و پیوند ولایت بمضمون خبر شریف انا مدینة العلم و علی بابها باب علم است چنانکه گذشت پیوند ولایت
باب همه خیرات است که از انجملات علم پس پیوند ولایت مایهٔ حیات است هرکه دارد زنده است
و آنکه ندارد مرده است بدانکه این پیوند ولایت از شجرهٔ ملکوتیهٔ الهیه است و عالم ملکوت بحکم کریمهٔ
و ان الدار الآخرة لهی الحیوان تمام اجزاء آن صاحب حیات ذاتیه است پس چون
حیات حیوانی که حیات عاریه است پس این پیوند ولایت حی است بحیات ذاتیه و باعث حیات
ذاتی خواهد بود که متصل بآن شده باشد پس هرکه قبول ولایت نموده باشد زنده خواهد بود بحیات
انسانی و حیات جاودانی و آنکه قبول ولایت نکرده باشد از حیات انسانی مرده خواهد بود
و آنکس که در مقام انکار ولایت باشد چون جاحد خواهد بود که استعداد قبول حیات انسانی نخواهد داشت
الناس موتی و اهل العلم احیاء اشاره باین و عدم آن است افمن کان
میتا فاحییناه اشاره بوصل این پیوند و عدم آن است چنانکه و جعلنا له نورا
یمشی به فی الناس اشاره باین پیوند است و آیهٔ وافی هدایهٔ من اجل ذلک کتبنا علی
بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا
اشاره باتصال و زوال این پیوند است و آیهٔ مبارکه که در سورهٔ نمل و سورهٔ روم است که فرموده
انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین و ما انت

یَهادِی العُمیِ عَن ضَلالَتِهِم اِن تُسمِعُ الّا مَن یُؤمِنُ بِآیاتِنا فَهُم مُسلِمُون

اشاره بفقدان این پیوند و وجدان اوست زیراکه موت و عمی و صمم کنایه از فقدان آن پیوند و لا یسمع
و یؤمن بآیاتنا اشاره بصاحب پیوند است و همچنین است آیه و افی هدایه اِنَّما یَستَجیبُ الَّذینَ
یَسمَعُونَ وَ المَوتی یَبعَثُهُمُ اللهُ ثُمَّ اِلَیهِ یُرجَعُونَ زیراکه مراد بالذین یسمعون کسانی هستند که ولایت را
قبول کرده اند یا استعداد قریب برای قبول ولایت حاصل کرده اند و مراد بموتی کسانی میباشند که قبول
ولایت نکرده استعداد قریب هم نداشته باشند و بیعثهم اشاره باین است که هیچکس نباید مایوس از رحمت
الهی باشد که برای همه ریزش رحمت و قبول ولایت ممکن میباشد اگرچه در حال احتضار باشد که قیل
هیچ کافر را بخواری منگرید که مسلمان مردنش باشد امید و مولوی رحمة الله علیه در بیان
آیه مبارکه فرموده چون سلیمان سوی مرغان سبا یک صفیری کرد بست آنجمله را جز
مگر مرغی که بد بیجان و پر یا چو ماهی گنگ بود از اصل کر نی غلط گفتم که گر کر سر نهد
پیش وحی کبریا سمعش دهند تتمیم و غایة چون پیوند ولایت از شجرهٔ ملکوتیه و از عالم توحید است
بالاخره بعالم توحید کشاند و از کثرات که منبع آنها خیال انسان است برهاند بدانکه وحدت حقیقت
وجود و اصالت و اشتراک او میانهٔ همه اتحاد وجود بدیهی است بلکه بدیهی تر از او نیست که طفل غیر
ممیز هر سه مسئله را بفطرت خود میفهمد اگرچه نتواند بیان کند یا ادراک ادراک خود را نماید چونکه طفل ممیز را اگر
بگویند نان یا جوز یا مویز با این اسم که اسم است از برای ماهیت و مابه الامتیاز و مابه التعیین آن شیء خوشنود و
حال از آن نشود و اگر گویند نان هست هستی خوشحال شود که بفطرت خود ادراک میکند که منشا اثر وجود است
نه آن مابه التعیین بلکه بفطرت خود میفهمد که مابه التعیین که از آن بماهیت تعبیر کنند لیست من حیث هی الا هی که کما

یسمعهم

عنوان داده اند و اگر بطفل بگویند که نان نیست از هستی بدحال شود که ملتفت است و ادراک میکند که مستی
رفع وجود است که منشا اثر بود و همچنین در جمیع اتحاد وجود که بواسطهٔ تکثرات ماهیات تکثر پذیرفته همین معنی
منشائیت اثر را الحیان میفهمد که معنی اشتراک وجود است در میانهٔ تمامی اتحاد وجودات و همین هم هست
معنی وحدت حقیقت وجود که در جمیع مصادیق یک معنی داشته باشد لکن باید دانسته شود که مراد از وحدت
وجود نه وحدت شخصی است مثل وحدت زید و عمرو که ترکیب از کثرات دارد و در مقابل ثانی داشته
باشد و نه وحدت جنسی که در اغلب مرکب از جنس و فصل و در مقابل ثانی دارد و بر سبیل ابهام ماخوذ است
و تحقق او بتحقق انواع و اصناف و اشخاص است و نه وحدت نوعی و صنفی که آنهم مثل وحدت جنسی است
و نه وحدت اجتماعی چه آن اجتماع بصنع پروردگار باشد و چه بصنع صناع بشریه مثل وحدت عالم
و وحدت آدم و وحدت دار و خانه و نه وحدت اعتباری مثل وحدت عشره که بغیر ده وحدت
هیچ نه چیز دیگری نیست بلکه بمحض اعتبار معتبر آنرا یکی خوانیم که هیئت اجتماعیه امری نیست که در خارج بر آن
عدد عشره افزوده شود و نه وحدت کم متصل مثل وحدت جسم و سطح و خط که قسمت پذیر است بلکه وحدت
که بدیهی تر از همه بدیهیات است بحسب مفهوم و آثار مثل حقیقت وجود و مجهول الکنه است بحسب حقیقت
و باید دانسته شود که اتحاد وجودات هرچه از منبع نور که حقیقت وجود است دورتر کثرت که باعث
ظلمت است افزونتر و ظلمات متراکمتر میشود و شرور و اعدام که مورث آلام و لهبات و رنج
بیشتر و هر قدر بحقیقت وجود نزدیکتر از کثرت و شرور دورتر و بوحدت که منبع خیرات است نزدیکتر
و لذت و سرور و راحت که حق وحدت است افزونتر تا بجائیکه اتصال بحقیقت وجود یابد که دیگر اثنینیت
فرقی بین او و بین حبیب او نماند و لذت و بهجت و سرور و راحت او از تقریر بیرون شود و انتها

باید دانسته شود که لطیفهٔ سیارهٔ انسانیه که از آن بانسان تعبیر کنند بالقوه سعه و احاطه دارد بهمهٔ
مراتب وجود انسان که مرتبهٔ طبع و نباتیت و حیوانیت و شیطنت باشد که از عالم کثرت جهات شدند و صورت
جحیم اند و لهبات آتش دوزخ مدد دهندهٔ آنهااست و مرتبهٔ قلب و روح باشد که از دار نعیم و نفحات
جنان قوت دهندهٔ آنهااست و انسان هریک از این مراتب را که بالفعل کند و در آن مرتبه مقام کرد
باهمان مرتبه متحد شود مگر اینکه بعد از کمال بحسب شأن خود رجوع کند بمراتب حیوانی و شیطانی که در این وقت
حاکم خواهد بود بر این قوی نه محکوم آنها و بعبارهٔ اخری این قوی منقاد این انسان خواهد بود
و مطیع چنانکه وارد شده که فرمود شَیْطَانِی اَسْلَمَ عَلَی یَدِی که شیطان و جمیع قوای حیوان که مسلم
و منقاد انسان خواهند بود و چون در انسان مقتضای نفس و شیطان غالب و محسوس است و مقتضای
عقل و رحمن مغلوب که غیر محسوس است کما قیل

دید بر دانش بود غالب فرا ** زان سبب دنیا بجرید عامه را
کاین جهانیراهمی بینند عین ** وانجهانیراهمی دانند دین

از این جهت خداوند منان بجهت تقویت عقل و غالب نمودن مقتضای آن انبیاء و اولیاء علیهم السلام را واسطه
میانهٔ خود و بندگان خود قرار داده است که انبیاء علیهم السلام بندگان را از وقوف بر مشتهیات
نفسانی و مقتضیات حیوانی که دار کثرت و صورت جحیمند تخویف کنند کما قال تعالی اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ
یعنی کار تو از حیثیت رسالت راندن حیوان بشر تنها است از مقتضیات حیوانی و اولیاء علیهم السلام
دلالت کنند آنها را بر خیرات انسانی و مقتضیات عقلانی کما قال تعالی وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ یعنی فائدهٔ
دعوت ظاهرهٔ عامهٔ نبویه تخویف و انذار است از وقوف بر مشتهیات نفسانیه و چون این از همه کس
میتواند حاصل شود در هر زمان رسولی لازم نبود که باشد زیرا که پیروان هر رسول چه حق جو و چه باطل

این دعوت را نموده و چون فائدهٔ قبول این دعوت کمال نفس انسانی نبود بلکه اضطراب و تحیر بود در
طلب راه بر آمدن فرمود خداوند ودود قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَیَّ اِسْلَامَکُمْ بَلِ اللّٰهُ
یَمُنُّ عَلَیْکُمْ اَنْ هَدٰیکُمْ لِلْاِیمَانِ و در اخبار بسیار با اختلاف لفظ وارد شده است که
فایدهٔ اسلام که بیعت عامه باشد یا حالت حاصله از آن بیعت زیاده از حفظ خون و مال و عرض و
جواز تناکح و توارث نیست و اجر اخروی بر آن مترتب نخواهد شد و اولیاء علیهم السلام بندگان
خدا را بواسطهٔ بیعت ولویهٔ خاصه راهنمائی نمایند یعنی بواسطهٔ این بیعت پیوند شجرهٔ ملکوتیه ولویه
علویه را که باب شهرستان علم است و صراط مستقیم بسوی حق است و ایمان اصل شده و دل است و
نور دل است یعنی صورت ملکوتیهٔ امام است بر شجرهٔ وجود بندگان خدا زنند تا شیرین کنند
تمام تلخیهای انسان کرده و شاز تمام نقایص او شود و راه بر از عالم کثرت که صورت جحیم است
بسوی وحدت کرده و چون این معلوم شد بدانکه آنکس را که جذبهٔ الهی در رباید و بدون بیعت ولویه
یکدفعه از عالم کثرت برهاند و بعالم وحدت کشاند نادر است علاوه بر ندرت تکمیل قوی و جنود
او نمیشود و مقصود الهی از خلقت او که عود بسوی حق باشد با جنود و اخوان حاصل نشود و از این جهت است
که خداوند منان را از زمان آدم علیه السلام در هر قرنی بعد قرن دیگر اولیائی بوده اند که از آن
شجرهٔ الهیه پیوندی بوجود بندگان او میرسانیده اند که بواسطهٔ آن پیوند بتدریج بعالم توحید متحد
شوند چنانکه پیوند شجرهٔ شیرین که بدرخت تلخ میرسد بتدریج نمو کند و شاخهای تلخ را انجکانه بواسطهٔ
قبول رسالت و تحمل احکام قالب و توجه بکثرات وجود خود و کثرات عالم کبیر و مراعات احکام کثرات
تکمیل جنود خود کنند که در حین رفتن بدار آخرت بموت اختیاری یا اضطراری با جنود و اخوان که مقصود

از خلقت انسان است بروند چون این مقدمات معلوم شد بدانکه آنکس که پیوند ولایت بوجود او رسید
یعنی بیعت خاصه ولویه نمود و صورت ملکوتی ولی امر که ایمان داخل قلب است داخل دل او شد
تمام قوی و مدارک و اعضا و جوارح که شرکاء متشاکسون جان انسانند یکجهت شوند و از پریشانی
و نزاع در آیند که اینمعنی شهود صاحبان پیوند گردد خصوص در وقت اشتغال بذکر دل که صیقل دل
و خشک کننده شاخهای هوای نفس است و اگر تمکین در ذکر دل یابد که در همه حال همه کار این صیقل را
از دست ندهد بالاخره آن پیوند که صورت ملکوتی ولی امر است نمایان شود و چون آن پیوند نمایان شود
بکلی جهت قوی و اعضا و جوارح یکی شود و وحدت جهت همه نمایان شود و معنی وَقَضی
رَبُّكَ أَن لا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيّاه شهود او شود و لا إِلٰهَ إِلَّا هُو را در مظهر حق معاینه
بیند و لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِالله در مظهر حق هویدا گردد و معنی این مصراع که گفته است
تو یک چیزی ولی چندین هزاری ملحوظ شود و اگر استعداد او بیشتر و توجه زیادتر گردد و صیقل زدن
افزونتر شود از ملاحظهٔ وحدت حق تعالی شانه در مظهر برتر شود و حق را بدون مظهر و تقید بصفات
جمال ملاحظه نماید و جمیع کثرات در تحت سطوت جلال حق کلم شود و معاینه بیند که یکی هست و هیچ نیست
جز او وحده لا اله الا هو و اگر اندک لذت جمال او را از خود برهاند خود را هم نبیند
و بیند و بیش بیند که هرچه هستی است او است و غیری نیست و در اینمقام بعضی شطحیات از مشایخ
و سلاک ظهور میکند مثل سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الله و غیر ذلک و از اینمقام
عقاید فاسده از برای سالکین پیدا میشود و اگر بخود سری برآیند و رشته نیازمندیرا گسیخته بعد از
افاقه و رجوع از اینمقام خودبین و خودرای شوند و وحدت وجود ممنوعه که روا نیست بعد از

افاقه

افاقه و از این حال بان تعبیر کنند و لنا مع الله حالات حالةٌ نحن هو اشاره باینمقام است
و حالةٌ نحن نحن و هو هو اشاره بافاقه از این حال است و هل هناک شیء
در جواب سؤال از آنکه خداوند بزرگتر از چه چیز است اشاره باینمقام است و احتیاج سالک بشیخ
در این حال و اینمقام بیشتر است از بیشتر و احتمال خطر و هلاکت افزونتر است اگرچه بعضی گمان برده اند
که در اینمقام حاجت بشیخ نیست چرا که نفس زنده آلت بدست آورده و خود را محتاج نمی پندارد
و باید سلاک در طلب اینمقام جان خود را فدا سازند و آنچه توانند کوشش کنند و از خطرهٔ اینمقام برحذر
باشند که بورطهٔ حلول و اتحاد و وحدت وجود و اباحه و زندقه گرفتار نشوند اعاذنا الله و جمیع المؤمنین
من مهالک انفسنا و هذا آخر ما اردت تسویده و الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة و السلام
علی محمد و اهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا خصوصا صنوه
و صهره و وصیه و وزیره و خلیفته بلا فصل علی بن ابیطالب سلام الله
علیهما و قد تم فی ثانی عشر شهر ربیع الاول سنه هزار و دویست [illegible]
امید که ناظرین بنظر نجاح دعا در از خود دور ندارند
و بنظر انصاف این منظور سازند

در روز جمعه بیست و دوم شهر ربیع المولود سنه هزار و سیصد و بیست و سه بعون الله و حسن توفیقه و تمام
تحریر این نسخه شریفه اتمام پذیرفت کتبه الحقیر الفقیر الاثیم الجانی
داود الگلپایگانی غفر له

اغلاطی که بواسطه سهو کاتب در این کتاب مستطاب فراهم و هیچ‌یک که عمداً یا سهواً در آن بود صحیح آن بلا تغییر ... ثبت شده

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۱۴	۱۲	بقیام	۴۲	۷	بنوت روحانیت	۶۸	۲	بعبارة بعمرو	۱۵۸	۷	تهییج قوة
۱۵	۱۶	میشود هیچ‌چیز	..	۱۲	عمل کرد از	..	۰	تمام روزها را	۱۱۱	۷	هم میگویید
۱۶	۶	ظاهر گشت	۴۴	۶	که هر آن	..	۱۲	ستر ترتیب نمیشود	...	۱۳	در دو طایفه
..	۱۱ ۱۲	رفته است	..	۹	میکنند	..	۱۳	هیچکس هیچ‌چیز	...	۱۵	با جمیع آنها
..	۱۶	جهان	..	۱۱	که اول	..	۱۵	وآن نبوند	۱۱۲	۳	باین مخو
۱۷	۲	بزدایدت	۴۷	۷	انتظار مقام	.	۱۷	باو	۱۱۳	۹	وایند
۱۹	۸	وامتزاج کامل تر بهد نفس	۴۸	۱۵	سالانه بوصف الله	۷۱	۱	وچون	۱۱۵	۱۵	ستارة بیت
۲۰	۲	صفات عقلا است	۴۹	۳	[illegible]	۷۲	۵	چون دستم	۱۱۸	۱۷	زبان آوردن
..	۳	سراپانمای	..	۱۵	ارشیه خود	..	۵	واعمال	۱۲۰	۱۳	بکردن
..	۱۵	وکریمه خلق	۵۰	۴	افعال صفات را ... است	۷۸	۲	ودر باره	۱۲۴	۱۷	خادم او
۲۱	۸	خداوند متعال	۵۱	۴	باشد بما معراز	۸۰	۱	خلاق ...	۱۲۵	۸	بنسبت درویشی
..	۱۵	با جمیع موجودات	..	۱۰	او اورا	۸۱	۱۵	بغیر مجذا	۱۲۶	۸	مثل ابرها که
۲۲	۴	در عالم ادراک بسیط	۵۳	۱۶	زمان حضرت	۸۳	۱۶	بگو	۱۲۷	۲	در جواب
..	۱۳	سرایت	۵۴	۲	خود را میکنیم	۸۴	۱۱	نموده اند	..	۴	[illegible]
۲۵	۱۳	محقق	..	۱۷	و معانوده اند	۹۳	۶	نکاهانند	...	۶	ولو تیر
۲۶	۵	وآن نبوند	۵۸	در حاشیه	مفنی	۱۵	۲	بخانه مکه	...	۱۴	برای مسلمین
۳۳	۵	بندگیها	۵۹	۱	محل	..	۱۷	واولیاء	۱۲۸	۱۷	درست نداست
۳۸	۳	عمر خود را	..	۲	از آن محل	۱۰۶	۷	دونه آنها	۱۲۹	۵	ما هم
..	۱۶	علیه و آله	۶۰	۴	خداوند	۱۰۳	۲	وحلم	...	۹	بینات و بیعت
۴۰	۱	غیراز لذت	۶۳	۴	فرج	۱۰۴	۱	جهت رجحانی	۱۳۰	۲	ارکان اواست
..	۲	شود که	۶۵	۱۰	پیوند خوردن	۱۰۶	۱۳	باید بتعمل	...	۱۶	مقرر
..	۱۲	نیکی بتن		۵	بتعبیره	۱۰۷	۱۵	وسیه او	۱۳۲	۴	پریشیان ما
۴۱	۱۴	فرمودند	۶۶	۳	بیعت خاصه	۱۰۶	۱	نکنید بانند	...	۱۵	با ستایش است
۴۲	۲	مشهود شوند	..	۷	خلیفه او			طاقت و حوصله آن را از آنها توقع نکنند	۱۳۳	۷	قوت قوی

صفحه	سطر	صحیح
۱۳۳	۱۷	زینت لیلیها
۱۳۸	۴	خود آنها
...	۱۵	کفایت آنها
۱۳۹	۲	خدمتکاری
۱۴۰	۱۰	که خدایا
...	۱۳	مراد روزی به
۱۴۳	۹	از فضل او باو
۱۴۶	۱۳	لکن مال
۱۴۷	۸	وبه نصف
۱۵۰	۱	خلق خدا
۱۵۱	۹	که او را
۱۵۳	۲	زیادتر بخواهد
۱۵۴	۱۵	کم کرده ام
۱۵۵	۱۳	قرای کبیره
۱۵۶	۹	قراول
۱۶۰	۱۶	خراب شود چنانکه
در		اینها نها مشاهده میشود و در هر محل
۱۶۱	۴	علی الحسین الرواصحابه
...	۱۶	شریعت مطهره در این زمانها در پیش دیوانیان وقضات بدعت مینمایند
۱۶۲	۸	از قرار مسموع ... حکام از ولایت ... میکرده اند

صفحه	سطر	صحیح
۱۶۲	۱۴	واکرده شاهی
...	...	بیارند از ... از آنها میگیرند
۱۶۲	۱۰	دارای ...
۱۶۳	۲	پادشاه ...
		والیها میخواهند ... خود رعیت بخواهند ... گرفتار ... باشند
۱۶۴	۲	از ولات طلبی مشاهده میشود
۱۶۴	۴	گویا در ایران ...
...	۵	هیچ فایده ندارد واین طریق مملکت داری در رعیت پروری نیست
۱۶۴	۷	بیچاره دولت سلطنت ... اورده است
۱۶۴	۱۷	بلکه عار ... بیچاره ها کشته چنانکه این روزها از جانب حضرت ... چند نفر ... آمده و چند ... محترم بشارت کرده ... عیال و ناموس ... سادات رفتن که ما باشیم که زنها نکرویدند مردها پیدا شوند ... اصطهبانات

صفحه	سطر	صحیح
		خانه ... مشغولیه کردند وصاحبانش ... نمودند دو سال قبل ... فسای فارس را شنیدم که چند خانه را تاراج کرده و بقید ... نفر از اولاد ... مرحوم ... سید علیخان را که از قدیم خدمت کرده دولت بوده بکرات ساخته ... کشیده اند واز اینجا عارض شدند بوالی ... واز اصطهبانات وفسا هم عارض ... وهیچ غافل در مملکت داری و رعیت داری این رفتار را جائز نمیدارد ... فقط در چاپ ...
۱۶۶	۶	از اینها
...	.	طلب را
۱۶۸	۱۵	نسبت بآن

صفحه	سطر	صحیح
۱۸۲	۱۲	برمیدارند
۱۸۸	۱۵	در نزد
۱۹۱	۱۲	باو نرسید
۱۹۳	۱۰	الحی اشرف
...	۱۶	گرفتاران
۱۹۵	۱۰	ذکر ما
...	۱۶	از شریعت نیست
۱۹۷	۹	سخن را
۲۰۱	۱۳	صوفی بوده
۲۰۳	۸	هواها
۲۰۷	۱۲	داشتن عمده
۲۰۷	۱۳	برا بحکم زائد
۲۰۹	۶	نداشته باشند
۲۱۰	۱۶	بغداد
۲۲۰	۷	شریعت خدا
۲۲۱	۶	نکشایند
۰۰۲	۱۲	للجمال
۲۲۴	۱۶	پیشروی
۲۲۹	۳	سایر چیزها
...	۱۱	امر ...
۲۳۸	۱۷	عتیق
...	۱۱	در کتابی
۲۳۹	۳	بودند

صفحه	سطر	صحیح
		... نفس
۱۸۰	۱۲	... زدی
۱۸۳	۱	[illegible]
...	...	... من
۱۸۴	۲	یا بر ...
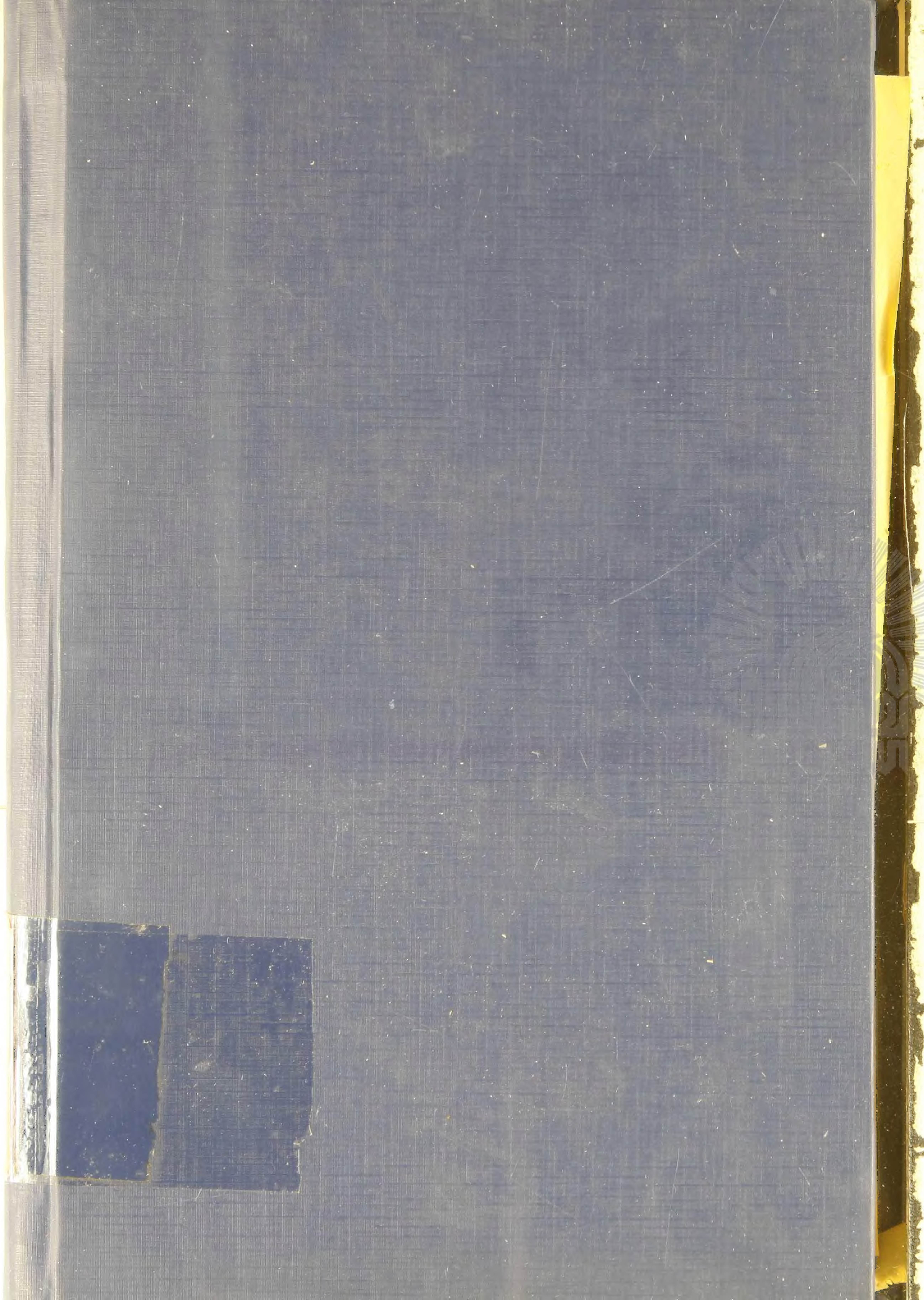
صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
		ضرت بود ندبحسب سعنے انکه بعد از ظهور میکل رب آن بندکواز جمیع امم ظاهر زابد امت آن حضرت	۲۵۶	۸	فعلیتی	۲۷۱	۳	برای او	۱۹۸	۱۲	از زبان از ظهور فتح
			...	۹	ادراکی بد معاینه	۲۷۲	۱۲	آن بند آن بند	۳۰۲	۹	واقع می پندارد
			۲۵۸	۴	چونکه خیال آلامش	...	۱۴	حد احصا است	۳۰۴	۱۳	کند که ذکر
۲۲	۴	حضرت عیسیٰ	۲۵۹	۹	خلاصی از جحیم	۲۷۴	۷	چنانکه کسی	۳۰۹	۴	مغفرت علیهم بینا شد
..	۱۷	اعمال آنها	...	۱۲	بابه الاشیاء			قدرت ندارد بر توصیف خدا و رسول قدرت ندارد بر توصیف موز	۳۱۰	۱۶	خاطر وقت کی رقم
۲۲	۳	برامت من	۲۶۲	۴	آن اشتباهی						فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
..	۱۷	از آن	۲۶۳	۱۱	راه بر از آن است						
۲۲	۹	بنشینند	...	۱۷	سواد ناسده	۲۷۸	۱۱	طواف خانه			
..	.	ندهند	۲۶۴	۱۳	ومعلوم	۲۸۰	۱۷	تلقاه	۳۱۲	۴	در طلب و داعیه
۲۴	۱۳	دیدنی که	۲۶۵	۱۰	بخودی خود	۲۸۱	۶	جلال	۳۲۷	۳	مشهود
۲۴	۳	سفر آخر	...	۱۷	چون	...	۱۴	پرملا کبیر	۳۳۲	۱	سجین
۲۴	۴	حضرت حسن هم شأن	۲۶۶	۳	که اگر	۲۸۶	۱۰	زوال ایمان			قد تمت بحمد الله
۲۴	۳	این جهت بود	۲۶۸	۱۷	نور هر یکی	۲۹۰	۹	که هر یکی			
۲۴	۳	صحبت با آن	۲۷۰	۵	مومنین کند	۲۹۵	۱۷	اهتزازی			
۲۴	۷	اغناب اصل	...	حاشیه	خدا از خدا	۲۹۸	۲	دروغی